اطلاعات هفتگی
شماره ۳۴۴۸
چهارشنبه ۱۷ آذر ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

- شیما اسدی: قرار بود من هم قهوه تلخی بشوم
- می شود داماد سر خانه خوشبخت بود
- راز فراری شدن افسردگی از خانه
- شوهرم مدتی است بهانه جو شده
- با مدل موهای پسرم مشکل دارم

اختصاصی با بهداد سلیمی:

- از جوگیر شدن ما گذشته است

گزارش ویژه خبرنگار اعزامی اطلاعات هفتگی به خلیج فارس و خلیج عدن

هیچ ناو خارجی جرأت بازرسی کشتی های ایرانی را ندارد

تصویر برگزیده

تصویر سه بعدی

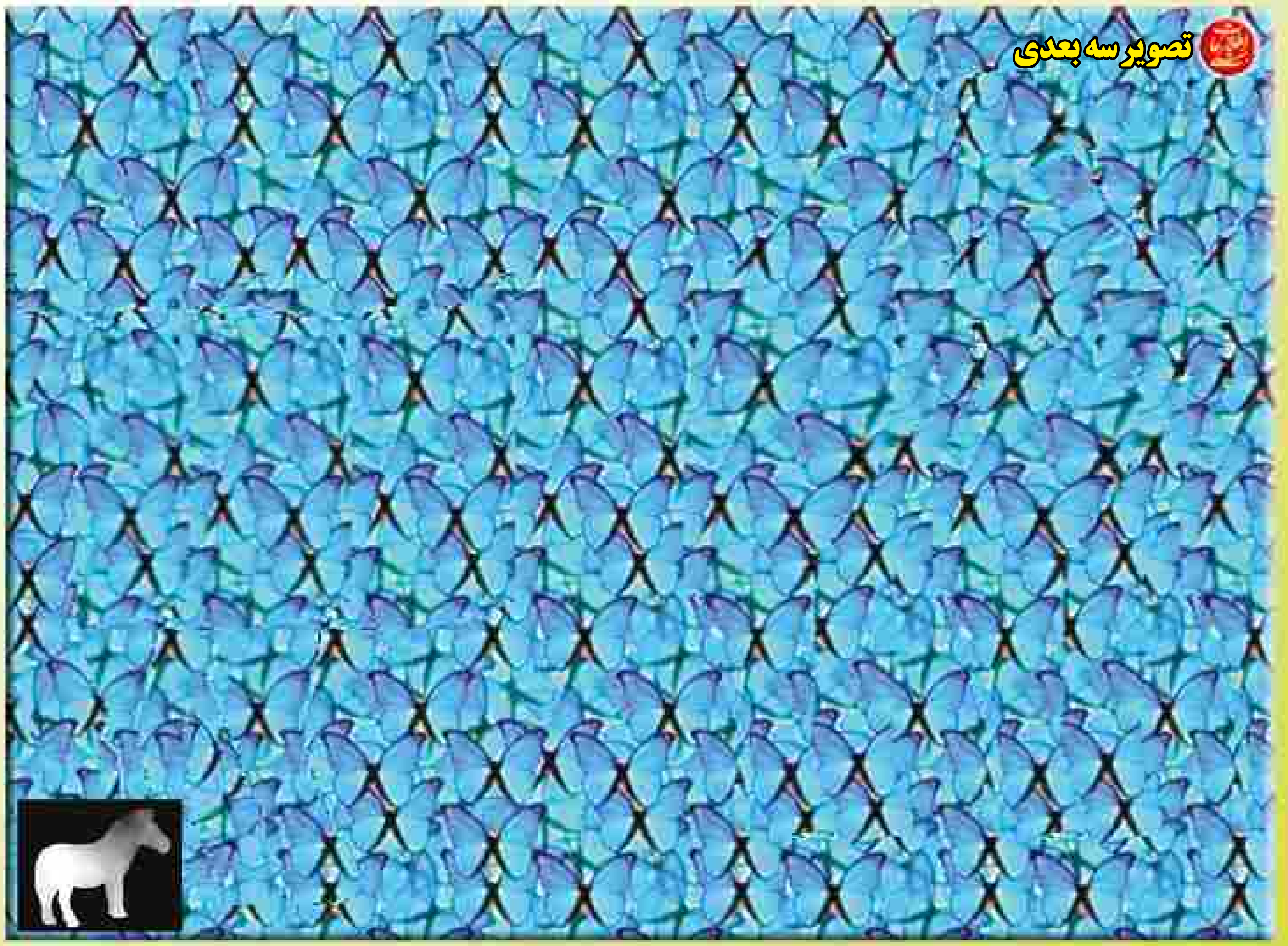

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ۸
زبانشناسی ---------- ۹
گزارش هفته ---------- ۱۰
خاطرات رونپزشک ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱٤
جنگ جهانی دوم ---------- ۱٦
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
گزارش از زندان ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------- ۲٥
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۹
مسابقه‌بزرگ‌داستان‌نویسی ---------- ۳۰
داستان بلند ایرانی ---------- ۳۲
گفتار عاشقان ---------- ۳۳
ازگوشه‌وکنارجهان ---------- ۳٤
یک هفته حادثه ---------- ۳٦
تقدیر از نفرات برتر مسابقات قرآن بانوان ---------- ۳۷
پاورقی تاریخی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
تماشاگه راز ---------- ٤۲
نوشته های ناب ---------- ٤٤
جدول متقاطع ---------- ٤٥
جدول شرح درمتن ---------- ٤٦
راز سلامتی ---------- ٤۷
با هوش خود کلنجار بروید ---------- ٤۸
ترازو ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ٥۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ٥٤
باریکتر از مو ---------- ٥٥
سرگذشت های‌واقعی ---------- ٥٦
ورزشی ---------- ٥۸
پایان جنجالی ترین پرونده قتل ایران ---------- ٦۱
تعبیر خواب ---------- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
سبک‌زندگی ---------- ٦٤
پیام‌ازشما، چاپ‌ازما ---------- ٦٥
نقاشی های‌شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴
نمابر: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۴۸ - چهارشنبه ۱۷ آذر ۱۳۸۹
۲ محرم ۱۴۳۲ ۸ دسامبر ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یـادو یـادواره

انتخابات نخستین دوره مجلس خبرگان

در ۱۸ آذرماه سال ۱۳۶۱ هجری شمسی انتخابات نخستین دوره مجلس خبرگان برگزار شد. این مجلس نهادی است که طبق اصول پنجم، صدوهفتم و هشتم قانون اساسی همواره وجودش در حکومت اسلامی الزامی است. بر اساس اصول یادشده، انتخابات مجلس خبرگان بر عهده وزارت کشور است و با نظارت دقیق شورای نگهبان انجام می گیرد. بر همین اساس اولین دوره مجلس خبرگان طی همه پرسی و با شرکت گسترده مردم در این روز برگزار شد و نخستین دوره این مجلس با شرکت ۶۹ تن از نمایندگان خبره مردم سراسر کشور گشایش یافت.

شهادت آیت‌الله دستغیب

در ۲۰ آذرماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی «آیت‌الله سید عبدالحسین دستغیب» از علمای بزرگوار و معلم اخلاق اسلامی به دست منافقان سرسپرده بیگانه به درجه رفیع شهادت نایل آمدند. وی علوم صرف و نحو، منطق، فقه و اصول را آموخت سپس به نجف رفت و با درجه اجتهاد به تحصیل ادامه داد. آیت الله دستغیب همچون دیگر علمای آگاه اسلام در کنار تعلیم علوم اسلامی به مبارزه با رژیم طاغوت پرداخت و بارها دستگیر و زندانی شد. شهید دستغیب در دوران انقلاب اسلامی، هدایت مردم استان فارس را به عهده داشت.

ارتحال حضرت آیت‌الله العظمی حاج سید محمدرضا گلپایگانی

در ۱۸ آذرماه سال ۱۳۷۲ هجری شمسی «حضرت آیت الله العظمی حاج سید محمد رضا گلپایگانی» عالم وارسته، فقیه عالیقدر و مرجع بزرگ جهان تشیع دار فانی را وداع گفت. مرحوم آیت الله گلپایگانی نزد آیت الله حائری تحصیل می کرد و بعد از تأسیس حوزه علمیه قم در این مکان علمی-دینی تدریس سطوح را آغاز کرد. این عالم جلیل‌القدر بعد از رحلت آیت‌الله‌العظمی بروجردی مسؤلیت اداره بخش اعظم حوزه علمیه قم را عهده‌دار شدند و این مسؤولیت را در وضعیتی حساس که خطری بزرگ روحانیون و حوزه علمیه را تهدید می کرد پذیرا شدند. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نیز، آیت‌الله گلپایگانی همواره با حضرت امام خمینی (ره) همراه بود و در حوادث و وقایع مختلف با بیانات و سخنان شیوا در صحنه‌های سیاسی و اجتماعی شرکت می جست. آیت‌الله گلپایگانی همچنین در مقابل حوادث تلخی که دشمنان اسلام در هر گوشه ایجاد می کردند با ارسال پیامهای مؤثر به افشای توطئه های این خائنان اقدام می کردند. از خدمات ارزنده آیت الله گلپایگانی به تأسیس مدارس متعدد، احداث ساختمان قرائتخانه برای طلاب حوزه علمیه و تأسیس بیمارستانی مجهز برای علما و روحانیون می توان اشاره کرد. از آثار علمی آیت الله گلپایگانی حاشیه بر «عروة الوثقی، مناسک حج و توضیح المسائل» را می توان برشمرد.

درگذشت آلفرد نوبل

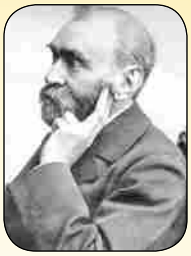

در ۱۰ دسامبر سال ۱۸۹۶ میلادی «آلفرد نوبل» شیمیدان سوئدی در ۶۳ سالگی درگذشت. نوبل در جوانی برای تأمین هزینه زندگی‌اش به روسیه مهاجرت کرد و بعد از مدتی در سایه استعداد سرشارش در علم شیمی، شیمیدانی برجسته شد. نوبل در سال ۱۸۶۷ میلادی موفق به اختراع دینامیت شد. او بنیانگذار جوایز معروف به نوبل است. این جوایز هر سال در ۵ رشته فیزیک، شیمی، پزشکی، ادبیات و صلح جهانی به دانشمندانی اهداء می‌شود که در راه اعتلای صلح و پیشرفت علوم گامی مثبت برداشته‌اند.

برقراری نخستین ارتباط بشر با سیاره زهره

در ۱۴ دسامبر سال ۱۹۶۲ میلادی نخستین ارتباط بشر با سیاره زهره برقرار شد. عامل این ارتباط سفینه فضایی مریز دو بود که از روز ۲۷ اوت همان سال به فضا پرتاب شده بود. این سفینه پس از ۱۷ روز از فاصله یک میلیون کیلومتری زمین از سیاره زهره با زمین ارتباط رادیویی برقرار کرد.

تاسیس یونیسف

در ۱۱ دسامبر سال ۱۹۴۶ میلادی مؤسسه عام‌المنفعه و بین‌المللی یونسیف با تصویب اکثریت اعضای سازمان ملل متحد تشکیل شد. این تشکیلات زیر نظر شورای اجتماعی، اقتصادی سازمان ملل فعالیت خود را به طور رسمی آغاز کرد. یونیسف در ابتدای کار مسؤولیت رسیدگی به وضعیت کودکان و اطفال آسیب دیده در جنگ جهانی دوم را به عهده داشت اما بعدها وظایف یونیسف محدوده گسترده‌تری یافت و تأمین وسایل زندگی، تغذیه و تحصیل و تربیت سایر کودکان محروم جهان را نیز در بر گرفت. این مؤسسه در بیش از چند کشور جهان فعالیت می کند و مرکز آن در نیویورک است. گفتنی است که از طرف یونیسف ۱۱ دسامبر روز جهانی ارتباط کودک و تلویزیون نامگذاری شده است.

عبرتی را که از تحولات تاریخ برمی گیریم، پندی گرانمایه باشد که چراغ صفت راه زندگی را از چاه باز نماید ● حضرت امیر (ع)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

بهتر نیست به خبرنگاران بیشتر اعتماد کنیم؟

در هفته های اخیر انتشار دو فیلم نقل محافل اجتماعی شده است. هر دو فیلم، توسط موبایل و به وسیله اشخاص غیرحرفه ای تهیه شده و کیفیت مطلوبی ندارند. این فیلمها توسط اشخاص ناشناسی به اینترنت راه پیدا کرده اند و انتشار آنها بازتابهای گوناگونی را موجب شده است.

نخستین فیلم که راه یابی آن به شبکه اینترنت آنچنان موجی به راه انداخت که تقریباً همه روزنامه ها و حتی رسانه ملی به آن پرداخته و درباره آن تفسیرها و گزارش های مختلفی منتشر کرده اند، مربوط به حادثه ای بوده است که در میدان کاج سعادت آباد، اتفاق افتاد و در جریان آن یک جوان مجروح دقایق طولانی بر کف خیابان نیمه جان افتاد و آخرین ثانیه های زندگی را نفس کشید در حالی که قاتل بالای سرش شاهد جان کندنش بود.

فیلم دوم اما به ماجرای کهنه ای برمی گشت که در آن، این بار زنی در حال کشتن مردی بود که نیمه جان در خیابان افتاده بود و دیگران مرگش را تماشا می کردند. حادثه دوم اما ابتدا با تکذیب و تردید پلیس روبرو شد و سرانجام پس از چندی، صحت ماجرا مورد قبول واقع شد اما اعلام شد که این حادثه پس از ماجرای سعادت آباد اتفاق نیفتاد، بلکه ماجرایی است مربوط به اتفاقی که سال گذشته در یکی از شهرکهای اطراف کرج روی داده است.

آنچه که می خواهم بدان اشاره کنم، نه بررسی عملکرد پلیس در اینگونه ماجراهاست و نه به خود جرم و جنایت برمی گردد بلکه یک آسیب کلی و یک نقطه ضعف اساسی در شبکه اطلاع رسانی جامعه است که با آسیب آن، شاهد بروز چنین پدیده هایی و عدم آسیب شناسی درست آن هستیم که گمان می کنم باید به درستی مورد توجه مقامات کشور قرار گیرد.

اجازه بدهید سوال را اینگونه مطرح کنم: «اگر خبرنگاری در هر کدام از این اتفاقات حضور داشت و درصدد تهیه گزارشی برمی آمد و یا عکاسی در هر کدام از این صحنه ها، اقدام به گرفتن عکس می کرد، چه رفتاری با او صورت می گرفت؟»

به احتمال قوی نخستین کار پلیس این بود که به دلایل امنیتی، خبرنگار را از صحنه ماجرا دور نگه دارد و به عکاس مربوطه اخطار دهد که عکسی نگیرد و اگر هم عکسی گرفته موظف است که آنرا پاک کند. معمولاً استدلال پلیس در اینگونه موارد آن است که این حوادث، امنیتی است و تهیه عکس و خبر از آن، امنیت اجتماعی را به مخاطره می اندازد و انعکاس آن برای جامعه پیامدهای مثبتی به همراه ندارد. حتی ممکن است در برخی موارد، مقاومت خبرنگار و یا عکاس در تهیه عکس و خبر و گزارش به بازداشت وی منجر شود.

نکته اساسی ماجرا این است که اتفاقاً من می خواهم بگویم این نگاه تا تغییر نکند، امنیت اجتماعی به تمامی و درستی تامین نخواهد شد. ممکن است عده ای از دوستان و مسوولان محترم در نیروی انتظامی که والحق والانصاف خدمات شایان توجهی هم صورت می دهند و زحمات غیر قابل انکاری نیز می کشند و بسیاری از آنان نیز حسن نیت دارند، چنین گمان کنند که ممانعت از انتشار برخی اخبار و حوادث و وقایع اجتماعی، به امنیت اجتماعی کمک می کند و از تشویش اذهان عمومی می کاهد اما باید به این نکته ظریف نیز دقت کرد که پاک کردن صورت مساله هیچگاه به حل مساله نمی انجامد.

قدر مسلم اکثر خبرنگاران و روزنامه نگاران حتی اگر هم بخواهند، نمی توانند برخلاف قوانین و بخشنامه ها و مصوبات شورای امنیت ملی و یا با نادیده گرفتن موارد امنیتی و منافع ملی به فعالیتشان ادامه دهند. بسیاری از آنان و بهتر است بگوییم که اکثریت قریب به اتفاق آنان از دلسوزان نظام و مردم به حساب می آیند و قاعدتاً اگر حتی خبرنگاری و یا عکاسی مبادرت به تهیه خبر و گزارشی کند و یا عکسی بگیرد که منافی امنیت اجتماعی تلقی شود، خود مسوولان آن رسانه با حساسیت برخورد کرده و اجازه انتشار آنرا نمی دهند.

پس آنچه که می ماند این است که به جای حرکات سلبی اگر به دنبال راهکارهای ایجابی بگردیم، به نکته ظریفتری می رسیم. قاعدتاً اگر در هر کدام از این ماجراها و ماجراهای گوناگون دیگری که در زیر پوست این شهر و آن شهر در جریان است، خبرنگارانی باشند تا به اطلاع رسانی بپردازند و اگر رفتار پلیس با آنان حمایت گرانه و تعاملی باشد و اگر این اجماع در میان مسوولان محترم به وجود آید که اطلاع رسانی صحیح و گسترش حوزه عمل رسانه ای و احترام به کار خبرنگاری، بهتر به امنیت اجتماعی کمک می کند، قاعدتاً چنین وقایعی در جای خود و به درستی مطرح می شوند، جامعه از آن مطلع می شود، تن به شایعات نمی دهد، همه جوانب مساله را درمی یابد، با خطراتی که تهدیدش می کنند آشنا می شود و امنیت جامعه بیشتر تامین می گردد.

نامه های بدون واسطه

محرم و صفر را زنده نگه دارید

ماه محرم برای همه ما شیعیان علی (ع) و ارداتمندان امام حسین (ع)، ویژگی های خاصی دارد. امام فرمود:

«این محرم و صفر است که اسلام را زنده نگه داشته.» و اگر نیک دریابیم، می بینیم که خون به ناحق ریخته شده حسین (ع) چه انقلابی در دلها ایجاد کرد و باعث شد که صدها سال، آیین رسول خدا و مکتب اهل بیت، زنده و پایدار بماند و در همه این سالها به برکت آن خون سرخ، شعائر مذهبی گرامی داشته می شود. باشد که ما حرمت این ماه نگه داریم و در حفظ شعائر این ماه بکوشیم و شرکت در مجالس عزای حسین (ع) را از دست ندهیم که چشمی که بر حسین (ع) و برای عزای حسین (ع) بگرید، دیدن جهنم بر او حرام می شود.

محسن ذوالفقاری – ساوه

به یک اسلام آورده کمک کنیم

زنی هستم ۵۲ ساله با ۲ پسر ۱۲ و ۱۵ ساله. حدود ۳ سال است که به دلیل بیکاری و بیماری همسرم و مشکلات عصبی و چشمی با مشکلات سخت اقتصادی روبرو هستیم. حتی همسرم برای کمک به اقتصاد خانواده سعی کرد یکی از کلیه هایش را بفروشد که مورد قبول قرار نگرفت.

شاید باور نکنید که فرزندانم که در سنین رشد و بلوغ هستند از کمترین امکانات هم محرومند. ما حتی اجاره خانه را به سختی تامین می کنیم. با اینکه در یک محل بسیار کوچک و نمور زندگی می کنیم، آن هم در جنوب تهران باز هم همین اجاره کم را هم نمی توانیم بدهیم. واقعاً نمی دانم چه باید کرد؟

فقط تقاضایم این است که به من و همسرم که از افرادی است که حدود ۲۰ سال پیش از دین دیگری به دین اسلام پناه آورده، کمک کنید.

منصوره ح – شهرری

چرا نسبت به نیازمندان بی توجهیم؟

در اسلام به صدقه و کمک به نیازمندان و همینطور پرهیز از اسراف، بسیار سفارش شده اما شاهدیم در حالیکه بسیاری از خانواده ها لباسشان را وصله می زنند و یک وعده غذای درست و حسابی هم نمی خورند و بعضی از آنها یک چراغ والور گرمای اتاقشان را تامین می کند، بسیاری از افراد دیگر هم هستند که هم در غذا اسراف می کنند و هم در پوشیدن لباس. گاهی وقتها لباسی را که هنوز می تواند ماهها مورد استفاده قرار گیرد، دور می اندازند.

چه خوب می شد اگر مراکزی بود که می توانست لباسها و وسایل اضافی را جمع آوری و آنرا در اختیار خانواده های نیازمند قرار دهد. دیگر آنکه چگونه ما به خودمان اجازه می دهیم در میانمان این همه افراد نیازمند باشند و ما نسبت به آنها بی توجهی کنیم.

ذکریا آقابابایی - گرگان

اینکه برخی حاضران مخفیانه و به دور از چشم پلیس و قانون بخواهند کار خبری انجام دهند که قاعدتاً از همه شاخصه ها و مولفه های خبر، عکس و گزارش فاصله دارد و به این ترتیب جای خبرنگاران را بگیرند نه برای جامعه خوب است و نه برای امنیت اجتماعی و نه برای پلیس و نه برای رسانه ها. گر چه ظاهراً و به ناگزیر باید آن را پذیرفت و حتی تقدیر کرد.

در حال حاضر خبرنگاران برای ورود به هر دادگاهی نیاز به مجوزهایی جداگانه دارند و اغلب به راحتی امکان دریافت آنرا پیدا نمی کنند. تقریباً اکثر خبرنگاران شهری به همین دلایل امکان فعالیت آزاد خبری و تهیه عکس را ندارند. حتی گاه عکسبرداری آنان از یک پارک باید به دور از چشم ماموران قانون باشد و گمان می کنم چنین رفتاری از جانب پلیس و حتی بسیاری از مقامات، مسوولین، حتی مسوولین اجرایی و نیز بسیاری از مسوولین قضایی ناشی از شک و تردید و بی اعتمادی است که نسبت به جامعه خبری وجود دارد.

گاهی اوقات کار به جایی می رسد که هر وزیری به راحتی به خود اجازه می دهد از پاسخگویی طفره برود و یا اطلاعاتی را که لازمه کار خبری است به دلایل خود خواسته و خود ساخته در اختیار مطبوعات و رسانه ها قرار ندهد. دسترسی خبرنگاران به بسیاری از پرونده ها، حتی پس از انشای رای، اغلب سخت و دشوار می نماید. آنچه را که در روزنامه ها می خوانیم، اکثیر قریب به اتفاق آنان اخبار و گزارشهایی است که توسط نهادهای رسمی و با مجوز آنها تهیه و در اختیار رسانه ها قرار گرفته است. چنین رویکردی باعث می شود تا در مورد بسیاری از وقایع و اتفاقات و حوادث، اطلاع رسانی دقیق و درستی صورت نگیرد و مردم تنها آنچه را بشنوند که مسوولین می گویند. حتی اخبار حوادث و رویدادها را سخنگویانی از نیروی انتظامی پس از تایید در اختیار رسانه ها قرار می دهند.

گمان می کنم آنچه که می تواند حتی به پلیس و به ویژه به مسوولان رده بالای امنیتی و انتظامی کشور کمک کند تا آسیب شناسانه به حوادث و رویدادهای جامعه شهری نگاه کنند و امنیت بهتری برای جامعه فراهم آورند و خود هم در جریان همه اتفاقات قرار گیرند، بالا بردن ضریب اطمینان به خبرنگار و حرفه خبرنگاری است.

به گمان بنده گرچه در قانون اساسی و در قانون مطبوعات آمده که خبرنگاران در کسب خبر آزادند و کسی حق جلوگیری از کار آنان را ندارد اما اگر مسوولان رده بالای قوه قضاییه و قوه مجریه و قوه مقننه و همینطور شخصیتهای موثر و با نفوذ دستگاه های امنیتی و انتظامی که اتفاقاً دیدگاه های روشن و خوبی هم دارند در یک اجماع و در یک تصمیم انقلابی، قانون یا مصوبه ای را تصویب کنند که هیچ ماموری و هیچ مدیر و یا هیچ فرد مسوولی حق ندارد مانع کار خبری خبرنگاران شود و یا از عکسبرداری یک عکاس دارای شناسنامه و هویت جلوگیری نماید، در آنصورت هم مطبوعات ما خواندنی تر می شوند، هم مردم به بازار شایعات کمتر توجه می کنند و هم از میزان استقبال به رسانه های ناجوانمرد آن سوی آب کاسته می شود و هم حوادث و رویدادها با شرح و تفسیر مناسب، با تصاویر قابل قبول و استفاده و همچنان که هست بازگو می شوند و در آن صورت مسوولان نیز بهتر می توانند آسیب شناسانه به قضایا نگاه کنند.

قدر مسلم عدم انعکاس آنچه که در شهر جاری است و حوادث و اتفاقاتی از این دست و تلاش بیشتر برای مسکوت گذاشته شدن بیشتر چنین اتفاقاتی و مراقبت بیشتر از جلوگیری از انتشار گزارشهایی از این دست به بهانه حفظ امنیت اجتماعی، بر خلاف تصوری که وجود دارد به حل مساله نمی انجامد.

نتیجه اینکه من نوعی از تبعات انتشار این دو فیلم بی کیفیت و موجی که در جامعه ایجاد کرده است، می گیرم این است که بهترین کاری که پلیس و مسوولان محترم می توانند از این پس صورت دهند این است که به تمامی ماموریت ابلاغ کنند به خبرنگاران شناخته شده مطبوعات اجازه فعالیت آزاد داده شود و هیچ کس مانع انجام وظیفه آنان نشود. قطعاً در آن صورت گزارشها و عکسهای تهیه شده توسط خبرنگاران با تحلیلها و تفسیرهایی که پیرامون آن صورت خواهد گرفت، بیشتر به ارتقای امنیت اجتماعی و جلوگیری از شایعات مغرضانه کمک خواهد کرد.

و سوال آخر از عزیزان و مسوولان محترم ودلسوز اینکه:

به راستی اگر بگوییم و اینگونه وانمود کنیم که در شهر هیچ خبری نیست و مردم بگویند که در شهر صدها خبر هست که به ما نمی گویند پس باید از همه چیز واهمه داشت بهتر است؟

یا اینکه بگوییم در شهر، آن هم شهرهای بزرگی چون تهران صدها خبر هست ما هم می دانیم و آنهایی را هم که نمی دانیم دهها خبرنگار و عکاس هستند که آزادی عمل کامل دارند و آنها را می بینند و می گویند و هیچ چیز پنهانی نیست اما ما شهر را با وجود این حوادث و با علم به این حوادث کاملاً مسلط و مطمئن با علم به همه چیز مدیریت می کنیم و بر همه آن اشراف داریم و با همین علم و آگاهی و با آسیب شناسی صحیح و درست این اتفاقات و حوادث هر روز در تلاشیم تا امنیت اجتماعی مطلوبتری ایجاد کنیم و اگر هم ضعف و نقصانی هست که باید اصلاح شود با قبول ضعف در صدد رفع آن برمی آییم؟ ■

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب مجله اطلاعات هفتگی و با عرض تسلیت فرارسیدن ایام ماه محرم الحرام و شهادت مظلومانه آقا اباعبدالله الحسین (ع) و یاران باوفایش و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ مناسب به شما خوانندگان ارجمند.

***

***رضا اشرفی — تبریز:** درخواستی را که دارید، نمی توانیم اجابت کنیم اما نامه شما را به آقای طیب دادم تا خودشان در این باره تصمیم گیری کنند. موفق باشید.

***کرمی — آبدانان:** نمابر شما همکار محترم به دستم رسید و در نوبت چاپ قرار گرفت. گفته ام که اولویت بالاتری برایش قائل بشوند.

***علی شنبه دخت — بندرعباس:** از لطف و ابراز همدردی شما سپاسگزارم و برایتان سربلندی و سلامت آرزو دارم.

***علی حضوری — گنبد:** همانطور که می بینید، نامه های شما به تدریج در مجله مورد استفاده قرار می گیرند و با توجه به حقی که بقیه خوانندگان نیز دارند، نمی توانیم به همه آنها پاسخ مناسب بدهیم. از لطف و همکاری شما متشکرم.

برادران و خواهران عزیزی که اسامی شان در ذیل می آید، به بخش نامه های بی واسطه نامه نوشته اند که با پوزش به اطلاع آنان می رسانیم که چون تعداد نامه های رسیده زیاد است، ناگزیریم به نوبت انتشار نامه های آنان را در مجله داشته باشیم.

برادران و خواهران: غلامرضا رضایی، حومه اصفهان — محمود کریمی، اصفهان — محسن ناظری، شیراز — فرزانه خاندوست، تهران — وثوقی، جاده ساوه — علیرضا خوش سخن، تهران — حمید مظهری، رفسنجان - محمد نوری، سده لنجان — سیف الله هداوند، اراک — سید حسین حسینی، قهدریزجان — فریده یارمحمدی، گرگان — کرمی، اقلید — نوش آفرین، تهران — قنبری، مسجد سلیمان — قربانعلی رستمی، ساری — سید علی اکبر هاشمی، تهران — کمال اسدزاده، ممقان — م م، اهواز — آرزو رحیمی، مشهد — علیزاده، جم — فریبا آ، ایلام — حسن گل، مرند — گلبس ه، لامرد — نرگس الف، کرمان — ثریا ص، اسلام آباد غرب...

بدون شرح!

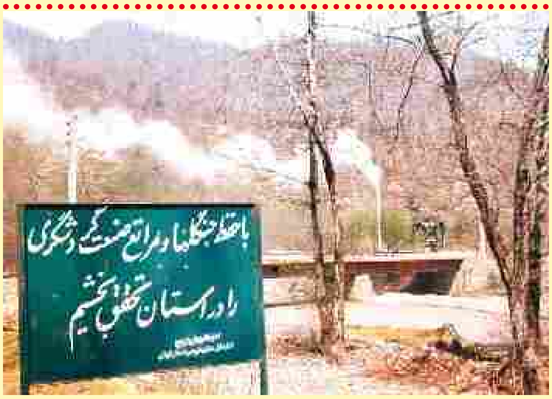

فرستنده عکس: همکار عکاسمان حسین حبیب زاده از آستارا

وسیله فرمانروایی زیاد، داشتن حوصله است ● حضرت محمد(ص)

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com
www.hasanfathi96@yahoo.com

ایران و جهان

❊ هاشمی رفسنجانی تاکید کرد که بسیج نباید به جریان‌های سیاسی آلوده شود.

❊ قهرمانان افتخارآفرین بازیهای آسیایی گوانگ ژو جوایز قهرمانی خود را در مراسم تجلیلی از رییس جمهور دریافت کردند.

❊ قرار است معافیت مالیاتی حقوق ۲ برابر شود.

❊ با تصویب مجمع تشخیص مصلحت نظام، دسترسی دستگاه‌های حکومتی به اطلاعات خصوصی اشخاص ممنوع شد.

❊ ایران اعلام کرد ۳۵ کیلو گرم اورانیوم با غنای ۲۰ درصد تولید کرده است.

❊ به گفته رییس جمهوری، معیشت اقشار ضعیف با هدفمندی یارانه‌ها بهبود می‌یابد.

❊ بهره‌برداری صنعتی و معدنی از تالاب‌ها ممنوع می‌شود.

❊ ذخیره منابع آب کشور نامناسب اعلام شد.

❊ رییس اتحادیه بنکداران مواد غذایی، افزایش قیمت مواد غذایی راتکذیب کرد.

❊ آلودگی هوا بار دیگر پایتخت را به تعطیلی کشید.

❊ برای مهار آتش‌سوزی جنگل‌های گلستان، درخواست اعزام هلی کوپتر شد.

❊ گفته شد پرونده خرید خدمت سربازی برای همیشه مختومه شده است.

❊ سازمان بازرسی کل کشور ارزشیابی مدارک تحصیلی مدیران را در دستور کار خود قرار داده است.

❊ روند افزایش ایدز در ایران نگران کننده اعلام شد. گزارش‌ها حاکمیت سومین موج ایدز از طریق انتقال جنسی فرا رسیده است.

❊ سالانه ۵ میلیون نفر در اثر استعمال دخانیات جان خود را از دست می‌دهند. بیشترین قربانیان آفریقایی و ساکنان جنوبی شرقی آسیا هستند.

❊ به گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس، ارائه آگهی به یک روزنامه خاص، قائده بازی «اقتصاد رسانه» را برهم می‌زند. این مساله بارها اعتراض مدیران مسوؤل روزنامه‌ها را در پی داشته است.

❊ نتایج انتخابات مجلس افغانستان از سوی کمیسیون شکایات مجلس سنای این کشور رد شد. این کمیسیون خواستار محاکمه و مجازات افراد متقلب شده است.

❊ به گزارش وزارت کشور عربستان، طرح گسترده تروریستی القاعده در این کشور خنثی شده است.

❊ روسیه مسوؤلیت جنایات استالین دیکتاتور پیشین شوروی را پذیرفت.

❊ در آستانه برگزاری رفراندوم در جنوب سودان، سازمان ملل اعلام کرد که اعزام نیرو به این منطقه را بررسی می کند.

❊ دادگاه ترور رفیق حریری نخست وزیر پیشین لبنان به زودی صادر می‌شود.

❊ ویکی‌لیکس اسناد جدیدی ازوزارت امور خارجه آمریکا منتشر کرد.

❊ انتخابات پارلمانی مصر با تنش و درگیری دولتی‌ها با مخالفان برگزار شد.

❊ عاملان حمله به کلیسای مسیحیان بغداد دستگیر شدند.

❊ کیک زرد تولیدی کارخانه بندعباس وارد چرخه سوخت سایت هسته ای اصفهان شد.

❊ براساس مصوبه مجلس در برنامه پنجم، مدارس دولتی به بخش خصوصی واگذار نمی شود.

❊ نرخ تورم به نزدیک ده درصد رسید.

❊ پس از مدتها وزارت بازرگانی یک کالابرگ برای سهمیه شکر اعلام کرد.

❊ سازمان امور مالیاتی حساب بانکی چهار شرکت دولتی را به دلیل عدم پرداخت مالیات بست.

شما و جهان سیاست

امیر هاشمی

❊ وضعیت عضویت سوئیس در سازمان ملل چگونه است؟

❊❊ سازمان ملل متحد پس از جنگ دوم جهانی جانشین جامعه ملل شد که با پایان جنگ اول جهانی با توصیه ویلسون رئیس جمهوری وقت آمریکا تشکیل شده و مقر آن در سوئیس بود.

مشکلات بسیاری که رویاروی این جامعه قرار گرفت و عدم عضویت آمریکا در آن، زمینه‌ساز فروپاشی آن گردید به همین دلیل سعی شد سازمانی جای آن را بگیرد که ضعف‌های جامعه ملل را دارا نبوده و بتواند در راه استقرار صلح دائم در جهان تلاش کند.

اگرچه تعداد کشورهایی که در اولین نشست در سال ۱۹۴۲ اعلامیه ملل متحد را امضا کردند ۲۶ بود ولی پس از آن بلافاصله ۲۱ کشور دیگر از جمله ایران به عضویت آن درآمدند.

امروزه هر کشوری که مستقل می‌شود سعی می کند در اسرع وقت به عضویت سازمان ملل درآیدامابااین‌حال کشورسوئیس که مقر اروپایی این سازمان در آن قرار دارد هنوز از عضویت در سازمان ملل امتناع ورزیده است.

کشور سوئیس که نام رسمی آن کنفدراسیون سوئیس است با ۴۱۲۹۳ کیلومترمربع مساحت در همسایگی آلمان، فرانسه، ایتالیا، اتریش ولیختن‌اشتاین قرار گرفته وراه دسترسی به دریا ندارد. ۹۰ درصد آن را کوه فرا گرفته و بیش از ۷ میلیون نفر جمعیت دارد که مرکز آن شهر برن است.

مردم سوئیس از نژادهای آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی، مجاری و رومانیایی بوده و زبان‌های آنها نیز رایج است. حکومت آن جمهوری بوده وقدرت اجرایی در دست شورای فدرال ۷ نفره است که به مدت ۴ سال توسط مجلس فدرال انتخاب می‌شوند. هر ساله از بین اعضای این شورا یک رئیس و یک معاون برگزیده می‌شود. شورای فدرال که قدرت اجرایی را در دست دارد گرداننده ۷ وزارتخانه دولت می‌باشد.

براساس آخرین تقسیمات کشوری، سوئیس از ۲۶ ایالت یا کانتون تشکیل شده که زیرنظر نمایندگان قانونگزار منتخب مردم اداره می‌شود.

سوئیس در سال ۱۶۴۸ مستقل شد و از سال ۱۸۴۸ دارای قانون اساسی گردیده و عضویت تعدادی از سازمانهای وابسته به سازمان ملل از جمله فائو، اونکتاد، یونسکو و یونیسف را داراست درحالی که تاکنون از عضویت در سازمان ملل خودداری کرده است.

در سال ۱۸۱۵ در کنفرانس‌های اروپایی وین و پاریس بی‌طرفی همیشگی به سوئیس اعطا شد. در همین ارتباط این کشور در جریان دو جنگ جهانی بی‌طرفی خود را حفظ کرده است.

طی جنگ، این کشور نماینده ۲۳ کشور درگیر بود و پس از آن نیز میعادگاه مذاکرات صلح شد. سوئیس در سال ۱۹۲۰ به عضویت جامعه ملل درآمد اما تمایلی به عضویت در سازمان ملل از خود نشان نداده. به همین دلیل از جمله کشورهایی است که عضویت این سازمان را دارا نیست.

یادداشت میهمان

امین آملی

نشست اندیشه های راهبردی

هفته گذشته جمعی از نخبگان، جلسه‌ای طولانی و چند ساعته با رهبر انقلاب داشتند که رهبری در این جلسه ۴ ساعته، ابتدا به سخنان بیش از ۱۰ نفر از صاحب نظران، اساتید و اندیشمندان گوش دادند. رقم دقیق تعداد کسانی که از حوزه‌های مختلف فکری به ایراد نظرگاههای خود در نشست اندیشه‌های راهبردی شرکت کردند، ۱۴ نفر بود که حدود ۳ساعت به بیان دیدگاههای خود پرداخته‌اند.

این زمان طولانی که یکی از طولانی‌ترین دیدارهای رهبری نظام محسوب می گردید، با توجه به موقعیت حساسی که کشور در آن قرار دارد، از اهمیت بالایی برخوردار بود و ضرورت آن در این برهه زمانی، بیش از هر زمان دیگری احساس می شد.

مهمترین نکته‌ای که در این جلسه مورد تایید رهبری بود، الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت و تبیین آن به حساب می آید. متاسفانه ما هنوز نتوانسته‌ایم یک الگوی متناسب با ارزشها و اعتقادات و ویژگی‌های بومی و ملی خود ترسیم کنیم. مؤلفه‌هایی که برای پیشرفت در دنیای کنونی وجود دارد، الزاماً همان مؤلفه‌هایی نیستند که مورد اجماع متفکرین صلاحیتمند باشند.

اصولاً همان الگویی که در کشورهای غربی و یا در نظامهای چپ مورد عمل قرار می گیرد، در کشور ما قدر مسلم قابل استناد و استفاده نیست. عدالت در الگوهای پیشرفته غربی چندان جایگاهی ندارد. توجه به معنویت، نیازهای فطری بشر، رشد تعالی انسانها و مسایلی از این قبیل در الگوهای پیشرفت غربی، چندان مورد توجه نیستند و صرفاً اقتصاد و نیازهای مادی بشر در الگوهای پیشرفته غربی مورد توجه قرار می گیرد که قاعدتاً نمی‌توانند به تمامی ملاک عمل ما قرار گیرند.

توسعه و پیشرفت در یک دیدگاه اسلامی- ایرانی، برقراری عدالت، توجه به نیازهای روحی انسان و نیازهای فطری او در کنار توجه به نیازهای مادی آن و با در نظر گرفتن ارزش ها و ویژگی های دینی و ملی و تمدنی کشور می باشد. فلذا ما نمی‌توانیم مثلاً آمریکا یا انگلیس یا ژاپن و یا حتی چین را الگوی مناسب پیشرفت به حساب آوریم. ضمن آنکه باید بدانیم، می‌توان از تجربیات آنها استفاده کرد و نیز به سابقه تمدنی و ارزشهای فطری بشر هم اندیشه داشت و در مجموع الگویی را طراحی کرد که طی آن، هم نیازهای مادی و هم نیازهای معنوی انسان ایرانی را مورد توجه قرار داد.

هیچکدام از اینها به تنهایی نافی یکدیگر نیستند. در همین جلسه هم اندیشی و نشست اندیشه‌های راهبردی، رهبری انقلاب تاکید ویژه‌ای بر تولید فکر و ضرورت تولید علم داشتند. یعنی تاکید داشتند که فضایی ایجاد شود تا فکر جدید و نو و اندیشه تازه و خردورزی و زاد و ولد فکری مورد توجه قرار گیرد.

به اعتقاد نگارنده، استمرار چنین نشستهایی هم فضای تعامل مناسب بین صاحبان اندیشه و حکومت را فراهم می آورد و هم به نهضت تولید فکر کمک می کند.

ترور دانشمندان علمی

تا به حال در کشور ما بیشتر شاهد ترور مردان سیاست بوده‌ایم. جریان نفاق در دهه اول انقلاب، سرمایه‌های برجسته انقلاب را به اعتبار نسبتی که با حکومت داشتند مورد حمله و تهاجم قرار می داد اما حال ترور دانشمندان هسته‌ای و اصولاً ترور کسانی که به تولید فکر و تولید علم مشغولند، نشانگر این حقیقت تلخ است که دشمنان این ملک و ملت، تنها با سردمداران حکومت سر ستیز ندارند بلکه هدف نهایی آنان جلوگیری از استقلال فکری و علمی ملت‌های آزاد دنیاست.

به نظر می رسد هر حرکتی که نافی استمرار سلطه آنان و وابستگی کشورهای دیگر به کشورهای سلطه گر باشد، به شدت مورد مقابله قرار می گیرد. حال چه پای یک چهره سیاسی و یا یک دولتمرد در میان باشد و چه پای یک دانشمند که به تولید فکر مشغول است و درصدد آن است تا انحصار علمی قدرتهای مسلط جهانی را بشکند.

ترور دو دانشمند هسته‌ای که هفته گذشته به شهادت دکتر مجید شهریاری یکی از دانشمندان نخبه و مسلمان و معتقد کشور انجامید به خوبی بیانگر آن است که کسب استقلال و ورود به حوزه‌هایی که دنیای استکبار و غرب آنرا محدوده عمل خود می پندارد، چندان هم کم هزینه نیست و هر که بخواهد بدون اجازه آنها از خط قرمزهای ترسیمی‌شان بگذرد، مورد هجمه قرار می گیرد.

با هر نگاه که به این حادثه بنگریم، ردپای سازمانهای جاسوسی و اطلاعاتی دنیای سلطه را درمی یابیم. فرقی نمی کند که این ترور توسط شبکه جاسوسی انگلیس یا آمریکا یا اسرائیل صورت گرفته باشد و یا به دستور آنان از جانب سران اردوگاه نفاق صورت گرفته باشد. خاستگاه هر دو، یکی است.

کوته سخن اینکه باید برای پیشرفت علمی در کشور، هزینه‌های آنرا نیز پرداخت و پذیرفت و در عین حال، سپر دفاعی مطمئنی با تقویت سازمانهای اطلاعاتی درونی و داخلی ایجاد کرد تا از این دست خسارتها به حداقل ممکن کاهش پیدا بکند.

هیچ لباسی برازنده‌تر از تندرستی نیست • حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

دوچرخه مرگ

پلیس و وزارت صنایع، کسانی هستند که در جلسه‌ای مشترک می‌توانند این تهدید هر روزه را از شهرهای کشور پاک کنند

ترورهای ناجوانمردانه دو استاد دانشگاه، هفته گذشته در شرایطی روی داد که تحقیقات پلیس نشان می‌دهد چند نفر موتورسوار با به کارگیری این وسیله نقلیه اقدام به چنین عمل غیر انسانی کردند. موتورسوارانی که با صورت‌های پوشیده، بلافاصله محل را ترک می کنند و با استفاده از ویژگی‌های این وسیله در کوتاه‌ترین زمان، بیشترین فاصله را با محل ترور پیدا کردند. در شعبه‌های اداره آگاهی تهران و شهرهای بزرگ که اندکی بنشینید، صف شاکیانی را خواهید دید که یک نکته در مورد اکثریت آنها مشترک است. اینکه چند موتورسوار در چند لحظه کوتاه به سمتشان آمده و کیف از دستشان ربوده‌اند و این کار چنان با سرعت و دقت انجام گرفته که چهره سارقان یا شماره پلاک موتور هم به یاد بیشترشان نمانده است تا بتواند کمکی باشد به پلیس برای پیگیری و احیاناً دستگیری ایشان. همه آنها هم اینطور تعریف می کنند که موتورسواران سارق در چند لحظه در میان جمعیت گم شدند یا از میان ترافیک خودروها فرار کردند و نه با دیدن و نه با نشستن بر خودروهای عبوری، امکان تعقیب آنها وجود نداشته است.

اورژانس‌ها هم قصه‌های بسیاری دارند از حادثه‌هایی که برای موتورسواران اتفاق افتاده است و با بدنی آغشته به خون، موتورسواران را میهمان بیمارستان‌ها کرده است و این تازه یکی از بهترین حالت‌هاست، چرا که در گزارش‌های پزشکی بخش اورژانس چه بسیار موتورسوارانی نامشان نوشته شده که در لحظه تصادف، جان به جان آفرین تسلیم کرده‌اند و با کلاه یا بی کلاه ایمنی، تنها چند لحظه پس از تصادف، جان به تن داشته‌اند. کارشناسان محیط زیست هم، گروه گلایه‌مندان بعدی از موتورسواران هستند. کسانی که معتقدند آلودگی که یک موتورسیکلت برای هوای شهر تهران ایجاد می کند، گاه چندین برابر یک خودروی سواری است. دود سیاه عادی‌ترین چیزی است که از لوله اگزوز بسیاری موتورسیکلت‌ها به بیرون پرتاب می‌شود. در حالی که بسیاری از خودروهای سواری که صدها کیلو سنگین‌ترند، چنین توهین مستقیمی به محیط زیست نمی کنند. این آلودگی تنها به هوا هم پایان نمی گیرد و بخش بزرگی از آلودگی صوتی محیط شهرها هم، حاصل آمد و شدهای هر روزه این وسیله نقلیه دوچرخ است. از سوی دیگر و در برابر این انبوه آزارها که از این وسیله کوچک برای شهرنشینان فراهم

شجاع دل

تهران می‌تواند یکبار دیگر شهری باشد برای زندگی، اگر شجاعت و جسارت، یک سال میهمان خانه‌ها و دفاتر کار مسؤولان شهر باشد

از جمله آخرین راهکارهایی که مسوولین شهری تهران برای فرار این شهر از چنگال آلودگی‌هوا به کار گرفته‌اند، اجرای کامل طرح زوج و فرد درباره حرکت خودروهاست. طرحی که راهنمایی و رانندگی از اجرای آن بسیار خوشنود است و اگر روزهای اول اجرای طرح کاهش ترافیک را به دلیل اجرای این طرح حدود ۲۵ تا ۳۰ درصد ارزیابی می کرد، این روزها و در هفتمین و هشتمین روزهای اجرای طرح، با لبخند از کاهش نزدیک به ۵۰ درصدی ترافیک تهران خبر می‌دهد و به طور طبیعی چنین کاهشی در ترافیک اسباب بهبود وضعیت آلودگی هوا را هم ایجاد خواهد کرد، بی آنکه هزینه‌ای بر خزانه کشور بار شود یا ادارات و مدارس و دانشگاه‌ها تعطیل باشند. حتی حدود ۳۰۰ هزار مورد جریمه‌ای که طی همین چند روز، در مورد خودروهای تهرانی انجام شده، حدود ۴ میلیارد تومان هم به خزانه کشور واریز کرده است. ادامه این طرح که کاهش محسوس ترافیک را در پی خواهد آورد، باعث خواهد شد که وسایل نقلیه عمومی هم با سرعت بسیار بیشتری در معابر شهر حرکت کنند و به این ترتیب، شهروندانی که از خودروی شخصی خود استفاده نمی کنند، بتوانند با بیشترین سرعت به محل کار خود برسند.

در صورت ادامه چنین روندی، اندک اندک شهروندان تهرانی احساس خواهند کرد که وسایل نقلیه عمومی موجود در تهران امروز هم اگر خیابان‌های خلوت و معابر بازی در اختیار داشته باشند می‌توانند تا اندازه زیادی از خجالت و شرمندگی مسافرانشان

از کنار میدان مین

اولین گام در بخش هیجان آور قانون هدفمندی یارانه‌ها از این هفته برداشته خواهد شد

سرانجام وزیر اقتصاد، اولین کسی شد که مُهر از لب برداشت و بهای بنزین را پس از اجرای قانون هدفمندی یارانه‌ها اعلام کرد: هر لیتر ۷۰۰ تومان.

هر چند روزهایی را به یاد داریم که بهای بنزین از یکصد تومان به چهارصد تومان افزایش یافت و چند روزی رانندگان در شوک قیمت کمتر مصرف کردند ولی پس از مدتی، تقریباً اوضاع خیابان‌ها، همان شد که بود و مصرف سوخت چندان تغییری نکرد. ظاهراً برخی ایرانیان آموخته‌اند که چگونه می‌توان سوخت را با قیمت‌های بالا هم، همچنان به اندازه گذشته مصرف کرد و به بقیه هم آموخته‌اند این بهای اعلام شده، نه چندان گران است که بسیاری را به فکر صرفه‌جویی جدی در مصرف بنزین بیاندازد و نه چندان به بهای قبلی نزدیک است که بتوان گفت: این افزایش تاثیر چندانی در بالا رفتن قیمت‌ها نمی گذارد. بهای بنزین به گونه‌ای انتخاب شده که در بدترین شرایط قابل تصور، هم می‌تواند گرانی‌های قابل توجهی را از خود تولید کند و هم قادر به جلوگیری جدی از مصرف بی‌رویه سوخت نباشد.

می‌شود، دل شهروندان به این خوش است که هزاران موتورسیکلت ارزان و در دسترس، کمکی به حمل و نقل شهرها می کنند و در کوتاه‌ترین مدت، امکان جابه جایی‌ها را فراهم می کنند. موتورسیکلت‌هایی که بر اساس آمارهای وزارت صنایع، اکثریت قریب به اتفاق آنهایی که این روزها در خیابان‌های ایران به این سو و آن سو می‌روند، محصولات مونتاژ شده چینی در ایران هستند و کیفیت آنها هم از قیمت‌های ارزان و صدای فراوان و مشکلات فنی آنان پیداست!

به این ترتیب ظاهراً وقت آن رسیده است که وزارت صنایع و پلیس در اقدامی مشترک چاره‌ای همیشگی برای این وسیله‌های دو چرخ پیدا کنند، وسیله‌ای که امنیت سیاسی و امنیت جانی، آرامش و پاکی محیط زیست و زندگی مالکانش را تهدید می کند و این تهدید هر لحظه و هر روز تکرار می‌شود اما در مقابل هیچ معلوم نیست که فایده قابل ملاحظه‌ای در حمل و نقل داشته باشد، به ویژه در شهرهایی که اگر قرار بر رعایت مقررات راهنمایی و رانندگی باشد، موتورسیکلت‌ها هم باید ساعت‌ها در صف طولانی ترافیک‌ها، گذر عمر را تماشا کنند. ■

بیرون آیند و با نظم و ترتیب قابل تحسین، میلیون‌ها تهرانی را در سفرهای شهری کمک کنند. اما اگر مانند تجربه‌های گذشته که اجرای کامل طرح زوج و فرد، با بروز اضطراب اجرا می‌شد و پس از رفع شرایط اضطراری، متوقف می‌شد، این بار هم، این طرح تنها به عنوان یک تسکین دهنده قوی چند روزه به کار گرفته شود، پس از مدتی باز، تهران خواهد ماند و آلودگی‌ها و ترافیک مهارنشدنی و البته شهروندانی که از اینکه می‌توانند هر لحظه و به هر بهانه از خودروی شخصی استفاده کنند خوشنودند!... اما اگر مسؤولین شهری تهران به قیمت همین جمله آخر، یعنی نارضایتی عده‌ای که زحمت استفاده از خودروی شخصی خود را در هر لحظه و هر روز از دست داده‌اند، با جسارت و شجاعت، اجرای طرح زوج و فرد را برای یکسال ادامه دهند، تهران، یکبار دیگر، شهری خواهد شد برای زندگی. ■

از سوی دیگر البته دولت با محاسباتش مدعی است که این بها پس از کارشناسی فراوان تعیین شده و هم چنان بالا نیست که تورم لجام گسیخته‌ای ایجاد کند و هم چندان پایین نیست که مصرف کنندگان، بدون رعایت صرفه‌جویی و احتیاط فراوان، آنرا مصرف کنند. از امروز به بعد شاید بتوان گفت؛ نخستین گام جدی در بخش مخاطره آمیز و هیجان آور قانون هدفمندی یارانه‌ها آغاز شده و مردم و دولت در میدان آزمون جدی قرار گرفته‌اند. آزمونی که اگر با صبر و درایت صحنه گردانان و مردم همراه شود، نوید آور خبرهای خوش و اگر با کم طاقتی و کم کاری مواجه شود، آبستن حوادث ناخوشایندی در اقتصاد ایران است. ■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

فرهنگ فارسی
در بارهٔ زبان
فرهنگ جیبی
صرف‌ونحو
فرهنگ جدید
کتاب کوچه

زبان بدن Body language

زبانِ بدنِ مردم در خیابان

زبان بدن در خیابان انواع گوناگونی دارد. تهاجمی، خواهشی، درخواستی، پرسشی، عاطفی، مخ‌نوازی، زاغ‌نوازی، حیله‌گری و... در راه‌بندان‌ها و ساعت‌هایی که مردم شتاب دارند، می‌توانید نمونه‌هایی از ***زبان بدن تهاجمی*** را ببینید و بررسی کنید.

مثال: مسافرکشی سوبله ایستاده و با مسافری که اهل دربست است، چک و چانه می‌زند. راننده‌هایی که پشت سرش گیر کرده‌اند، واکنش‌هایی نشان می‌دهند: یکی با چشم‌های گرد شده بوق بوق می‌کند. یعنی فرهنگ ترافیک نداری. از من یاد بگیر که فرهنگ بوق دارم... دیگری چراغ می‌زند. یعنی داداش درِ دیزی بازه، یه خورده هم برو جلوتر تا رد شم... مسافرکش جلو می‌رود اما رانندهٔ عقبی رد نمی‌شود و فقط کمی جلو می‌رود و دوباره چراغ می‌زند... زبان بدن او دارد می‌گوید: منم مسافرکشم و میگم اگه این یارو دربستیه قسمتت نیس، برو تا منم بختمو امتحان کنم.... این زبان بدنِ به‌ظاهر غیر تهاجمی، ممکن است به درگیری و خشونت نیز منجر شود... نمونهٔ دیگر زبان بدن تهاجمی، هنگامی است که مسافرکشی درحال حرکت، مدام به ماشین‌های دیگر نگاه می‌کند و سبیل می‌جود و سر تکان می‌دهد. یعنی: مگه امروز فرد نیست؟ پس این همه زوج اینجا چیکار می‌کنن؟ روز روشن دارن لقمه رو از حلق‌مون می‌کشن بیرون.

مزاح زبانشناختی: پلیسی، پلاک زوجی را جریمه فرمود. راننده عرض کرد: جناب سرهنگ! پس چرا اون دو تا زوج رو جریمه نمی‌کنی؟ پاسبان به دختر و پسری نگاه کرد که معقول آدم، می‌رفتند حلقه بخرند. گفت: ما رو گرفتی؟ این بیچاره‌ها اگه جریمه نشده بودن که نمی‌رفتن مُحَلَّقه بشن یعنی حلقه‌دار.

تریپ خواهشی: برخی از این نوع زبان بدن بسیار آشکار است.

مثلا: زیر پای مسافری علف سبز شده است. چانهٔ خود را می‌گیرد و وانمود می‌کند ریشش را گرفته است. بعد این صحنه را به راننده‌هایی که می‌گذرند، نشان می‌دهد. تفسیر هم نمی‌خواهد زیرا بسیار واضح و مُبَرْهَن است. نوع دیگری از زبان بدن خواهشی، پیچیده و ناآشکار است.

مثال: در اتوبوسی جوانی روی صندلی‌هایی که پشت به جلو است، نشسته است. دارد یک جزوهٔ انگلیسی یا شاید هم جومونگی می‌خواند. ساعت بیولوژیک ذهنش هر سی و سه ثانیه یک بار، خبرش می‌کند که به برخی از کسانی که در قسمت عقب اتوبوس نشسته‌اند، نگاهی بیندازد.

تفسیر: من یه جوون خیلی خیلی تنها هستم که ***آیین دوست‌یابی*** مرحوم ***دیل کارنگی*** رو هم خوندم. بده در راه خدا!... پیچیدگی این زبان در این است که فقط کسی آن را می‌بیند که به او نگاه کرده. یعنی او از نگاهی که به بغل دستی‌اش شده، خبر ندارد.

تریپ پرسشی: این نوع زبان بدن را نیز می‌توانید در راه‌بندان‌ها ببینید.

مثال: رانندهٔ پشت سری بوق می‌زند. رانندهٔ جلویی در آینه به او نگاه می‌کند و انگشت‌های دست راستش را به شکلی درمی‌آورد که انگار بادکنکی نوک پنجه‌هایش گرفته است. بعد این شکل را نیم‌دور در جهت عقربهٔ ساعت می‌چرخاند... یعنی: چیه؟ واسه چی بوق می‌زنی؟ اگر همین شکل به طرف پایین قرار بگیرد و نیم‌دور بچرخد، یعنی کجا نذری میدن؟ اگر چند بار نیم‌دور بزند، یعنی بخور بخوره؟ اگر مسافرکشی از دور بیاید و چراغ بزند و دستش را به همین شکل به طرف مسافر بچرخاند، یعنی کجا میری؟

تریپ مخ‌نوازی: جالب‌ترین نوع این تریپ را ساعت ۹ شب به بعد در تریپ‌های اتوبوسی یعنی در سفرهای اتوبوسی ببینید.

مثال: معمولاً در اتوبوس‌های تقریباً شلوغ، کسانی هستند که برای این‌که بتوانند روی پله‌های درِ جلو بایستند، با زبان بدن خودشان به مسافرهای دیگر می‌گویند: ما شاگرد راننده هستیم. یکی از این زبان‌های بدن، چنین است: دویست تومانی‌های مسافرها را می‌گیرد و به راننده می‌دهد... در چنین شرایطی اگر خانمی به هر دلیلی روی پله‌های جلو سوار شده باشد، از او می‌پرسد: کجا پیاده می‌شی؟ خانم مثلاً می‌گوید: بیمارستان... ایستگاه که دارین؟ شاگرد: واسه شما حتماً نیگر میداریم... خانم: من هر شب این مسیرو میرم، بعضی‌هاشون اونجا ایستگاه دارن. شاگرد: این اتوبوس مخصوصه... ایستگاهم نداشته باشه، واسه شما داره...

پیشنهاد: به چنین کسانی هیچ وَقْعی نگذارید. برخی از آنها چنان حرفه‌ای هستند که از فردا شب خودشان را با شما هم‌مسیر می‌کنند و شاید آرامشتان را بر هم بزنند. تریپ مخ‌نوازی در برخی از فروشگاه‌های لوازم آرایشی، میوه فروشی، بوتیک و... نیز زیاد دیده می‌شود.

ادامه دارد

از خوش خوئی هیچ کس زیان نمی‌بیند • حضرت امیر(ع)

عباس آذرخش

گزارش اختصاصی خبرنگار اعزامی مجله اطلاعات هفتگی به خلیج فارس

هیچ ناو خارجی جرأت بازرسی کشتی‌های ایرانی را ندارد

نمی‌دانم برای شما گفتم یا نه که چند ماه پیش در هنگام بازگشت از سکوی سلمان و جزیره لاوان دقیقاً بر فراز خلیج فارس از خدا خواستم تا دیگر بار افتخار حضور در این خلیج همیشه فارس را به من هدیه کند و باور نکردنی بود که دعایم مستجاب شد و به مناسبت روز نیروی دریایی (هفتم آذر) بار دیگر راهی خلیج فارس شدم و این بار، بندر عباس و منطقه یکم نیروی دریایی به عنوان نقطه مقصد تعیین شد اما یار مهربانم آقای محمد ذبیحیان خبرنگار عکاس مجله بدلیل بیماری قلبی در بیمارستان بستری شد و من تنها ماندم و از همین جا ضمن دعای خیر برای سلامتی ایشان ناچار تنها طی سفر کرده و کاری بی‌وقفه را در پیش گرفتم. تا برای کسانی که امکان سفر به این نقاط را ندارند عنوان کنم دزدهای دریایی در اینجا چه می‌کنند و سوار شدن بر یک زیردریایی ایرانی چه لذتی دارد و... با ما باشید.

رویای باور نکردنی

روی بلیتی که در دست من است نوشته شده: یکشنبه ۸۹/۸/۲۳ فرودگاه مهرآباد ساعت ۹ صبح پرواز شماره ۴۵۵... تا پلک می‌زنم، هواپیمای ایرباس به آرامی باند فرودگاه مهرآباد را ترک می‌کند. مدت سفر یک ساعت و نیم است و من در همان نقطه آغاز کاغذی آماده می‌کنم و روی آن می‌نویسم: صبح آرام پاییزی است از پنجره بیضی شکل هواپیما به دشت‌های گسترده زیر پایم می‌نگرم و وسعت ایران زیبایمان مرا به فکر فرو می‌برد. گوناگونی فرهنگ‌ها، اقلیم‌های شگفت‌انگیز آن و البته ماجرای پیش روی من یعنی مصاحبه‌ها و سوال، و برنامه سفر. اما هنوز به نتیجه قابل توجهی نرسیده‌ام که خلبان در بلندگو اعلام می‌کند، بر فراز شهر بندرعباس هستیم و من تند تند روی کاغذ بی‌زبان می‌نویسم آبی دریا در نقطه‌ای به آسمان لاجوردی پیوند خورده و افق زیبایی را تشکیل داده است. هواپیمای پهن‌پیکر به آرامی بر باند فرودگاه بندرعباس سر می‌خورد و آنگاه من به همراه دیگر مسافران در هوای خوب جنوب غوطه‌ور می‌شویم، بوی دریا و گرمای لذت‌بخش هوا. جای شما خالی!... در فرودگاه دو تن از کارکنان نیروی دریایی به استقبالم می‌آیند و همزمان از روابط عمومی نیروی دریایی تهران با تلفن همراهم تماس می‌گیرند و نحوه ورودم به بندرعباس را جویا می‌شوند. هماهنگی‌ها بسیار خوب و باور نکردنی است و همین رفتارهای محبت‌آمیز است که هر انسانی را به تکریم وا می‌دارد.

فاصله فرودگاه تا منطقه یکم دریایی را به دیدن شهر می‌گذرانم و سپس روابط عمومی و عقیدتی و سیاسی منطقه و گفت و گویی گرم و دوستانه با آقایان حجة‌الاسلام **حسین‌زاده** و **مصطفی‌لو** و تعیین زمان ملاقات‌ها و نقاط مورد بازدید و سپس ضیافت ناهار است که در همان دفتر روابط عمومی صرف می‌شود و باز هم می‌گویم جایتان خالی!!

یک پاسخ عجیب

در نخستین ملاقات به حضور **امیر دریادار قادرپناه** فرمانده منطقه یکم دریایی می‌رویم و او بی مهابا به استقبال می‌آید و اگر بخواهم صادقانه بگویم همه فرماندهان دریایی منطقه یکم جوان و خوش برخورد و خنده‌رو هستند و در همه ملاقات‌ها این وجه مشترک را حفظ می‌کنند و من تصور می‌کنم این مهربانی دریاست که به انسان‌ها سرایت می‌کند پس من هم با دریا شروع می‌کنم و از امیر می‌پرسم بعد از عمری کار در نیروی دریایی اینک به دریا و کار بر روی آب‌ها چطور فکر می‌کند؟ و او پاسخ می‌دهد: دریا مظهر پاکی است و کار بر روی آن پاکی می‌آورد، دریا شجاعت می‌دهد و آرامش می‌بخشد و همیشه جزو معدود نشانه‌های پاکی است سوال دوم در مورد قلمرو دریایی نیروی دریایی و منطقه یکم آن است که پاسخی عجیب دریافت می‌کنم: «وسعت منطقه‌ای که ناوهای ایرانی در آن به کشتیرانی و مراقبت مشغول هستند بالغ بر دو میلیون کیلومتر مربع است» و این یعنی ۳۵۲۰۰۰ کیلومتر بیشتر از وسعت کل خاک ایران و این پهنه شگفت‌انگیز دریایی از ابتدای خلیج فارس تا مدار ده درجه در اقیانوس هند و تا انتهای خلیج عدن و ابتدای تنگه باب‌المندب را شامل می‌شود.

یک کلام اینکه از ابتدای تنگه هرمز تا انتهای خلیج عدن و تنگه باب‌المندب تقریباً ۵۰۰۰ کیلومتر فاصله است که این فاصله را **ناوشکن الوند** طی یک مأموریت به تازگی به پایان رسانده و در بازگشت به منطقه یکم دریایی استقبال باشکوهی از آن شده است.

دریا و نان داغ

قابل توجه اینکه ناوشکن‌های این نیرو مدتی است به نانوایی‌های جدیدی مجهز شده‌اند که هر روز نان تازه در اختیار کارکنان خود قرار می‌دهد. اما من در همین ابتدای کار در مورد بازرسی کشتی‌های ایرانی توسط خارجی‌ها می‌پرسم که می‌دانم سوال خیلی از ایرانی‌هاست ولی دریادار با قاطعیت و با تأکید می‌گوید: **هیچ کشتی ایرانی تا امروز مورد بازرسی ناوهای خارجی قرار نگرفته و آنها جرأت چنین کاری را ندارند.** وی ادامه می‌دهد: سیطره ایران در این قلمرو دریایی و پاسداری از منافع کشور و در نهایت اهتزاز پرچم سه رنگ کشور در انتهای مرزهای دریایی و مدار ۱۰ درجه می‌تواند عظمت سیطره ایران را بر خلیج فارس و دریای عمان، خلیج عدن و اقیانوس هند نشان دهد. قادرپناه همچنین از ابراز توانایی‌های نیروی دریایی در رده‌های سطحی، زیر سطحی، هوافاو (هاورگرافت) واحدهای غواصی، هوایی و تفنگداران دریایی می‌گوید و از کارخانجات نیروی دریایی در بندرعباس و توانایی ساخت ناوشکن از جمله ناوشکن جماران که به تازگی به آب انداخته شده است.

تفنگداران دریایی

در ادامه صحبت ما دریادار قادرپناه در برابر تعجب ما از وسعت منطقه تحت قلمرو نیروی دریایی، از دزدان دریایی می‌گوید و اینکه یکی از مأموریت‌های ناوهای منطقه یکم مقابله با دزدان دریایی است.

در بازدید دوم به محل استقرار تیپ تفنگداران دریایی امام حسین (ع) می‌رویم، جایی که **ناخدا**

زیر دریایی دو نفره مشغول گشت زنی در حوزه استحفاضی

بر روی عرشه زیردریایی یونس

احمدی فرمانده این تیپ به سوالاتمان اینگونه پاسخ می‌دهد.

تفنگداران دریایی مأموریت اصلی شان دفاع از مرزهای آبی و خاکی و حمله به دشمن در مناطق استقراری است البته یکی دیگر از مأموریت‌های این تفنگداران حضور در کشتی‌های تجاری ایرانی است به هنگام تردد در نقاطی که دزدان دریایی حضور دارند و مقابله و مبارزه با دزدان دریایی و حفاظت از شناورها بخصوص در خلیج عدن که در این زمینه آموزش‌های خاصی را پشت سر گذاشته‌اند و از آمادگی‌های لازم جهت محافظت از کشتی‌ها برخوردارند.

حالا نوبت زیر آبی است!

در نشست بعدی برای بازدید به دفتر ناو تیپ زیر سطحی یا همان زیر دریایی‌ها می‌رویم جایی که **ناخدا بابک بلوچ** فرمانده این قسمت را در دفتر کارش ملاقات می کنیم. پس از صحبت‌های مقدماتی مصاحبه را شروع می کنم. ناخدا بلوچ از فارغ التحصیلان دانشگاه دریایی امام خمینی(ره) نیروی دریایی است البته همانطور که گفتم بیشتر فرماندهان نیروی دریایی جوان هستند و چهره آنها زیر چهل سال می‌نماید. او از زیر دریایی برایمان می گوید و اینکه چگونه یک زیر دریایی می‌تواند تا ۵۰ شناور و واحد نظامی را به خود مشغول کند از توانایی‌های زیر دریایی و نقش تعیین کننده آن در جنگ‌های دریایی حرف می‌زند و من در خلال صحبت‌هایش در می‌یابم که سال‌ها در زیر دریایی کار کرده و سابقه فرماندهی در آنها را هم دارد در واقع تکنولوژی بالایی برای ساخت این زیر دریایی‌ها به نسبت بقیه تجهیزات نظامی بکار رفته است. پس از مدتی این آرزویم هم جان می گیرد و وقتی ما را دعوت به بازدید از زیر دریایی می کنند سر از پا نمی‌شناسم. در ابتدای اسکله به مناسبت ورود فرمانده یکی از نفرات با دمیدن در سوت ادای احترام می کند و نمی‌دانید من با چه شوقی پا بر بدنه زیر دریایی می گذارم بر خلاف تصورم بدنه آن زیر پا نرم و پلاستیکی نشان می دهد و بوی خاصی با خود دارد یا یک پل متحرک به اسکه وصل است و نفرات به سرعت مشغول کارند پس از کمی بازدید بر روی سطح زیر دریایی از یک دریچه به داخل می‌رویم در مورد نرمی بدنه زیر دریایی از ناخدا بلوچ می‌پرسم. او می گوید: به دلایل خاص زیر دریایی‌ها در غلافی از جنس لاستیک پوشیده شده‌اند. در بالاترین قسمت زیر دریایی چند پنجره به سمت بیرون تعبیه شده است. ما از در جلو وارد می شویم مثل این است که درون چاه بروی و آنگاه فضایی اتاق مانند که هزاران وسیله کوچک و بزرگ، لوله، جک سیم و سایر تجهیزات دقیق و مهندسی را در خود جا داده نمایان می‌شود. هیچ فضایی خالی نیست و از هر فضایی برای طراحی وسیله‌ای استفاده شده است به اضافه اینکه کوچکترین اشتباه مصادف است با خوردن سر به آهن‌های محکم و گوشه‌های فلزی.

نفرات درون مشغول صحبت و آماده سازی و تست و آزمایش قسمت‌های مختلف هستند فرصتی پیش می آید که با دوربین مخصوص زیر دریایی (ژیروسکوپ) محیط بیرون را بنگرم. ۳۶۰ درجه چرخش و دیداری متفاوت از فضای بیرون... از مکان‌های مختلف زیر دریایی باز دید می کنیم حدوداً ۷۶ متر طول ۱۴ متر بلندی و ۹ متر قطر بدنه آن است. این زیر دریایی **یونس** نام دارد و از جمله زیر دریایی‌های سنگین حساب می‌شود.

آشپزخانه در زیر آب

تا به حال من سه طبقه را دیده‌ام و حالا نوبت آشپزخانه است که حدوداً ۲ متر در ۲ متر است و باید در این فضای کوچک برای تمامی نفرات غذا فراهم شود و از اتاق کنفرانس... که ظرف چند دقیقه به اتاق جراحی تبدیل می‌شود. اصولاً در زیر دریایی‌ها فضاها با کاربری‌های متفاوتی وجود دارند. جالب ترین آن

بقیه در صفحه ۲۶

کابین فرماندهی زیردریایی یونس

یکی از شناورهای نیروی دریایی در حین عملیات دریایی

عظمت مردان بزرگ از طرز رفتارشان با مردمان کوچک آشکار می‌شود

•دیل کارنگی

دکتر بهمن بهروزی

کاش همه پدر و مادرها بخوانند تا حساس ترین رابطه خانوادگی را بشناسند

ناپدری

اهمیت رابطه

همه ما واقفیم که مهمترین عناصر رفتاری و تربیتی در داخل خانواده شکل می گیرد. و این رابطه پدر و مادر با فرزندان است که درواقع آینده را در شخصیت فرزندان شکل می‌دهد. اما برخی اوقات و بنابر اجبار جانشینانی به جای پدر و مادر در خانواده حضور پیدا می کنند که آنها را به نام‌های ناپدری و نامادری می‌شناسیم و اگر بگوییم که رابطه این دو پدیده یعنی ناپدری و نامادری با فرزندان در خانواده حتی می‌تواند حساس‌تر باشد سخنی به گزاف نگفته‌ایم. برای روشن گری بیشتر پرونده دختری ۱۹ ساله به نام دافی‌راجرز را بررسی می کنیم.

دافی در کلینیک

در اواخر سال ۱۹۹۷ بود که دختری ۱۹ ساله به نام دافی راجرز پس از آنکه یک هفته‌ای را در بخش اورژانس یک بیمارستان سر کرده بود به وسیله آمبولانس به کلینیک ما انتقال یافت. او در ابتدا دست به خودکشی زده بود و نه یک بار بلکه دوبار به این مهم اقدام کرده بود. یک شب او در حدود یکصد قرص از داروهای مختلف را تواماً بلعیده بود و پس از گذشتن دو سه ساعت زمانی که احساس کرده بود به مقصود خود نمی‌رسد آنگاه به وسیله یک تیغ رگ دست خود را هم پاره کرده بود. شانسی که او آورده بود این بود که برادر کوچکترش در همان لحظات برای گرفتن یک مداد گام به اتاق او گذاشته بود و آنگاه ناگهان با خونریزی شدید خواهرش مواجه شده بود که تقریباً مدهوش بر زمین دراز کشیده بود. پسرک با همه کودکی خود به وسیله تلفن با امداد و اورژانس تماس گرفته و آنها را به کمک خوانده و چنین شده بود که او را به بیمارستان رسانده بودند. در بخش اورژانس بیمارستان دنباله پروسه‌ای که در آمبولانس آغاز شده بود پیگیری شد. و آن هم خون رسانی به دافی بود چرا که او خون زیادی را از دست داده بود. سرانجام با بستن زخم و رساندن خون به او همراه با پمپاژی که روی معده دافی صورت گرفت و قرص‌ها را از بدن او خارج کرده و توانسته بودند تا جان او را نجات دهند. اما بخاطر کاری بودن زخم و مشکلات عدیده روحی و روانی که گریبان دافی را گرفته بود. مجبور شدند تا برای مدت یک هفته از او در بخش اورژانس مراقبت کنند. و تازه بعد از مرخص شدن هم اجازه بازگشت به خانه به اوداده نشد و قرار براین شد که او جهت بازبینی وضعیت روحی و روانی به یک کلینیک ما منتقل شود و چنین شد که دافی نزد ما آمد.

افسردگی حاد

ما به وضوح متوجه شدیم که دافی مبتلا به افسردگی از نوع حاد می‌باشد. به همین دلیل هم تصمیم گرفتیم که تا چند روزی او را به حال خود بگذاریم و فشاری را روی روح و روان او باعث نشویم چرا که او آمادگی نداشت. در واقع او باید دوران نقاهت خود را می‌گذراند و آنگاه آن چرا که درذهن داشت به نوعی به ما منتقل می‌کرد. و سرانجام پس از چند روز برای نخستین بار او را برای انجام مصاحبه‌ای به نزدخود خواستیم البته در آغاز سکوتی را که او مرتکب آن می‌شد برای ما امری غیر منتظره نبود ما باید اطمینان و اعتماد او را به خود جلب می کردیم چرا که او باید اعماق و تاریکی‌های ذهن خود را برای ما باز می‌کرد. بنابراین ما چند روزی را تنها با گفت‌وگوهای عادی با او پشت سر گذاشتیم و بعد آهسته آهسته به سوی قلب ماجرا حرکت کردیم. و آنگاه او شروع به بیان سرگذشت خودش کرد.

از آغازی خوش تا جهنمی تلخ

دافی به ما از آغازی خوش از زندگی خود گفت که چگونه به اتفاق برادر و پدر ومادرش یک جمع خوشحال و چهار نفره را به وجود آورده بودند و زندگی معمولی اما خوشی را دنبال می‌کردند. آنگاه زمانی که دافی ۱۳ ساله شده بود و برادرش ۶ سال داشت یک فاجعه گریبان زندگی آنها را گرفت. و پدر دافی در یک تصادف شدید در حالی که سوار بر اتومبیل خود بود دچار آسیب‌های غیر قابل درمان شده و ساعتی بعد هم در بیمارستان جان خود را از دست داده بود. پس از آن زندگی خانوادگی دافی شکل دیگری به خود گرفت. و به خصوص نبودن پدرش در کنار دافی که علاقه فراوانی به او داشت برایش بسیار مشکل بود. اما وضعیت بدتر برای مادر دافی بود که هم همسر خود را از دست داده و هم کسی را که خانواده را اداره می‌کرد و منبع درآمد برای خانواده محسوب می‌شد دیگر در کنارش نبود. مادر دافی نیک می‌دانست که ادامه این وضعیت برایش امکان‌پذیر نخواهد بود، و او حتی از عهده مخارج تحصیلات فرزندانش هم بر نمی‌آید. چه برسد به این که بتواند خانواده را از هر نظر اداره کند. بنابراین طولی نکشید و مادر دافی دوباره به خانه شوهر رفت با این تفاوت که این بار دو فرزند را هم با خود یدک می‌کشید. بخاطر عجله‌ای که مادر دافی در این کار مرتکب شد او مطالعه چندانی روی شخصیتی که از او تقاضای ازدواج کرده بود صورت نداد چرا که برای او سامان گرفتن خانواده‌اش از همه چیز مهم‌تر بود. نام شوهر تازه مادر دافی یا به عبارتی ناپدری دافی جاناتان بود که او هم یک بار قبلاًازدواج کرده بود و اتفاقاً او هم در یک تصادف اتومبیل که خودش رانندگی او را بر عهده داشت همسر و دختر ۱۵ ساله‌اش را از دست داده بود در واقع این گونه به نظر می‌رسید که جاناتان هم همانند همسر تازه و فرزندان او هنوز تعادل کامل روحی خود را به دست نیاورده بود و چنین ترکیبی در یک خانواده معمولاً می‌تواند مشکل‌ساز شود و چنین هم شد.

رابطه تلخ

برای دافی پذیرش یک جانشین برای پدرش که همان گونه که گفته شد علاقه فراوانی به او داشت بسیار مشکل بود او تنها یک دختر ۱۳ ، ۱۴ ساله بود که به تازگی پدرش را از دست داده بود و از چنان تجربه‌ای برخوردار نبود که بتواند کنترل رفتاری داشته باشد. و به نظر می‌رسید که ناپدری دافی هم همین را حس کرده بود و متاسفانه یک رابطه متزلزل از همان آغاز میان دافی و ناپدری‌اش آغاز شد. مادر دافی از سوی دیگر تمامی هم و غم و توجه‌اش را روی پسر خردسالش قرار داده بود چرا که تصور می‌کرد پسرش در سنی نبود که بتواند از دست دادن پدر را تحمل کند. و در نتیجه این توجه کامل به سوی پسرش باعث شده بود تا دافی از ذهن مادر تا حدودی خارج شود. و نتیجه آن شد که درگیری‌های دافی و ناپدری‌اش بیشتر و کش‌دارتر دنبال می‌شد بدون آنکه پایانی برای آن باشد. دافی به ما گفت که ناپدریش از هرگونه اذیت و آزاری نسبت به او روی‌گردان نبود؛ و یکی از مواردی که برای دافی به شدت آزار دهنده بود تنبیهاتی بود که ناپدری علیه او به کار می‌بست از جمله حبس کردن دافی در اتاق تاریکی که ناپدری برای همین منظور در خانه ایجاد کرده بود. و دافی که خود را در چهارده و پانزده سالگی و در سنین بلوغ به عنوان یک زن می‌شناخت از آنجا که در برابر این گونه تنبیهات هیچ راهی نداشت بسیار متاثر و افسرده شده بود. اما بزرگتر شدن دافی برای ناپدری‌اش به این معنا نبود که او تنبیهات را کنار بگذارد و آنها را کاهش دهد. او به دافی اجازه رفتن به خانه دوستانش را نمی‌داد. ضمن آنکه دافی هم حق نداشت تا دوستانش را به خانه بیاورد. و زمانی که نسبت به این محدودیت‌ها در برابر ناپدری‌اش اعتراض می‌کرد او هم در پاسخ به دافی می‌گفت که خانه خانه اوست و قوانینی که او لازم می‌داند باید در

خانه حکمفرما باشد. و همه اینها به افسردگی دافی افزوده بود. او که متوجه شده بود که شکایت‌هایش در نزد مادر هم بدون تاثیر بود در نتیجه به درون خود فرو رفت. دافی برای خود راه حلی نمی‌دید و آنگاه زمانی که در ۱۹ سالگی سعی کرده بود تا با دوستانش به دیدن یک کنسرت موسیقی برود این ناپدری بود که با اتومبیل خود با خشم فراوان او را دنبال کرده و اتومبیل حامل او را متوقف ساخته بود.و بعد به زور و به شکل خجالت‌آوری دافی را از اتومبیل بیرون کشیده و به خانه آورده بود. این رفتار همان و لبریز شدن کاسه صبر و افسردگی در دافی هم همان. و در ادامه همانی رفت که در ابتدا از آن گفته شد.

سخنی با سایرین

پس از صحبت اولیه با دافی البته ما با ذهنیت کامل او آشنا شدیم و انتظارات و توقعات او را متوجه شدیم. اما این یک وضعیت چند جانبه بود که در آن ناپدری دافی و حتی مادرش هم درگیر بودند و ما مصاحبه‌ای با هر دو انجام دادیم.در ابتدا از نظریات مادر دافی آگاه شدیم. و متوجه شدیم که او در همه حال قصد دارد تا به گونه‌ای رفتار کند که هیچ سو و طرفی را از خود دلخور نکند او عمداً نه دنبال حقیقت می‌رفت و نه بدنبال اینکه بداند چه کسی حق دارد و چه کسی ندارد بلکه او فقط به دنبال آن بود که زندگی به نوعی ادامه پیدا بکند وخودش متهم به هیچ گونه جانب‌داری نشود. البته معمولاً یک شخصیت تضعیف شده و پارانوئید به چنین رفتاری دست می‌زند اما زمانی که ما با اتفاقات مختلف و متعدد در زندگی او آشنا شدیم متوجه شدیم که واقعاًزندگی برای او بسیار سخت بوده است. و او به بهترین شکل ممکن سعی کرده است تا زندگی را بچرخاند و نمی‌توانستیم بیش از اینها هم از او انتظاری داشته باشیم. اما بعد زمانی که با ناپدری دافی صحبت کردیم و شرایط ذهنی و رفتاری او را از زبان خودش شنیدیم تازه متوجه شدیم که اوضاع مانند روز و شب و سفید و سیاه نیست، بلکه بسیار هم زندگی آنها همانند کلافی سردر گم می‌باشد. ناپدری دافی خود با از دست دادن جگر گوشه‌هایش به بزرگترین فاجعه در زندگی خود بر خورده بود. و زمانی که با مادر دافی ازدواج کرد با خوشحالی بسیار و با بی‌صبری در انتظار بود تا دافی جانشینی برای دختر از دست رفته‌اش باشد. و در واقع جای خالی دخترش را در قلب او پر کند. او در انتظار بود تا دافی پدرگویان به سراغ او آمده و مشکلاتش را با او در میان بگذارد . درست همان کاری که دختر خودش انجام می‌داد. اما در عوض او با دختری مواجه شد که نه تنها او را پدر خود تصویر و تصور نمی‌کرد بلکه حتی حاضر نبود تا با او چند کلمه‌ای به صحبت بنشیند. در واقع او از همان آغاز متوجه شد که دافی به هیچ وجه حاضر نیست تا او را به عنوان همراه و همدم خود بشناسد و به این نکته تلخ پی برد که دافی در حقیقت او را یک مزاحم در زندگی خود تلقی می‌کند. مزاحمی که می‌خواهد جای پدر او بنشیند و خاطره او را از ذهن دافی پاک کند. این گونه تصورات دو طرفه باعث شد که از همان ابتدا نوعی رابطه توام با درگیری و حتی تنفر میان دافی و پدرخوانده‌اش شکل گیرد. البته دراین گونه مواقع ما از کسی که بزرگتر می‌باشد و تجربه بیشتری دارد انتظار داریم که صبور باشد و بتواند با تجربه و بزرگ‌منشی خود مسایل را حل کند و رابطه را بهبود بخشد. اما این در صورتی‌است

که شرایط عادی باشد اما ما نمی‌توانستیم از کسی چنین انتظاری را داشته باشیم که خودش همسر و فرزندش را در مقابل چشمانش از دست داده بود در حقیقت مشکل اینجا بود که هم دافی و هم پدر خوانده‌اش در واقع با ذهنیت یکسان دربرابر یکدیگر قرار گرفته بودند هر دو عزیزترین کس خود را از دست داده بودند و حالا انتظار داشتند که دیگری موقعیت آنها را درک کند و روی رابطه کار کند اما هردو به جای آن روی از بین بردن رابطه کار کردند و نتیجه آن شد که دیدیم.

به سوی راه حل و درمان

ما پس از آن که به این نتیجه رسیدیم که تقریباً با دو شخصیت همسان و همگون مواجه شده‌ایم، که قادر به برقراری ارتباط با یکدیگر نیستند به این فکر افتادیم که کاری کنیم که از همان ابتدا باید انجام می‌شد یعنی جلسه که دافی و ناپدری‌اش هر دو حضور داشته باشند و تازه آشنایی از ابتدا صورت گیرد کاری که اگر قبل از ازدواج مادر دافی و جاناتان صورت می‌گرفت و این زمان به دافی و جاناتان داده می‌شد که تا قبل از ازدواج و اجبارهای مربوط به آن یکدیگر را خوب شناسایی کنند آنگاه اوضاع به مراتب مناسب‌تر می‌شد و هر کسی جایگاه خود را و حتی جایگاه دیگری را شناسایی می‌کرد. ما در آن جلسه متوجه شدیم که ناپدری دافی از آنچه بر سر دختر آمده بود و جریان بیمارستان و اورژانس و غیره به شدت متاثر شده بود. او خود را مقصر می‌دانست اما از سویی مشخص بودکه اعتماد لازم را به دافی نداشت. و در این جا بود که ما به دافی گفتیم که باید به جاناتان نه به عنوان ناپدری بلکه به عنوان یک دوست نگاه کند. ما به دافی گفتیم که البته مادرش هم در این میان وجود دارد. اما او سرگرم وظایف خودش است و در این میان آن چه که از دست رفته و دیگر وجود ندارد تنها دو عنصر می‌باشد. یکی دختری که پدرش عاشق او بود و دیگری پدری که دخترش عاشق او بود. و اتفاقاً آن دو نفر یعنی دافی و ناپدری دقیقاً برای پر کردن همین خلا می‌توانستند بهترین کارایی را داشته باشند ما به دافی و ناپدری‌اش گفتیم که نباید انتظار داشته باشند که همه چیز دقیقاً تکرار شود و شخصیت‌های از دست رفته دوباره باز گردند بلکه انتظار داریم که دو طرف یکدیگر را درک کنند و اهمیت هر یک را برای دیگری متوجه شوند. ما به آنها گفتیم که اگر به هر راه دیگری قدم بگذارند گام‌های اشتباه خواهد بود که نتیجه‌ای جز تنفر نخواهد داشت. اما اگر در کنار یکدیگر باشند و مانند یک روح در دو بدن عمل کنند و همه جا مدافع یکدیگر باشند آنگاه دیگر هیچ خللی در آنها وارد نمی‌شود. و مهم‌تر از همه این که هر دو در اعماق ذهن و قلب خود انسان‌هایی نیکو هستند و تنها باید این نیکویی را بیرون آورده و در یکدیگر ادغام کنند. و آنگاه رابطه‌ای به وجود خواهد آمد که در اجتماع و در هر شرایطی چون دژی آهنین پیشرفت و مقاومت خواهد کرد.

پس از آن جلسه ما برای نخستین بار گره را از ابروان دافی وناپدری‌اش باز شده یافتیم، و زمانی که آن دو دست در دست یکدیگر و در کنار مادر دافی عازم خانه شدند متوجه شدیم که سرانجام خانواده‌ای خواهیم داشت که اعتماد و اعتقاد همه جانبه نسبت به یکدیگر خواهند داشت و چنین شروعی همواره یک زندگی خانوادگی موفق را نوید می‌دهد. ■

کمی لیاقت جوهر توانایی در موفقیت است • مثل آلمانی

عصادزدان شهرکورها

براساس سرگذشت: اردوان

تهیه و تنظیم: محسن طیب

اشاره؛ هشتم تیر... دقیقاً همین امسال بود که زنگ زد؛ آن هم چه ساعتی؟ هشت و چهل و پنج دقیقه شب، یا به قول «بر و بچ» رادیو؛ ساعت، بیست و چهل و پنج دقیقه! حالا چرا روی ساعت تماس اینقدر تاکید و مکث می کنم؟ به این خاطر که من - و بیشتر بچه‌های مجله - معمولاً و عموماً و اکثراً این ساعت در مجله نیستیم اما همانطور که عرض شد، هنگامی که هوا «گاو گم» می شود پرسنل می روند به خانه‌هایشان تا خروس خوان فردا، نکته جالب اینجاست که برخی از خوانندگان باوفای مجله آنقدر ما را دوست دارند که بعضاً ساعت ۱ نیمه شب هم زنگ می زنند تا مثلاً بپرسند «چرا این هفته «فلان» مطلب چاپ نشد؟ باورشان هم نمی‌شود که اطلاعات هفتگی یک تفاوتی هم با ۱۱۸ دارد؛ که آنها بیست و چهار ساعته هستند و ما نیستیم؛ بابا خدا و کیلی بر و بچه های ما هم شب‌ها باید خانه‌شان بروند و...»

از مرحله پرت شدم؛ الان است که سردبیر مجله حاج آقا جوادی متلک و طعنه‌ای را خرجم کند؛ - آقا محسن قصه حسین کرد شبستری را می‌نویسی؟»

و اما برگردیم سراغ هشت و چهل و پنج دقیقه سه شنبه‌شب، هشتم تیر ماه ۱۳۸۹ که تلفن روی میزم زنگ خورد؛ آن هم لحظه‌ای که دفتر و دستک را زده بودم زیر بغل و کفش و کلاه کرده و عازم رفتن به کاشانه‌مان بودیم. تا دم در هم رفتم، اما زنگ قطع نمی‌شد، با خودم قرار گذاشتم؛ «اگر پنج بار زنگ بخورد یعنی طرف کار واجب دارد» پس توی چارچوب در ایستادم و شمردم؛ «چهار... پنج... هفت...، بالاخره از رو رفتم و روی هشتمین زنگ گوشی را برداشتم: «الو... آقای طیب؟» همین که گفتم: «خودم هستم» مردی که آن سوی خط بود با فریاد پرسید: «خودت هستی؟»

یک طوری داد زد که — از شما چه پنهان - راستش جا خوردم... ترسیدم مبادا یکی از طلبکاران باشد که با این استرس سراغم را می گیرد؟ به «طرفة‌العینی» صدایم را عوض کردم:» نخیر... خودم نیستم!!! طرف که پیدا بود هم از ترکیب واژه‌هایم تعجب کرده و هم «دوبه شک» است که راست می گویم یا دروغ؟ این بار نه با عصبانیت، که با صدایی مستاصل گفت: - جون بچه‌هات خودتی؟»

هنوز هم مردد بودم، اما دلم به حال «غزل و علی» سوخت که «قسم‌شان» را پاسخ ناحق بدهم! این بود که جدی و شوخی پرسیدم:

- پول‌مول که ازم نمی‌خوای؟

طرف که خیالش راحت شد خود را «اردوان» معرفی کرد و گفت:

- باید ببینمتون... همین امشب...، الان نه... یعنی الان نمی‌تونم... شما ساعت ۲ نیمه شب می‌تونین بیایید میدان جمهوری... یا بیایید انتهای تونل توحید... می‌تونین بیایید؟

این بار دیگر ترس برم داشت و بی‌معطلی گفتم:

- نکنه نقشه‌ای واسه ماداری رفیق؟ می‌خوای «بیابان‌مرگمان» کنی؟

اول فکر کردم خندید؛ بعداً از جنس صدایش فهمیدم که بغض کرده... خواستم بگویم شوخی کردم که با آوای لرزان صدای بغض کرده‌اش ادامه داد: «خواهش می کنم بیایید... به خدا من فرصت ندارم وگرنه هر کجا که شما بودین خدمت می‌رسیدم»

- باشه... چشم... میام، ولی چرا نصف شب؟

این را که گفتم کمی آرام شد، صدایش دیگر نمی‌لرزید، اما غم گنگی در کلامش به گوش می‌رسید و گفت:

- من فقط امشب توی مملکتمون هستم... پنج صبح پرواز دارم، دیگه هم نمی‌تونم برگردم... یعنی نمی‌خوام برگردم... ولی باید قصه‌ام را بشنوید... اگر نگم و برم دق می کنم...!

میایین؟ خواهش می کنم!

قصه به این دل «نازکدل» ما بنشینند که مطمئنم اگر یکروز «حضرت عزراییل» هم به جای اینکه سراغمان بیایند، دستور بدهد که «توبیا...» روی «نه» گفتن را نخواهم داشت. [دور از جانم... دور از جانم... دور از جانم] این بود که «نه» نگفتم و قرار را گذاشتیم و...

چند قدم به ۲ نیمه شب مانده بود که جلوی آخرین خروجی «تونل توحید» که پایین‌تر از میدان جمهوری واقع است منتظر ایستاده بودم که یک تاکسی دو متر جلوتر ایستاد، مردی حدوداً ۳۵ ساله پیاده شد، نگاهی به بالا و پایین خیابان انداخت و موقعی که مطمئن شد هیچ آدم «خل و چل» دیگری غیر از من آن وقت شب در خیابان منتظر نایستاده، یقین کرد که طرف قرارش من هستم، لحظه‌ای نگاهم کرد و با سبک کلام اروپایی‌ها خودش را معرفی کرد:

- من اردوان هستم... شما؟

یک لحظه زد به سرم که «گاگول‌بازی» در بیاورم و بگویم: «هستی که هستی...؟» بعد هم یک تاکسی در بست بگیرم و بزنم به چاک جاده و در دل بگویم «نامرده هر کی وایسه و...» اما نشد، یعنی راستش را بخواهید خودم هم کنجکاو شده بودم تا بفهمم قصه مردی که [به گفته خودش] آخرین شب حضورش در مملکتش می‌باشد چیست؟ جلو رفتم و دست دادم و معارفه و حال و احوال و... اردوان گفت: - گفتم که بهتون، من حدود سه ساعت دیگه پرواز دارم و یک ساعت قبل از پرواز هم باید برم توی «گیت پرواز» واسه همین، با این که می‌دانم خیلی خود خواهیه، ولی چاره‌ای نیست غیر از اینکه شما هم سوار تاکسی بشین و با هم بطرف «فرودگاه امام» برویم و در بین راه من براتون همه چیز رو بگم... کنار من روی ردیف صندلی عقب تاکسی نشست و با لحن خجل ادامه داد:

- فقط برای اینکه زیاد شرمنده‌تون نشم، به این آقای تاکسی گفتم توی فرودگاه که ما پیاده می‌شیم منتظر بماند تا شما را به خانه برگردانه...

تاکسی راه افتاد و اردوان مشغول جمع و جور کردن پاسپورت و مدارکش شد و من هم در «تاریک - روشن» نور چراغ های تیر برق که بزرگراه را پر کرده بود خیره‌اش شدم، با اینکه دوست داشتم شاکی باشم که چرا این وقت شب - نیمه‌شب - آواره‌ام کرده، اما نمی‌دانم چرا نمی‌توانستم از دستش دلخور باشم؟

سوای لحن حرف زدنش که صمیمی بود[و ته لهجه‌ای هم داشت که بعداً فهمیدم حاصل چهارده سال زندگی یکسره در اروپاست] در چهره‌اش نیز یک چیزی وجود داشت که مرا مجذوبش می‌ساخت، نوعی نجابت خاص مردان ایرانی[البته بعضی از مردان ایرانی!!] همچنین در چشمانش نیز سایه‌ای از غم را می‌شد مشاهده کرد و... و در مجموع آرامشی را به مخاطبش تزریق می‌کرد تا وادار به سکوت شوی. من اما- که به قول مادر خدابیامرزم سکوت کردن را هیچگاه یاد نگرفتم- ساکت نماندم و برای اینکه زمان از دست نرود «انتهای قصه» را سوال اول قرار دادم:

- اردوان چرا داری میری؟

طوری هم «آقا» را از پیشوند و پسوند نامش حذف کردم که انگار سال‌هاست با هم پسر خاله‌ایم! که دست بر قضا همین صمیمیت آغازین او را برای حرف زدن هل داد و بی‌مقدمه چنین گفت:«چرا دارم می‌رم؟ واسه اینکه بیچاره‌ام کردند...، زندگیم رو به هم ریختند...، دلم را شکستند و... شنیدین میگن «غریب در وطن خویش»؟ حکایت منه...، منو داخل مملکتم «غریب کش» کردند...

اشک نشست توی چشمانش و بغض گلوگیرش شد، نفسی عمیق کشید و به ادامه گفت:«نه... این طوری شما چیزی دستگیرتون نمیشه- و بعد لبخند زد و پی گرفت- آخر من خواننده حرفه‌ای و قدیمی «داستان زندگی» هستم...، از هفده سال قبل که نوزده سالم بود و هنوز نرفته بودم آلمان، توسط مادرم با «اطلاعات هفتگی» آشنا شدم و در این چهارده سالی که توی غربت زندگی کردم، یکی از هموطنام که همیشه کنارم بود «اطلاعات هفتگی» بود و شما بودین... واسه همین می‌دانم باید اول ماجرا را تعریف کنم... راستی شما ضبط نمی کنین...؟ یادداشت بر نمی‌دارین؟

برای «اینکه یخ معارفه‌مان آب شود» با شوخی و به خنده گفتم:«این سوسول بازی‌ها مال «اشپیگل» آلمانه آقا اردوان... ما توی مخ‌مون ضبط می کنیم. خنده‌ای کمرنگ بر چهره نشاند و درست مانند یک «خواننده حرفه‌ای اطلاعات هفتگی، داستان زندگی‌اش را استارت زد؛ طوری هم مرتب و دقیق می گفت که من به راحتی می‌توانم بخش اول زندگیش را به نقل و با روایت از خودش بنویسم...»

***

- برو مادر... از این شهر برو... اصلاً از این مملکت فرار کن... تا جایی که می‌تونی از این جماعتی که اسمش «فک و فامیل» است فاصله بگیر و سعی کن هرگز نبینیشون...، من کارخانه پدرت و دودهنه حجره‌اش در بازار را فروختم، خانه شمیران خودم و زمین‌های کرج‌ام را نیز به پول تبدیل کردم و هر چی طلا و جواهر هم داشتم دلار کردم و گذاشتم روی این پولها، یعنی می‌تونی هر جای دنیا[یا همین آلمان که همکلاس خودت برات ویزا فرستاده] یک زندگی راحت و بی‌دغدغه شروع کن...، یک حرفه واسه خودت راه بینداز و اگر می‌خوای روح پدرت و من[که دارم نفس‌های آخر را می کشم] به آرزوی دیرینه‌مون برسه، کنار کار و فعالیتی که دایر می کنی، درست را هم بخوان پسرم و مدرکت را بگیر و...

مادر مثل چند ماه آخر که وقتی زیاد حرف می‌زد خون بالا می‌آورد، چند بار بالا بیاورد و لحاف و محلفه را قرمز کرد و قبل از اینکه من مانع ادامه حرف زدنش بشوم گفت:«نه اردوان...؛ می‌فهمم که این نفس‌های آخرمه... دیگه فرصتی نیست که ناشنیده‌ها را بشنوی، باز هم دارم بهت می گم پسرم از این جماعت بی‌عاطفه دوری کن...، خاله و عمه و عمو و دایی هم نداره، این «قبیله بی‌عاطفه» هیچوقت چشم دیدن خوشبختی من و پدرت را نداشتند و بعد از ما هم نوبت توئه... به خنده‌هاشون نگاه نکن که عین کینه است...، به مهربانیشون اعتماد نداشته باش که آرزوشون خاکستر نشینی توئه... هرگز هم فکر نکن با محبت کردن به این «خولی صفت‌ها» می‌تونی عشق را ازشون بخری...، چون عداوت و کینه این فامیل مثل «نیش عقرب» از روی ذات‌شان نشأت می‌گیره...، هر کارم بکنی و هزار تا درخت عاطفه هم توی دلشون سبز کنی؛ بیشتر از من و پدر بیچاره‌ات که نمی‌تونی بهشون عشق بدی...، اگر هیچکس نداند، تو که می‌دانی من و پدرت چقدر بهشون محبت کردیم و آخر سر چطوری دستمزدمان را دادند، اون هم فقط به این جرم که من و حشمت عاشق هم بودیم و بخاطر پولدار شدن آنها حاضر نشدیم از عشق خودمان بگذریم... پس یادت نره پسرم... برو... برو...!

این آخرین حرف‌های مادرم بود و چند دقیقه بعد رفت پیش کسی که همیشه عاشقش بود...

قصه عشق «حشمت و شایسته» یعنی پدر و مادر من، یکی از قشنگترین عشق‌های روزگار بود، آن دو که دخترعمه و پسر دایی محسوب می‌شدند از نوجوانی عاشق یکدیگر بودند و همه مردم هم می‌دانستند که پدران شایسته و حشمت نیز فقط یک آرزو داشتند، اینکه تنها فرزندانشان با همدیگر ازدواج کنند، در حقیقت آنها هر کدام فقط یک فرزند داشتند، یکی دختر و دیگری پسر، پس دیگر مانعی نباید سر راهشان قرار می‌گرفت، اما در این میان یک آتش در دل بقیه فامیل- یعنی خواهر و برادرهای والدین «حشمت و شایسته» شعله‌ور بود، آنها که خوب می‌دانستند پدر حشمت و پدر شایسته تنها ثروتمندان فامیل هستند، نقشه‌هایی در سر داشتند، به این شکل که؛«اگر شایسته با پسرخاله‌اش ازدواج کند و حشمت نیز دختر عمویش را بگیرد، عملاً چهار خانواده پولدار می‌شوند! اما پدر و مادر من نه فقط بخاطر وصیت والدینشان، که در عین حال بخاطر عشقی که به هم داشتند به همه نه گفتند و پای عشق هم ایستادند و سر سفره عقد نشستند! بقیه فامیل نیز تا روزی که پدران آنها زنده بودند جرأت نمی کردند مزاحم شایسته و حشمت شوند، اما به محض اینکه آن دو مرد مومن و با شرف که خیلی هم با هم رفیق بودند جان به جان آفرین تسلیم کردند، دشمنی‌ها علیه حشمت و شایسته شروع شد، بیچاره پدر و مادر من که فکر می کردند اگر برای این تازه داماد فامیل «ماشین» بخرند و برای آن نوعروس جهیزیه فراهم کنند، کینه‌ها را از بین می‌برند، خبر نداشتند که اگر تمام ثروتشان را هم بدهند، کسی قدرشناسشان نخواهد بود! این طور که مادرم می گفت: موقعی که من هشت ساله بودم دشمنی‌ها علنی شد و اعضای فامیل که می‌دیدند پدر و مادرم روز به روز پولدارتر می‌شوند، آن‌قدر نشستند و پدرم را قاچاقچی خواندند و او را محتکر نامیدند و... تا در هفده سالگی من، پدر که مقابل همه چیز مانند آهن مقاوم بود، سرانجام مقابل تهمت و بی آبرویی کمرش شکست و پس از دوسکته، قلبش روی سکته سوم ایستاد؛ تنها کاری که پدر کرد و داغ دشمنانش را تازه کرد این بود که قبل از سکته سوم، تمام دار و ندارش را به نام مادر کرد تا بقیه فامیل دق کنند.! مادر اما[که انگار روحش همراه مرد محبوبش رفته بود] خیلی کمتر از شوهرش توانست بی‌معرفتی فامیلش را تحمل کند، یعنی وقتی تهمت‌های ناروا را شنید که پشت پسرش می گفتند «حشمت وقتی خیانت زنش رو دید سکته کرد و مرد» آنگاه نوبت مادر شد تا غده تیروئید او را از پا در بیاورد و...

من اما؛ که وصیت‌ها و نصیحت‌های مادرم را فراموش نکرده بودم، درست سه روز پس از مراسم چهلم مادر و بی آن که هیچ کس خبر دار شود[پس از اینکه تمام ثروت به جا مانده از والدینم را که به صورت پول در آورده بودم به حساب ارزی ریختم] یکروز صبح راهی فرودگاه شدم و در لحظه آخر با یک تلفن به یکی از اعضای فامیل، با همه خداحافظی کردم. چهارده سال پیش که از ایران می رفتم نیت‌ام بود هرگز فامیل را نبینم، اما افسوس که وصیت مادر را فراموش کردم که گفته بود:«به هیچ عنوان سراغی از این «قوم خولی» نگیر...

***

۳۵ ساله بودم و هم وضع مالی‌ام نسبت به سیزده سال قبل عالی‌تر شده بود و هم مهندسی‌ام را گرفته بودم، پس فقط مانده بود که قبل از پیر شدن دست به کار شوم، خوشبختانه یک دختر خوب ایرانی که ۲۸ سالش بود و در آلمان درس می‌خواند، توانست ایده‌آل‌هایی را که در ذهن داشتم در ظاهر و باطن‌اش نشان بدهد و...«پروانه» یک زن ایده‌آل محسوب می‌شد که من با داشتنش هیچ کمبودی احساس نمی کنم، تا اینکه شش ماه قبل[شش ماه قبل از هشتم تیر --» م-طیب] گفت که دلش برای پدر و مادرش تنگ شده و من هم وقتی دیدم حق دارد که بخواهد مرا با خانواده‌اش در ایران آشنا کند، خواسته‌اش را اجابت کردم و بهمن ماه ۸۸ بود که راهی تهران شدیم، تا شب عید همه چیز عالی پیش می‌رفت، تا اینکه پدر و مادر پروانه[که هرگز نگذاشته بودم با فامیلم آشنا شوند] آنقدر اصرار کردند و دخترشان را واسطه قرار دادند که؛ ما باید فامیل دامادمان را بشناسیم] تا بالاخره من به حماقت تن دادم و پس از نزدیک به ۱۴ سال به فامیلمان سر زدم، ظاهر قضیه نشان می‌داد که نسل جوان فامیل مانند پدر و مادرشان نیستند، اما اشتباه می کردم، این را موقعی فهمیدم که تا به خودم آمدم، متوجه شدم آن بی‌معرفت‌ها[یعنی فامیل پدر و مادرم]

بقیه در صفحه ۴۱

دانائی عمده انسان در این نهفته است که به حماقت خود پی ببرد

● ژرشفو کولد

برگردان: بهروز بهرامی

۹۲

نبردهای سرنوشت‌ساز

یک سری نبردهای مشهور زمینی، دریایی و هوایی بود که سرانجام سرنوشت جنگ را تعیین کرد

در نبرد میدوی جنگنده بمب افکن های متفقین برای بمباران ناوهای هواپیمابر ژاپنی از عرشه ناو خودی پرواز می کردند

تک نبردهای مهم

در تاریخ بشریت جنگ‌ها و جدال‌ها همیشه وجود داشته‌اند. اما این برخی از تک نبردهای سرنوشت‌ساز بودند که تاریخ واقعی بشریت را شکل داده‌اند. نبردهای مشهوری چون، نبرد نجات عاشور که میان سپاهیان کوروش کبیر و بابلیان صورت گرفت. نبردی چون ترموپیل که میان خشایار شاه و یونانیان صورت گرفت؛ و نبردی چون کرنال که میان سپاهیان نادر و هندیها در گرفت. همه و همه از نبردهای شاخص بشر بودند جنگ جهانی دوم هم از این قاعده مستثنا نبودند و یک سری نبرد زمینی و هوایی و دریایی سرانجام روند جنگ را شکل دادند. و ما در این قسمت از تاریخ جنگ جهانی دوم قصد داریم تا به مهم‌ترین نبردهای جنگ بپردازیم.

نبردهایی که سرنوشت را تعیین کردند.

جنگ جهانی دوم در سه منطقه بیشتر از مناطق دیگر جریان داشت. این سه منطقه عبارت بودند از: اروپا، خاوردور، و شمال آفریقا

در هر کدام از این نبردها علاوه براین که عده زیادی جان خود را از دست دادند نتیجه آن شد که یک سوی جنگ پیروزی قابل توجهی بدست آورد که مجموعاً سرنوشت جنگ را تعیین کرد. از میان نبردهای سرنوشت ساز باید از جنگ خونین استالین گراد یاد کرد که تاثیر ویژه‌ای روی سرنوشت جنگ جهانی دوم داشت. در میان نبردهای دریایی می‌توان از دریای کورال و میدوی نام برد که بسیار سرنوشت‌ساز بوده‌اند و سرانجام در میان جنگ‌های هوایی هیچ کدام پر اهمیت‌تر از نبرد بریتانیا نبوده‌اند که در آن روزانه ۳۰۰۰ هزار هواپیما جنگنده و بمب‌افکن شرکت می‌کردند. البته تعداد نبردهای مؤثر کم نیستند اما آنانی پر اهمیت‌تر و سرنوشت سازتر تلقی می‌شوند که در آنها طرفین درگیر با شدت و تعصب تمام شرکت می‌کردند ضمن اینکه تلفات وارده در این جنگ‌ها نیز بسیار بالا بوده است. واکنون به این دسته از نبردها می‌پردازیم.

نبرد دریایی میدوی

در هیچ زمان در جنگ جهانی دوم ما با شرایطی مواجه نبوده‌ایم که در آن در حدود ۱۰ ناو هواپیمابر و بیش از ۲۰۰ ناو و ناوشکن از دو طرف شرکت داشته باشند. و این اتفاق در ژوئن سال ۱۹۴۲ در اقیانوس آرام رخ داد. در واقع در حدود ۳ سال بود که ژاپنی‌ها سلطان بلامنازع اقیانوس آرام لقب گرفته بودند. و به تاخت و تاز مشغول بودند. آنها تقریباً تمامی جزایر اقیانوس آرام را در بخش شرقی به تصرف خود در آورده بودند. و همچنان به پیشروی مشغول بودند. یکی از نقاط قوت آنها داشتن چند ناو هواپیمابر عظیم‌الجثه بود که در هر کدام از آنها بیش از ۲۰۰ جنگنده و بمب‌افکن نشست و برخاست می‌کردند. از جمله کاگا، سوری‌یو، هی‌ری‌یو و آکاجی. در واقع این چهار ناو هواپیمابر نقطه مرکزی و نمایانگر قدرت نیروی دریایی ژاپن محسوب می‌شدند. اما ناگهان طی دو روز سرنوشت‌ساز در ماه ژوئن به سال ۱۹۴۲ قسمت اعظم نیروی دریایی ژاپن شامل آن چه که ذکر شد خود را در برابر سه ناو هواپیمابر متعلق به متفقین یافتند و به ناچار نبردی عظیم در گرفت این نبرد نزدیک جزایر میدوی بود که همین نام هم روی آن گذاشته شد. اشتباه بزرگ ژاپنی‌ها این بود که سه ناو هواپیمابر در فاصله‌ای نزدیک به یکدیگر در حال حرکت بودند و بمب‌افکن‌های متفقین که در آسمان درجستجوی کشتی‌های دشمن جولان می‌دادند ناگهان بر بخت واقبال خود درود فرستادند چرا که در زیرپای خود و در روی آب چندین کشتی متعلق به دشمن را مشاهده می‌کردند که درفاصله‌ای نزدیک به یکدیگر مشغول حرکت بودندو ناگهان بمب‌افکن‌های عمود رو کار خود را آغاز کردند در حدود ۱۲۰ بمب‌افکن متعلق به متفقین پس از شیرجه رفتن به سوی

یک ناو متفقین مورد حمله بمب افکن های ژاپنی قرار گرفته و آسیب دیده است

شجاعت بزرگ‌ترین معرف انسانیت است • دانیل وبستر

جنگنده آلمانی در حین بمباران شهر لندن

در نبرد بریتانیا، بانوان انگلیسی در اداره رادارها و تعیین اهداف خلبانان انگلیسی نقشی اساسی ایفا می کردند

کشتی‌های دشـمن آنها را به وسـیله بمب و موشک مورد حمله قرار می‌دادندو سپس باز می گشتند. تنها درمدت ۳۰ دقیقه ۳ ناوهواپیمابـر و قول‌پیکر ژاپنی روانه اعماق اقیانوس آرام شـد ضمن آنکه ۱۰۰ ناو و کشتی جنگی هم سرنوشـتی بهتر از این نداشتند. و ناو هواپیمابر چهارم یعنی آکاجی هم روز بعد به بقیه ملحق شد و آن هم غرق شد. در طی نبرد میدوی تنها یک ناو هواپیمابر متعلق بـه متفقین دچار صدمات و آتش‌سوزی شد که سرانجام به دسـتور فرمانده ناو تمامی نفـرات آن را تخلیه کردنـد و در روز بعد این ناو هواپیمابر که یورک تاون نام داشـت غرق شـد. کارشناسان و مورخین از آن تاریخ به بعد همواره سعی کرده‌اند تا تحلیلی منطقی دربـاره نبرد میدوی ارائه دهند چـرا که چنین پیروزی یک جانبه‌ای معمولاً در نبردهایی که دو طرف قدرتی مسـاوی دارند بدست نمی‌آید. و به همین دلیل هم همه کارشناسان بدنبال آن بودنـد که دلیلـی منطقی برای شکسـت فاحش ژاپنی‌ها پیدا نمایند. به هر حال مجموع نظریات به این نتیجه‌گیری رسیده است که در نبرد میدوی متفقین با مجموعـه‌ای از قدرت آتش، پیش‌بینی درسـت، فرماندهی مجرب و شانس و اقبال به برتری رسیدند. در هر حال واقعیت این اسـت که نیروی دریایی ژاپن پس از میدوی هرگز قد علم نکرد.

نبرد بریتانیا

یکی از مهم‌ترین و سرنوشت‌سـازترین نبردهای هوایی در جنگ جهانی دوم نبرد بریتانیا بود. در واقع ارتش آلمان پس از اشغال کشـور فرانسه خود را در فاصله بیسـت‌واندی کیلومتری از کشـور انگلستان یافته بود. اما باید توجه داشـت که همـه این فاصله را آبهای دریا پوشـانده بود وهیتلر متوجه شد که اگر بخواهد انگلسـتان را از طریق دریا مـورد حمله قرار دهد نیاز به بیش از ۱۰۰۰ کشـتی خواهد داشت که در این میان آنها با تلفات فراوانی هم مواجه می‌شدند. بنابراین هیتلر اسـتراتژی دیگـری را فرمان داد. بر اسـاس این فرمـان او از فرمانده کل نیـروی هوایی آلمان یعنی رایش مارشال هرمان گورینگ خواست که ابتدا از طریق هوا چنان انگلستان را مورد حمله قرار دهد که به در هم شکسـتن روحیه مقاومت در مردم انگلستان منجر گردد. او با این استراتژی بر آن بود که پس از انهدام شهرهای انگلستان از طریق بمباران‌های هوایی تازه آن کشور را از طریق دریا مورد حمله قرار دهد. و به این ترتیب نبرد بریتانیا آغاز شد. گورینگ فرمانـده لوفت‌وافـه (نیـروی هوایی آلمـان) برای موفقیت در نبـرد بریتانیا جنگنده‌ها و بمب‌افکن‌های متعلق به آلمان را مابین چندین گروه تقسـیم کرد تا هر گروه به طور جداگانه شهرهای مختلف انگلستان را بمباران نمایند. در واقع با این استراتژی زمان نفس کشیدن برای انگلیسـی‌ها باقی نمی‌ماند. و وقتی که هـر گروه کار خـود را تمام می کرد بلافاصلـه گـروه دیگر مشـغول می‌شـد این بمباران‌ها از ژوئن سـال ۱۹۴۰ آغاز شد و سه ماه بـه طـول انجامید. ایـن در حالی بـود که در برابر حـدود ۳۰۰۰ هزار هواپیمـای جنگی که آلمان‌هـا دراختیار داشـتند انگلیس‌ها در حـدود ۷۰۰ جنگنده و بمب‌افکن را در دسـت داشـتند. آنهـا در نبرد فرانسه ۹۰۰ هواپیما را از دسـت داده بودند. و همراه با آن متاسفانه در حدود ۴۰۰ خلبان هم کشـته شده بودند این موضوع باعث تضعیف نیروی هوایی انگلسـتان شـده بود اما زمانی که آنها متوجه شـدند که همه چیز بستگی به مقاومت در این نبرد دارد آنگاه بزرگترین نبرد هوایی در تاریخ شـکل گرفت. کار به آنجا کشـیده شد که آلمان‌هـا روزانه یک هزار هواپیما را تواماً با آسـمان انگلستان می‌فرستادند اما خلبانان انگلیسی با توجه به آشنایی بیشتری که به آسمان کشور خود داشتند به مقاومتی حماسـی دست زدند. در نبرد بریتانیا آلمان ۲۰۰۰ هزار هواپیما از دسـت داد تا اینکه سـرانجام فرماندهان آلمانی به این نتیجه رسیدند که استراتژی حمله به انگلسـتان نتیجه مطلـوب را در بر نخواهد داشـت و به جای آن ناگهان هیتلـر و آلمان‌ها توجه خـود را معطوف به منطقه دیگـری کردند. آنها طی عملیات بارباروسـا کشور پهناور و عظیم روسیه را به جای آن مورد حمله قرار دادند که این خود داسـتان دیگری است.

ناتمام

هفته آینده دنباله نبردهای سرنوشت‌ساز

ناو هواپیما متفقین عازم نبرد با ژاپنی ها می شود

خلبانان انگلیسی با آگاه شدن از آغاز حمله بمب افکن های آلمانی به سوی جنگنده های خود می دوند

دکتر بهمن بهروزی

یک سرگذشت شگفت انگیز

دو نوزاد که پس از سالها متوجه شدند بیشتر از آنچه تصور می کنند وجوه مشترک دارند

غریبه‌های آشنا

فرهنگی نه چندان دوست داشتنی

کشور چین به دلیل جمعیت یک میلیارد و نیمی خود دارای فرهنگها و عادات بسیاری است که برخی از این رسوم در واقع به خاطر همین جمعیت بسیار زیاد در این کشور شکل گرفته است. اصولاً اکثریت قریب به اتفاق خانواده‌های چینی قادر به حمایت بیشتر از یک فرزند نیستند به همین دلیل هم یک عادت و رسم در این کشور بسیار فراگیر شده و آن هم این است که مادران نوزادان ناخواسته را در معابر قرار می‌دهند و خود آنجا را ترک می کنند و یا برخی اوقات از گوشه‌ای پنهان جریان را دنبال می کنند که شاید خانواده‌ای و یا مراجع دولتی به نجات نوزاد اقدام نمایند. و طبیعی است که در اکثریت موارد این سازمانهای دولتی و حتی بین‌المللی است که به نجات نوزاد اقدام می‌نمایند.

سرگذشت واقعی که در زیر مطالعه می کنید مربوط به یکی از همین موارد است که مادری نه تنها یک نوزاد بلکه دو نوزاد را به فاصله چند روز در معبری پر رفت و آمد به جای می گذارد و خود برای همیشه آنها را ترک می کند.

از جیانگ‌من تا شیکاگو

در سال ۱۹۹۶ یک مادر فقیر که حتی اداره یک فرزند هم برای او مشکل بود پس از آنکه نوزادی دیگر را به دنیا آورد، او را لای پارچه‌ای پیچیده و در معبری به جای گذاشت. تا اینکه یکی از مراجع سازمانی توسط یک مأمور پلیس از جریان مطلع شد و برای برداشتن بچه از معبر اقدام کرد. این جریان دقیقاً یک هفته بعد نیز تکرار شد و مادر مذکور که در واقع دوقلویی را به دنیا آورده بود، نوزاد دوم را هم این بار در یک معبر شلوغ دیگر به جای می گذارد و اتفاقاً نوزاد سرانجام به همان سازمان راه پیدا می کند. اداره کنندگان سازمان به هیچوجه خبر نداشتند که این دو نوزاد به یکدیگر مرتبط می‌باشند اما به شکل عجیبی آن دو را در «ننو»های مجاور یکدیگر قرار می‌دهند. و آنگاه پروسه همیشگی صورت می گیرد. تصاویر نوزادان توسط رایانه‌ها به سرتاسر جهان و سازمانهایی که برای خانواده‌های طالب، نوزاد به دست می آورند، مخابره می گردد.

پس از حدود شش ماه زن و شوهری به نام خانم و آقای هرینگتون نوزاد اولی را درخواست می کنند و نام مریدیت را برای او انتخاب کرده و او را به شیکاگو نقل مکان می‌دهند و در واقع مریدیت زندگی را به عنوان فرزند هرینگتون‌ها آغاز می کند. او دوران کودکی بسیار شیرینی را طی می کند و زمانی که به چهار سالگی می‌رسد به پدر و مادرش می گوید که او خواهان یک خواهر می‌باشد تا با او بازی کند. در واقع هرینگتون‌ها احساس عجیبی داشتند که مریدیت به دنبال گمشده‌ای بود و از آنها می‌خواست تا او را برایش پیدا کنند و این احساس هرگز هرینگتون‌ها را رها نمی کرد.

بر نوزاد دوم چه گذشت

اما چهار سال به عقب بازگردیم. یک زن و شوهر آمریکایی به نام خانم و آقای اسمیت توسط همان سازمانی که مریدیت را برای هرینگتون‌ها انتخاب کرده بود از وجود نوزادی دیگر آگاه می‌شوند و بدون اینکه بدانند که کوچکترین ارتباطی بین دو نوزاد وجود دارد خواهان او می‌شوند. نکته جالب اینکه اسمیت‌ها هم اهل شیکاگو بودند و نکته بسیار عجیب و جالب‌تر اینکه آنها هم نام مریدیت را برای نوزاد دوم انتخاب می کنند. در واقع هر دو نوزاد زندگی جدید خود را به فاصله یک هفته از یکدیگر و در شیکاگو آغاز می کنند در حالی که تنها یک خیابان با یکدیگر فاصله داشتند و نام هر دو هم مریدیت بود.

در این میان مریدیت دوم هم زمانی که به سه سالگی رسید در پاسخ این سؤال مادرش که به عنوان هدیه تولد چه می‌خواهد، او هم پاسخ می‌دهد که خواهان یک خواهر است. هر دو مریدیت زندگی خود را دنبال می کنند در حالی که غریزه عجیبی در گوش آنها نجوا می کند که خواهران دوقلو هستند. بنا به گفته پدر و مادر هر دو، آنها به گونه‌ای رفتار می کردند که گویی هر دو گمشده‌ای دارند و می‌خواهند او را پیدا کنند اما اینکه این گمشده کیست و چیست، آنها درک نمی کردند. از آنجا که هر دو تقریباً در همسایگی یکدیگر زندگی می کردند، پدر و مادرشان آنها را به یک کودکستان مشترک می‌فرستند. آنها در آن کودکستان با یکدیگر همکلاس می‌شوند در حالی که چهار صندلی با یکدیگر فاصله داشتند.

البته در آن کودکستان تعداد فرزندان پذیرفته شده از چین و شرق آسیا زیاد بود و به همین دلیل چهره آنها یک اتفاق عجیب جلوه نمی کرد چرا که کودکان هم‌نژاد آنها به تعداد زیاد در آن کودکستان حضور داشتند. در این میان آنها آهسته آهسته به یکدیگر جذب می‌شوند و بازیهای مختلف را با یکدیگر انجام می‌دهند. جالب اینکه در جلسات خانه و مدرسه هم که با حضور پدران و مادران آنها برگزار می‌شد، هرینگتون‌ها و اسمیت‌ها احساس می کردند که از قبل یکدیگر را می‌شناسند و مرتباً از یکدیگر سؤال می کردند که آیا قبلاً جایی یکدیگر را ملاقات کرده بودند؟ اما با وجود همه این اتفاقات زندگی ادامه پیدا می کرد و دو دختر رشد می کردند بدون اینکه از نسبت با یکدیگر مطلع باشند.

در جیانگ‌من

اما به چین بازگردیم و مانند بسیاری از موارد

دیگر مادری را شناسایی می‌کنیم که پس از چند سال می‌خواهد از سرنوشت نوزادان رها شده‌اش آگاه شود. این هم باز خود یک عادت در مادران چینی است که پس از مدتی که برخی اوقات تا سالها به طول می‌انجامد به صرافت می‌افتند که بر فرزندان رها شده‌شان چه گذشته است. البته آنها خواهان این نیستند که فرزندان را به خود باز گردانند، چرا که اصولاً در کشور چین کمکهای دولتی تنها یک فرزند را برای هر خانواده در بر می‌گیرد و از فرزند دوم به بعد این مخارج بسیار سنگینی است که خانواده‌ها باید خود تحمل کنند. که با توجه به وضعیت کار و مشغله در چین چنین پدیده‌ای یعنی اداره بیشتر از یک فرزند امکان‌پذیر نمی‌شود.

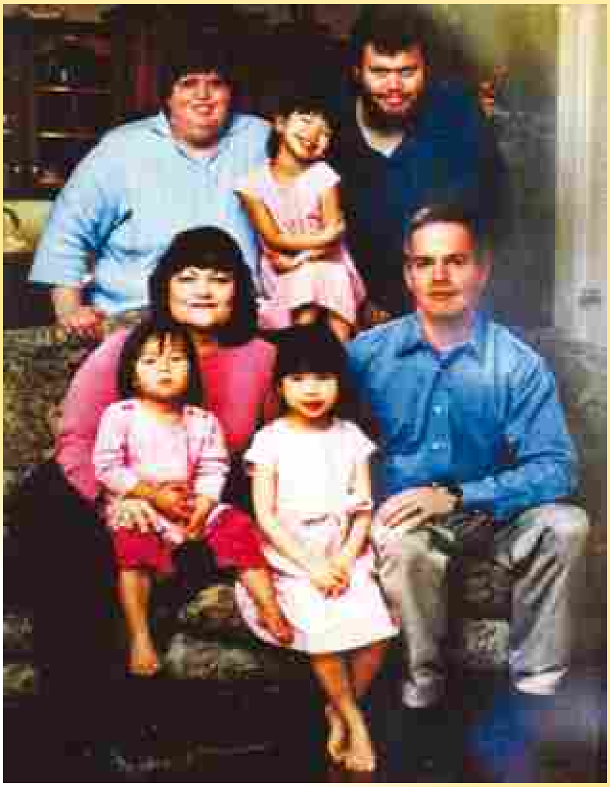

مادر مذکور هم که دو فرزند دوقلوی خود را رها کرده بود از چنین قاعده‌ای مستثنا نبود. او شدیداً در خود از سویی احساس حقارت می‌کرد و از سوی دیگر خود را مادری قصی‌القلب تصور می‌کرد چرا که دو فرزند را بر سر کوچه و خیابان رها کرده بود. چنین احساسهایی سرانجام پس از چند سال دیگر برای او غیرقابل تحمل می‌شود و او تلاش بسیار می‌کند تا حداقل از سرنوشت آنها آگاه شود. و باید اذعان کرد که با توجه به جمعیت چین و آمار مربوط به ثبت احوال در آن کشور، چنین جست و جوهایی در آن کشور کاملاً مشکل و حتی غیرممکن جلوه می‌کند. اما مادر فوق‌الذکر دست بردار نبود. حتی شوهرش هم در این جست و جو دخالت می‌کرد. او به سازمانهای مختلفی که نوزادان در معابر معمولاً به آن مکانها راه پیدا می‌کنند، مراجعه کرده و التماس کنان از مسوولان تقاضا می‌کرد تا اگر خبری در مورد نوزادان او دارند برای او باز گو کنند. اما مسوولان مراجع هم به او پاسخ می‌دادند که اولاً چهار سال از جریان گذشته و ثانیاً او هیچ اطلاع دقیقی از اینکه چه کسی و یا چه مأمور پلیسی نوزاد را برداشته بود و یا گزارش داده بود، در دست ندارد. و این خود دنبال کردن دوقلوها را بسیار مشکل می‌کند. اما مادر و پدر که دست بردار نبودند ناگهان به ذهنشان رسید که از طریق دیگری اقدام کنند. آنها به اداره پلیس مراجعه کردند و از روی آرشیو کاری و برنامه مربوط به مأموریت مأموران پلیس نام چند مأموری که در آن زمانهای بخصوص در معبر عمومی مربوطه خدمت می‌کردند را پیدا کردند. و پس از مراجعه به مأموران مذکور که تنی چند از آنها حتی بازنشسته هم شده بودند، سرانجام شماره‌های پرونده مربوط به دوقلوها به دست آمد.

در واقع سازمان مربوطه برای نخستین بار پی به این نکته برده بود که دو نوزادی که به فاصله چند روز به آنها انتقال داده شده بود، خواهران دوقلوی یکدیگر بودند.

گرفتاری در میان سازمانها و کارکنان چینی و مشغله آنها به قدری زیاد است که آنها قادر نیستند که چنین پرونده‌هایی را تا به آخر دنبال کنند. بنابراین پس از به دست آوردن شماره پرونده‌ها، مادر دوقلوها باید خود همه چیز را دنبال می‌کرد تا از سرنوشت دختران رها کرده‌اش آگاه شود. او از خداوند یک چیز را می‌خواست و آن هم اینکه دو خواهر یکدیگر را پیدا کنند تا بتوانند در زندگی از یکدیگر حمایت کنند.

در شیکاگو

مادر دوقلوها پس از دنبال کردن پرونده سازمان بین‌المللی را که فرزندان را برای خانواده‌های خارجی انتخاب می‌کرد، یافته و از مسوولان آن سازمان خواست که به گونه‌ای به دو پدر و مادر اطلاع دهند که این دو دختر با یکدیگر نسبت خواهری دارند. این سازمان بین‌المللی دیگر مثل چینی‌ها عمل نمی‌کرد. آنها در چنین مواردی بسیار مسوولانه عمل کرده و ماجرا را دنبال می‌کنند. چرا که جریان از هر نظر اهمیت دارد. به این ترتیب در زمان کوتاهی به هرینگتون‌ها و اسمیت‌ها در شیکاگو اطلاع داده شد که دختران چینی و پذیرفته شدگان آنها خواهران دوقلوی یکدیگر می‌باشند. نکته جالب اینکه هر دو خواهر در یک مدرسه تحصیل می‌کردند و بهترین دوست یکدیگر بودند و زمانی که اسمیت‌ها و هرینگتون‌ها ماجرا را به نزد مسوولین مدرسه می‌برند، آنها طی مراسمی که تعداد بسیاری از محصلین شاهد آن بودند، دو دختر را معرفی کرده و اعلام می‌کنند که مریدیت و مریدیت خواهران دوقلوی یکدیگر می‌باشند. آنگاه دو خواهر اگر چه برای چندمین بار یکدیگر را در آغوش می‌گیرند اما این بار برای آنها معنا و مفهومی متفاوت داشت. در واقع هر دو گمشده‌ای را که سالها در ذهن خود به دنبال او بودند، پیدا کردند.

اما در این میان پدر و مادر هر دو دختر با یک مشکل بزرگ مواجه بودند و آن هم این بود که نام یکی از مریدیت‌ها باید تغییر می‌کرد تا در هنگام صدا کردن آنها مشخص شود که مقصود کدامیک می‌باشد. اما هر دو دختر گفتند که این نام جزیی از سرنوشت آنهاست و رسم و رسوم چینی‌ها می‌گوید آنچه قسمتی از سرنوشت می‌شود، قابل تغییر نیست و باید به همان صورت باقی بماند. بنابراین آنها با همان نام به زندگی ادامه دادند. و سرانجام زمانی که این خبر به گوش مادر اصلی دو دختر رسید که خواهرها یکدیگر را پیدا کرده‌اند، او پس از سالها که به شدت عقده‌ای و رنجور شده بود، احساس سبکبالی کرد و او هم به زندگی خود ادامه داد. ■

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافری است رنجیدن
• حافظ شیرازی

مشاور خانواده

مشاوره خانواده

خانم ساره فراهانی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
جهت مشاوره خانواده و ازدواج شنبه ها از ساعت ۸ تا ۱۰ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۰ تا ۱۲ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

شوهرم مدتی است بهانه جو شده

ماعاشق همدیگر بودیم اما حالا زندگی‌مان جهنم است

* زنی ۴۰ ساله و متاهل ساکن یکی از شهرهای استان مرکزی هستم که مدت پنج سال است با مردی که عاشق یکدیگر بودیم ازدواج کردم و حاصل زندگیمان دختری شیرین‌زبان است، اما مدتی‌است که همسرم سر ناسازگاری گذاشته و گاه وبیگاه بامن و فرزندش بی‌قراری مُی‌کند و زندگی را به کام من و خودش تلخ کرده، او گاه کار زیاد و فشار ناشی از کار را بهانه می کند و گاه بیماری را و گاه انعطاف‌پذیر نبودن من را و معتقد است که صمیمیت قبلی‌ام را با او ندارم و تا موضوعی هر چند بی‌اهمیت (البته از نظر من) پیدامی کند مرا سرزنش می کند و وقتی منهم با او مقابله به مثل می کنم خصومت و سوء‌تفاهم بین ما بالا می گیرد و این موضوع تا هفته‌ها زندگیمان را جهنم می کند و حالا هم با هزار نگرانی این نامه را برای شما ایمیل می کنم و ترس از این دارم که از این موضوع باخبر شود و دوباره بهانه‌ایی جدید پیدا کند، بنابراین خواهش می کنم مشخصات من را عنوان نکنید.

الف - س.

عشق با آنکه محرک قدرتمندی برای زوج‌هاست که یار و یاور هم باشند، خوشبخت شوند و تشکیل خانواده بدهند، برای ادامه زندگی و حفظ زندگی زناشویی کافی نیست و نقشی در ایجاد خصوصیات شخصی و مهارت‌هایی که لازمه زندگی مشترک موفق است ندارد. لازمه داشتن مناسبات حسنه، کیفیات و خصوصیات فردی متعهد است که از آن جمله می‌توان به تعهد، حساسیت، سخاوت، ملاحظه، صمیمیت، وفاداری، مسوولیت، اعتماد و اطمینان اشاره کرد. زن و شوهر به همکاری مودت، حسن تفاهم و باورهای همگون نیاز دارند. باید انعطاف‌پذیر، پذیرنده و بخشنده باشند، باید خطاهای یکدیگر را تحمل کنند و به خصوصیات هم بها بدهند. تنها در صورت وجود این خصوصیات و تقویت به مرور ایام آنهاست که ازدواج به بلوغ و شکوفایی می‌رسد.

اغلب زوجها دربرخورد با اشخاص ثالث مشکلی ندارند. اما به ندرت کسانی را پیدا می کنیم که با درک لازم و احاطه به مهارتهای فنی بتوانند روابط صمیمانه خود را شکوفایی بخشند.

اغلب آنها از دانش لازم برای اتخاذ تصمیماتی که خواسته‌همراهانشان‌رابرآورده‌سازدبی‌بهره‌اند. وقتی شیر آب چکه می کند، خیلی راحت فکری به حال آن می کنند اما وقتی عشق و محبت میان آنها تحلیل می‌رود، راهی برای برخورد با آن نمی‌یابند.

ازدواج با سایر مناسبات زندگی تفاوت دارد. وقتی زوجی باهم زندگی می‌کنند و متعهد به حفظ زندگی مشترک هستند. توقعاتی از هم پیدا می‌کنند. هر کدام انتظار دارند که از عشق بی‌قید و شرط، صمیمیت و وفاداری و حمایت دیگری برخوردار باشند. زن و شوهر، بطور صریح یا غیر مستقیم، کلامی وغیر کلامی خودرابا رعایت این نیازهای عمیق متعهد کرده‌اند. هر اقدام زن یا شوهر مفاهیمی مشتق از این امیال و انتظارات دارد.

به خاطر شدت احساسات و توقعات وتحت تأثیر وابستگی عمیق و روانی سمبلیک و اغلب دلبخواهی که زن و شوهر برای اعمال یکدیگر درنظر می‌گیرند، احتمال برداشت سوء تفسیر نادرست رفتارهای آنها از هم زیاد است. **وقتی دراثر سوء تفاهم اختلافی بروز می کند، زن و شوهر به جای توجه به مسئله در مقام سرزنش یکدیگر حرف می‌زنند.** وقتی مشکلات نمایان می‌شوند و خصومت و سوء‌تفاهم بالا می گیرد، زن و شوهر جنبه‌های مثبت و قوت یکدیگر را از یاد می‌برند و به تدریج کار به جایی می‌رسد که اصل زندگی مشترک زیر سوال می‌رود و گرفتاری اصلی و عامل سوء‌تفاهم فراموش می‌شود. ■

آموزش موسیقی کودکان از چه سنی باید آغاز شود

کارشناس موسیقی ملیحه زارع

مادری ۳۲ ساله هستم که دارای دو فرزند دختر یکساله و پسر ۶ ساله می‌باشم دلیل اینکه به مجله شما نامه نوشتم این بود که مدتی است پسرم اصرار می کند که با پیانو ساز بزند و علاقه شدیدی به موسیقی دارد و حتی موقعی که تلویزیون برنامه موسیقی می گذارد با دقت آن را دنبال می کند، حال می خواستم بدانم که از چه سنی باید بچه‌ها را به کلاس موسیقی فرستاد و در مورد دختر کوچکترم هم می‌توانم چنین کاری را انجام دهم.

با تشکر از مجله خوبتان.

زهرا علیزاده از مشهد مقدس

***

باسلام به شما مادر مهربان وسخت کوش، آموزش موسیقی به کودک شامل یک برنامه آموزشی است که در آن موسیقی، آواز، وبازیهای متحرک بدنی باشیوه‌ای مفرح وسرگرم کننده به کودک ارائه می‌شود. تدریس موسیقی به کودکان یکی از مهمترین شاخه‌های آموزش موسیقی می‌باشد، تجربه نشان می‌دهد، کودکانی که قبل از ۷ سالگی با موسیقی آشنا می‌شوند در آینده در محیط کار چندین برابر موفق‌تر خواهند بود هم چنین **کودکانی که پیش از ۷ سالگی آموزش پیانو را آغاز می‌کنند تمایل بیشتری به رعایت بهداشت عمومی نظیر مسواک زدن، دوش گرفتن مرتب و استفاده از خوشبو کننده‌ها درطول زندگی خود خواهند داشت.**

کودکان از طریق موسیقی برنامه‌ریزی و زمان‌بندی را یاد می گیرند. آنها با شناخت و نظارت بر توانایی‌های خویش می‌آموزند که چگونه کارهای خود را در طی شبانه‌روز تقسیم و تنظیم کنند.

آموزش موسیقی به کودکان مدتی است که در ایران از سن سه سال و نیم هم شروع می‌شود متدهای خارج از کشور حتی زمانی که نوزاد در شکم مادر است شروع به آموزش موسیقی می‌نمایند به این طریق که در دوران بارداری به مادران توصیه می‌شود که آهنگ‌های موتزارت را از طریق هدفون و گذاشتن آن بر روی شکم برای آنها پخش نمایند این امر به رشد ذهنی و مغزی کودک بسیار کمک می‌نماید.

روشی که هم اکنون مورد استفاده قرار می گیرد برگرفته از آهنگ‌سازی آلمانی به نام **کارل‌ارف** است کودکان ابتدا با سازهای **سیلفون** که سازهای بسیار ساده‌ای هستند و به صورت مضرابی زده می‌شوند کار می کنند و بعد هم با یک ساز کششی که کمی سخت‌تر است آشنا می‌شوند و پس از پایان دوره **ارف**، کودکان با دو نوع صدا آشنایی پیدا کرده‌اند صداهای **کششی فلوت** به آنها می‌دهد و صداهای کوتاه که زخمه‌ای یا مضرابی است و سازهای سیلفون این صدا را ایجاد

مشاوره دندانپزشکی

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

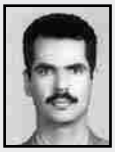

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه‌ها
ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

آقای اکبر خوبکردار (وکیل دادگستری) **شنبه ها ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵**

مشاوره تحصیلی

آقـای علی نظیف

کارشناس مشاوره تحصیلی تا مقطع پیش دانشگاهی

شـنبه ها از سـاعت ۱۳ تا ۱۴، مشاوره
تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

به دادم برسید

برنامه‌های درسی‌ام به نتیجه نمی‌رسد

٭ دانش‌آموز سال چهارم دبیرستان هستم. در خواندن برای کنکور سر در گمم. برنامه‌هایم معمولاً به نتیجه نمی‌رسد و نمی‌توانم طبق آن عمل کنم.

٭٭ چه چیزی باعث عدم اجرای برنامه شما می‌شود؟

٭ معمولاً با کوچکترین تغییر در زمان‌های پیش‌بینی شده، تمام برنامه تحت تأثیر قرار می‌گیرد و نتیجه مطلوب حاصل نمی‌شود.

٭٭ چگونه برنامه‌ها را تنظیم می کنید؟

٭ معمولاً برای چند روز آینده در جدول زمانی خود مباحث مورد نظر را می‌نویسم.

٭٭ شما برای طرح‌ریزی یک برنامه مطلوب و قابل اجرا باید نکات مهمی را مد نظر داشته باشید.

هیچگاه یک برنامه از پیش تعیین شده با چهارچوب‌بندی زمانی و مبحثی قابل اجرا نیست. باید برنامه‌ها با دید کلی تنظیم شود. بهترین روش برای اجرای این مهم، تعیین فصل‌ها و مباحث درسی به صورت کلی برای مطالعه در واحد زمانی مناسب، همچنین تعیین زمان کلی برای آن است. که دراین صورت برنامه شما قابلیت انعطاف و تغییر بیشتری در برابر اتفاقات غیر منتظره دارد. بهترین واحد زمانی برای برنامه‌ریزی هفته است. روز دستخوش تغییر قرار می گیرد دو ماه قابلیت پیش‌بینی ندارد. برای تدوین یک قالب کلی ابتدای هفته را شنبه و انتهای آن را جمعه در نظر می گیریم.

تنظیم برنامه به نوعی پیش‌بینی محسوب می‌شود که بر اساس شناخت شما از تواناییهایتان ایجاد می گردد و هیچ کس به اندازه خودتان به شرایط علمی و زمانی شما اشراف ندارد پس بهترین برنامه برای شما توسط خودتان تنظیم می گردد. در هر روز ۳ تا ۵ دروس را به طور مبحثی در برنامه بگنجانید تا بتوانید با کیفیت مطلوب به آنها بپردازید و برنامه هر روز را با توجه به ساعات پیش بینی شده در ابتدای هفته، در همان روز بچینید. برای نقد و ارزیابی کیفی اجرای برنامه نیاز به ثبت ساعات مطالعه درپایان هر روز هفته و ماه و محاسبه کمی مجموع این زمانها دارید. منظور از ساعات مطالعه فقط زمان‌هایی است که شما به تنهایی به خواندن می‌پردازیدو زمان کلاس و دبیر جز آن محسوب نمی‌شود.

همچنین باید در انتهای هر هفته ساعات مطالعه و مباحث خوانده شده در هر فصل به شکل کتاب محور در جدولی جداگانه جمع‌بندی و مکتوب شود تا مطالب از قلم افتاده قابل بازیابی و تکمیل باشد. به خاطر داشته باشید اختصاص دادن زمان زیاد شرط موفقیت در خواندن نیست. اگر عادت به مطالعه طولانی ندارید به طور تدریجی به افزایش این ساعات بپردازید تا دچار دلزدگی از یادگیری نشوید.

با مدل موهای پسرم مشکل دارم

مشاوره روانشناسی

آقـای محمد پازوکی

روانشناس بالینی

جهـت مشـاوره و روان درمانـی
دوشـنبه‌ها: از سـاعت ۱۰ الـی ۱۲
مشـاوره تلفنی و از سـاعت ۱۲ تا ۱۴
مشـاوره حضوری (با هماهنگی قبلی)
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

٭ پسرم ۱۵ سال دارد یکی از مشکلات ما این است که به خوبی درس نمی‌خواند اما مشکل اصلی ما این نیست بلکه مشکل با نحوه لباس پوشیدن و مدل موهای اوست . پسر کوچکترم که ۱۰ ساله است برادرش را الگو قرار داده و او هم می‌خواهد راه برادرش را در پیش گیرد. حالا من مانده‌ام با آنها چطور برخورد کنم؟

٭٭ امروزه فقط شما نیستید که با طرز لباس پوشیدن یا شکل و آرایش موهای فرزندانتان مشکل دارید بلکه والدین دیگر هم به نوعی با این مسئله درگیر هستند. به همین دلیل این موضوع را از ۳ مقوله بررسی می کنیم تا دیگر خوانندگان عزیز مجله هم پاسخی گرفته باشند.

۱- دوره نوجوانی: دوره هویت یابی است. این بدان معناست که نوجوان تلاش می کند هویت خود را بیابد. اینکه چه کسی است و چه کسی خواهد شد؟ در این زمان نوجوانان دچار افت و خیزهای فراوانی می‌شوند. در این هنگام تیپ‌های مختلفی را می‌آزمایند. می‌خواهند مانند گروه همسالان خود باشند، اصطلاحاً از آنها عقب نمانند. اما طولی نمی کشد که بالاخره هویت خود را می‌یابند. در این راه سعی کنید الگوی مناسب در دسترس او قرار دهید. طبق تحقیقات انجام شده: نوجوانان از والدین الگوبرداری می کنند که رابطه خوبی با آنها دارند.

۲- امروزه بسیار شنیده می‌شود که می‌گویند «والدین باید با بچه‌های خود دوست باشند»، اما همین رابطه‌های دوستانه باعث آسیب‌زدن به بچه‌ها می‌شود و موجب زیر سوال رفتن جایگاه والدین می‌شود. زیرا جایگاه پدر و مادر با جایگاه یک دوست بسیار متفاوت است. در خانه بچه‌ها به والدین نیاز دارند نه یک دوست.

اگر ما دوستی داشته باشیم که مخالف ما بیاندیشد به راحتی عقیده او را نفی می کنیم.

حال اگر والدین به جای ایفای نقش خود نقش یک دوست را برای فرزندشان ایفا کنند همین اتفاق می‌افتد، به راحتی نظراتشان رد می‌شود.

همان‌طور که می‌دانید اگر در جامعه جدیت وجود نداشته باشد هرج و مرج می‌شود. این قانون درمورد خانواده هم صادق است. والدین به جای دوست بودن با فرزندانشان بهتر است امروزی باشند، یکی از دلایل مهمی که بچه‌ها والدین خود را قبول ندارند این است که والدین خود را متعلق به نسل‌های گذشته می‌دانند. بچه‌ها با زمانه خودشان پیش می‌روند، اما والدین در زمان خودشان ایستاده‌اند و حرکتی به سمت جلو ندارند.

چه اشکالی دارد والدین از تکنولوژی روز آگاهی داشته باشند و یا همراه فرزندان خود به تفریحاتی بپردازند که نسل امروز بدان علاقه‌مند است.

۳- دوره نوجوانی دوره ابراز وجود است. در این زمان بچه‌ها دوست دارند دیده شوند و حتی برای این کار تلاش می کنند دیگران را متوجه خودشان سازند.

افرادی که نتوانند با توانایی‌هایشان خودشان را نشان دهند، از ظاهرشان مایه می گذارند. بطور مثال: با پوشیدن لباس‌های غیر متداول، آرایش‌های غلیظ و ... سعی می کنند دیده بشوند. اگر دقت کرده باشید دختران و پسرانی که درسشان خوب است و یا در زمینه‌های هنری و ورزشی مهارتی دارند مانند: نقاشی، موسیقی و... کمتر از ظاهر خود برای دیده شدن استفاده می کنند. آنها تلاش می کنند از مهارت‌هایشان برای دیده شدن استفاده کنند.

در کل خانواده باید بستری را برای کودکان و نوجوانان فراهم سازند تا آنها بتوانند از توانایی‌های خود به شکل مناسبی استفاده کنند.

شایان ذکر است، بچه‌ها از زمان کودکی به دنبال اشتیاق والدین می‌روند. پس شما هستید که می‌توانید اشتیاق انجام کاری را در آنها بوجود آورید و در این راه علاوه بر حمایت کردن می‌توانید آنها را هدایت کنید. ■

قابل توجه علاقمندان مشاوره

شما هم می‌توانید مشکلات خود را از طریق نامه (به نشانی دفتر مجله) و نامه‌نگاری الکترونیک (به نشانی moshavereh-haftegi@yahoo.com) با مشاوران ما در میان بگذارید، البته به یاد داشته باشید که اطلاعات شخصی خودتان را مثل سن، جنسیت و تحصیلات و دیگر توضیحاتی که دانستن آن را برای ما ضروری می‌دانید حتماً بنویسید.

مشاوره قبل و بعد از ازدواج

خانم سمیه شاهسوند

(کارشناس ارشد مشاوره)

جهت مشاوره فردی، قبـل و بعد از
ازدواج دو شنبه ها از ساعت ۱۴ تا ۱۶
مشـاوره تلفنی و مشاوره حضوری (با
هماهنگـی قبلـی) بـا شـماره تلفن:
۲۹۹۹۳۲۳۸

در نهاد و قلوب کودکان، نام مادر به منزله نام خداست

تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی)

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

زیر حکم

این هفته: ندامتگاه اوین – بند زنان

زندان اوین، محوطهٔ بسیار زیبایی دارد، خصوصاً این روزها که درختان لباس رنگارنگ پاییزی بر تن کرده و جلوهٔ خاصی به محیط بخشیده‌اند. زیبایی طبیعی این محیط گاهی باعث می‌شود که هنگام ورود، فراموش کنم وارد زندان شده‌ام.

قصد داشتم این هفته سری به بند زنان بزنم. چندی قبل از طریق یکی از دوستانم با دختر جوانی آشنا شده بودم که متأسفانه به دلیل شرایط بد زندگی از خانه گریخته بود. دوستم بر حسب اتفاق متوجه ماجرا شده بود و پس از کلی نصیحت برای بازگشت مجدد او به خانه هر ماه مبلغی به عنوان کمک هزینه به او پرداخت می کرد. اما نمی‌دانم چرا حس غریبی به من می گفت که او به بیراهه خواهد رفت. متأسفانه این حدس من درست از آب درآمد و چندی قبل باخبر شدم که او دستگیر و روانه زندان شده. کنجکاوی باعث شد که آن روز او را برای مصاحبه انتخاب کنم... و حالا این دختر جوان کم سن و سال مقابلم نشسته. در حالی که با دختری که آن روزها که بیرون زندان او را دیده بودم، خیلی فرق کرده. چهره‌اش تکیده‌تر، رنگ و رو پریده‌تر و آشفته‌تر شده است. اگرچه سعی می کند با شیطنت و خوشحال نشان دادن خود، غم درونش را پنهان کند، اما... اما بغض نهفته در گلویش، او را رسوا می کرد.

پرسیدم: **چه شد که سر از اینجا درآوردی؟**

شما که بهتر می‌دانید. مسبب همه بدبختی‌های من، پدرم بود. پدرم در حق همهٔ ما ظلم کرد. مادرم زن خوبی بود، اما پدرم قدر او را ندانست. او حتی قدر خودش و زندگی‌اش را هم ندانست. یادم هست کوچکتر که بودم وضع زندگی‌مان بهتر بود. یوسف آباد زندگی می کردیم. دو خواهر و دو برادر بزرگتر از من، درس می‌خواندند. همه چیز روبه‌راه بود، تا اینکه پدرم به خلاف افتاد. شاید می‌خواست وضع و اوضاعش روبراه شود. شاید هم... شاید هم بدش نمی آمد که خودش ساعتی را در خماری بگذراند. هرچه بود، از وقتی دنبال خلاف رفت، ما را فراموش کرد. پنج سالم بود که پدرم ما را ترک کرد و رفت. زندگی برایم خیلی سخت شد. خیلی طول نکشید که از یوسف آباد به اتابک نقل مکان کردیم. اما آنجا هم خیلی ماندگار نبودیم، ناچار شدیم به محلهٔ پایین‌تری برویم. پدرم گاهی می آمد سری به ما می‌زد و می‌رفت اما حضورش خیلی در زندگی‌مان پررنگ نبود. به همین خاطر هر کس ساز خودش را می‌زد یکی از برادرهایم ازدواج کرد و رفت دنبال زندگی‌اش. دیگری که قصد ازدواج نداشت خانه مجردی گرفت و از ما جدا شد. خواهر کوچکترم با اولین خواستگاری که برایش آمد، ازدواج کرد و رفت. خواهر بزرگم که خیلی هوای پدرم را داشت، رفت با او. من ماندم و مادرم. من هم از این بی‌سر و سامانی استفاده کردم و سوم راهنمایی را که تمام کردم قید درس را زدم و افتادم دور خیابانها. خیابانگردی که تنهایی حال نمی‌داد، با برادر دوستم رفیق شدم! رفاقتی که فقط برای وقت گذرانی بود و بس! اما کم کم خلاف هم به آن اضافه شد. مادرم خیلی غصه می خورد. همین غصه ها باعث شد که مادرم مریض شود. هیچکدام فکر نمی کردیم بیماری مادرمان خیلی جدی باشد. نمی‌دانم چرا همهٔ بچه‌ها تصور می کنند مادرانشان موجوداتی هستند از سنگ مقاوم‌تر! و هیچ وقت هم بیمار نمی‌شوند و اگر هم بیمار شوند، بیماری آنها جدی نیست!... مادرم درد کشید و کشید و کشید تا اینکه بالاخره متوجه شدیم بیماری او نه فقط جدی که خطرناک هم هست! مادرم سرطان رحم داشت. البته پزشکان معتقد بودند که با خارج کردن رحم، خطر برطرف می‌شود اما هیچ کس پول عمل را نداشت، به پدرم گفتیم. اما پدرم... پدرم که آن زمان با یک دختر بیست و دو، سه ساله دوست شده بود، ترجیح می‌داد آنچه از راه خلاف در می آورد خرج او کند تا خرج مادرم! به همین خاطر گفت: «ندارم». در حالی که داشت.

بیماری مادرم آنقدر ادامه پیدا کرد که حالش رو به وخامت گذاشت. یکی از همسایه‌ها، وقتی متوجه وخامت حال مادرم شد، پول عمل مادرم را داد. همان روز مادرم را به یک بیمارستان دولتی بردیم. سه روز از بستری شدن مادرم می گذشت روز جمعه بود و می‌خواستیم به ملاقات برویم، اما من خوابم برد و نتوانستیم برویم. غروب جمعه بود که از بیمارستان خبر دادند مادرم فوت کرده. من و خواهرم (که منزل ما بود) شیون و زاری می کردیم که یکی از برادرهایم از راه رسید و بلافاصله به پدرم خبر داد. اما پدرم نه به مراسم تشییع آمد نه تدفین، نه ختم و نه هفتم! فقط شب هفت مادرم برای اینکه ما را فریب دهد تماس گرفت و گفت که او را گرفته‌اند! همه ما می‌دانستیم او دروغ می گوید فقط نمی‌خواهد پولی برای مادرم خرج کند. او وقتی مادرم مریض بود، برای او یک ریال هزینه نمی کرد، حالا که مرده بود... البته قبلاً پدرم اینطور نبود. من پنج سال داشتم که پدرم از ما جدا شد، اما خرجمان را می‌داد ولی از وقتی با آن دختر دوست شده بود، دیگر به ما اهمیت نمی‌داد. حتی یادم هست یک بار به خاطر اینکه گردنبند مرا به آن دختر بدهد مرا به شدت کتک زد و هزار تهمت ناروا به من زد و بالاخره هم گردنبند مرا از گردنم کشید و برد!

بعد از فوت مادرم، من بی‌سرپناه شدم. خواهرها و برادرهایم هر کدام به دنبال زندگی خودشان رفتند و من تنها ماندم.

فوت مادرم و تنهایی باعث شد به تدریج مصرف موادم بیشتر شود. البته من فقط کراک مصرف می کردم. شیشه به من نمی‌ساخت! موادم را هم از یک آقایی می‌خریدم و مشتری او بودم. اما چند وقتی می‌شد که او مرا به پسر جوانی که همان حوالی محل خودمان زندگی می کرد، معرفی کرده بود و من مواد را از او می گرفتم. خرید و فروش مواد، باعث شد کم کم رابطه دوستانه‌ای بین ما برقرار شود. پسرک سه، چهار سال از من بزرگتر بود. او هم مثل من کس و کاری نداشت و تنها شرایط هیچ کداممان جوری نبود که به ازدواج فکر کنیم. من فقط به مواد فکر می کردم. یک جورایی دلم می‌خواست از واقعیت‌های زندگی فرار کنم. وقتی نشئه بودم، غم و غصه‌هایم را فراموش می کردم.

چند روزی از فوت مادرم می گذشت که پسرک موادفروش با من تماس گرفت و گفت: «چه اتفاقی افتاده؟» که من به گریه افتادم و از تنهایی و بی کسی‌ام گفتم و او هم وقتی گریه‌های مرا دید پیشنهاد کرد که نزد او بروم و آنجا زندگی کنم.

چند وقتی می‌شد که او از محل ما به منطقه دیگری رفته با یکی از دوستانش، شراکتی، خانه‌ای اجاره کرده و با هم زندگی می کردند. خب برای من که تنهای تنها مانده و کسی را هم نداشتم که خرجم را بدهد، این پیشنهاد، اولین و آخرین انتخاب بود. البته او از مدتها قبل خرج موادم را می‌داد، ولی بعد از فوت پدرم من واقعاً به کسی احتیاج داشتم که خرجم را بدهد و چه کسی بهتر از کسی که موادم را هم می‌داد!

خانه‌ای که او اجاره کرده بود در واقع یک اتاق کوچک بود که از بد حادثه نزدیک ادارهٔ آگاهی تهران قرار داشت. شب اولی که من به آنجا رفتم تا صبح مواد مصرف کردم. او همان شب با من اتمام حجت کرد که حق ندارم از خانه خارج شوم. اصلاً شرط اینکه من آنجا بمانم این بود که فقط در خانه باشم. او و رفیقش که اسمش کامران بود. با هم شریک بودند و هر دو خلاف فروش مواد داشتند. البته آنها هیچ وقت مواد را در خانه نگه نمی‌داشتند، خصوصاً چون خانه نزدیک آگاهی بود، نگهداری مواد در آنجا کار عاقلانه‌ای نبود. نگهداری مواد وظیفه فرد دیگری بود که منزلش حوالی یکی از خیابانهای جنوبی شهر تهران بود. او مواد را نگه می‌داشت و صبح روز بعد کامران و آرش می‌رفتند و مواد را از او می گرفتند و به مشتری می‌رساندند.

حدود چهار ماهی بود که من آنجا زندگی

می کردم. البته من در آنجا کار خاصی انجام نمی‌دادم. فقط کارهای روزمرهٔ خانه مثل نظافت و پخت و پز و شستشو. بیشتر اوقات در حال مصرف مواد بودم. البته دروغ نمی‌توانم بگویم، آرش اول فقط به قصد کمک و به اسم اینکه به نوعی سرپرست من باشد، مرا به خانه‌اش راه داد، اما کم کم تقاضاهای دیگری هم به درخواست‌هایش اضافه شد و من چاره‌ای جز تن دادن به خواسته‌های او نداشتم. البته او هیچ وقت برای فروش و یا جابجایی مواد از من تقاضایی نداشت. خصوصاً آنکه درآمدش خیلی هم خوب بود و حدوداً هر روز نزدیک نیم میلیون در می‌آورد. اما پول مواد برکت ندارد. هر قدر در بیاوری همان‌قدر هم خرج بی‌خودی وجود دارد. خرج‌هایی که معلوم نیست از کجا پیدا می‌شود من چون کسی را نداشتم که پناهم بدهد و سرپرستی‌ام را قبول کند مجبور بودم در آن خانه بمانم. اگرچه آرش گاهی اوقات چیزی را بهانه می‌کرد و مرا به قصد کشت کتک می‌زد. اگرچه مجبور بودم به خواسته‌های کثیف او تن بدهم. اما فقط چون او خرج خورد و خوراکم را می‌داد، سقفی بالای سرم بود و مواد هم به وفور در اختیارم قرار داشت. بنابراین همهٔ خفت و خواری‌ها را تحمل می‌کردم مبادا آرش مرا از آنجا بیرون کند. تا اینکه ... تا اینکه یک شب مهرداد (همان فردی که مسوول نگهداری مواد در خانه‌اش بود) به خانه آرش آمد و از همان ابتدا گفت که شب آنجا می‌ماند. اواخر آذرماه بود و هوا به شدت سرد، من هم سرمای بدی خورده بودم. گلویم شدیداً عفونی شده و تب هم داشتم. از شدت درد به مواد پناه برده و در حال مصرف بودم که متوجه شدم آرش و کامران دعوایشان شده. کامران چون از آرش کوچکتر بود، توسری‌خور بود و زور آرش به او می‌چربید! کامران که به شدت از دست آرش دلخور بود، در حالی که برای راه انداختن مشتری‌هایش مقداری مواد برمی‌داشت تهدیدکنان به کامران گفت: «من می‌روم، اما اگر بلایی به سرتان نیاوردم که مرغان هوا به حالتان گریه کنند!» آرش در پاسخ او چند ناسزا گفت و کامران از خانه رفت بیرون. بعد از رفتن کامران، آرش و مهرداد مشغول صحبت شدند و در عرض چند دقیقه موضوع تهدید کامران فراموش شد. من هم که حالم بد بود خودم را با مواد مشغول کردم. نمی‌دانم چقدر زمان گذشت که در زدند. طبیعی بود که همهٔ ما منتظر آمدن کامران بودیم، مهرداد رفت تا در را باز کند. قاعدتاً باید در کمتر از یک دقیقه هر دو با هم می‌آمدند، اما دو سه دقیقه طول کشید و خبری از آنها نشد. آرش که شک کرده بود به حیاط سرک کشید و بعد دوید داخل اتاق و در را بست و به سرعت موادی را که باید مهرداد به خانه می‌برد، اما نبرده و آنجا پنهان کرده بود را به من داد و فریاد زد: «مواد را زیر پیراهنت مخفی کن. چون تو زن هستی، تو را تفتیش نمی‌کنند!» من که هنوز گیج و مات و مبهوت بودم، بدون آنکه به عاقبت کارم فکر کنم، مواد را گرفتم و زیر پیراهنم مخفی کردم. طولی نکشید که مأموران وارد خانه شدند. سر در نمی‌آوردم که چه اتفاقی افتاده، آنها مهرداد و آرش را گرفتند. من هم که ترسیده بودم، فقط گریه می‌کردم. یک لحظه که مأموران در حال جستجو بودند، مهرداد خواست از غفلت آنها استفاده کند و موادی را که در جیبش داشت به بیرون پرتاب کند که مأموران متوجه شدند و تصور کردند من قصد فرار دارم، برای همین یک لگد به پای من زد که تعادلم را از دست دادم و سکندری رفتم. در نتیجه موادی که زیر لباسم پنهان کرده بودم روی زمین افتاد و ماموران متوجه شدند و آن را به نام من ثبت و ضبط کردند.

وقتی ما را دستگیر کردند متوجه شدیم که ماموران قبل از ما، کامران را دستگیر کرده بودند. به این صورت که وقتی کامران جنس‌ها را برای مشتری می‌برد مأموران به او که با موتور رفته و خودش را پیک معرفی کرده بود، مشکوک می‌شوند و او را بازرسی بدنی می‌کنند، البته کامران جنس‌ها را در دهانش گذاشته بود، که مأموران متوجه شده و او را دستگیر می‌کنند. کامران هم بعد از دستگیری هنگام بازجویی ما را لو می‌دهد. وقتی ما را برای بازپرسی بردند هر سه یعنی من و کامران و آرش گفتیم که جنس‌ها مال مهرداد است. اما با عقل جور در نمی‌آمد، جنس‌ها از زیر لباس من در آمده بود. وقتی ما را به ارگ انتقال دادند، من حقیقت را گفتم، وقتی آرش را برای بازپرسی آوردند، باور نمی‌کرد من حقیقت را گفته باشم. روز بعد وقتی ما را بردند دادگاه من از شدت خماری نمی‌توانستم حرف بزنم، از همانجا مرا فرستادند اوین و سه ماه بعد دوباره دادگاهی شدم. در دادگاه هم حقیقت را گفتم. اینکه من فقط یک مصرف کننده هستم و وقتی مأموران آمدند در حال مصرف بودم، به همین خاطر نفهمیدم که نباید مواد را من بردارم. اما آنها قبول نکردند. به هر حال مواد از زیر لباس من در آمده بود و من متهم ردیف اول بودم و به این ترتیب برای ۱۸۲ گرم کراک حکم اعدام برایم صادر خواهد شد. از موقعی که فهمیدم حکمم اعدام است آرام و قرار ندارم. تا دیروز آنقدر گریه کردم که چشمانم داشت از کاسه در می‌آمد.

من تا امروز زندگی خوبی نداشتم. چون خانوادهٔ درست و حسابی نداشتم. اما فقط امیدوارم خدا به من کمک کند تا اگر حکمم شکست و زنده ماندم زندگی‌ام تغییر کند. شاید تقدیر بر این باشد که من بیشتر عمرم در زندان باشم، اما امیدوارم که زندان برایم فقط زندان نباشد.

امیدوارم در این مدت که اینجا هستم چیزی به عقل و معرفتم اضافه شود. در این مدتی که زندان هستم، همان دوست شما خیلی به داد من رسیده، هر ماه برایم مبلغی پول می‌فرستد تا اینجا مشکلی نداشته باشم. شاید او تنها نقطه روشن زندگی‌ام باشد. او در حق من برادری کرده و من تا عمر دارم مدیونش هستم و امیدوارم یک روز محبت‌های او را جبران کنم. ■

شکل آینده بسته به تربیت کودکان است

● ویکتور هوگو

در پرانتز

(بعد از آنکه مصاحبه‌ام با این دختر جوان تمام شد، اولین چیزی که از او پرسیدم این بود که مگر او ندیده بود که مواد باعث متلاشی شدن زندگی‌شان شد، پس چرا او به جای آنکه از این شیطان دوری کند، خود را به آن وابسته کرد؟ پاسخ سوالم سکوت بود و سکوت. گاهی شرایط زندگی برای ما دشوار می‌شود. آنقدر دشوار که احساس می‌کنیم قادر به تحمل آن نیستیم، اما آیا بدتر کردن شرایط کمکی به بهتر شدن می‌کند و یا قدرت تحمل ما را بالا می‌برد؟

مسلماً هرچه ما وضعیت را بغرنج‌تر کنیم به مراتب امکان بهبود زندگی را از خود گرفته‌ایم. کاری که این دختر جوان با خود کرد. او پس از مرگ مادرش می‌توانست به اعضای خانواده و یا نهادهای حمایتی پناه ببرد نه آنکه خود را در فساد اخلاقی و جسمی غرق کند به بهای لقمه‌ای نان و چند پک مواد. در همان شرایط سخت حداقل من شاهد بودم که فردی بدون چشمداشت و پدرانه و فقط برای اینکه او به فساد کشیده نشود سعی در کمک به او را داشت، اما او ـ شاید با زیرکی ـ هم کمک‌ها را دریافت می‌کرد و هم شیطنت‌های خودش را انجام می‌داد.

و عاقبت آنکه هر دو طرف بازی را باخت، خودش بود، نه کس دیگر!

حکم اعدام سنگین‌تر از تحمل یک دختر بیست ساله است اما برای او این سنگینی لازم بود، چون برای بیداری‌اش نه به تلنگر که به کشیده‌ای نیاز بود و این سنگین‌ترین کشیده‌ای بود که او برای بیداری‌اش باید تحمل کند. شاید بعد از بیداری، آیندهٔ روشنی در انتظارش باشد.)

کیانا نصرت‌زاده

راز فراری شدن افسردگی از خانه

نمی‌دانم چه شد که یک دفعه به سرم زد، همه چیز را در زندگی‌ام عوض کنم... شاید وقتی شاهد زحمت‌های مادرم که بود این فکر در ذهن من جوانه زد... شاید اضطرابی که هر ماه همه ما را در بر می گرفت تا پول اجاره خانه جور شود و شاید خیلی از لحظات سخت و تلخ مرا واداشت تا فکری برای آینده‌ام بکنم... پدرم کارگر ساده یک کارخانه بود که مثل خیلی از کارخانه‌ها، کسادی کار باعث بسته شدن کارخانه شد و پدرم بعد از ۲۳ سال کار، خانه‌نشین شد...

یک روزهایی پدرم کار پیدا می کرد و یک روزهایی هم بیکار بود.. مادر سعی می کرد با همان حقوق کمی که از وزارت کار می گرفتند زندگی را بچرخاند... برادر بزرگترم در آژانس کار می کرد و کمک خرج بود. خواهرم شوهر کرد و گرفتار مشکلات زندگی شوهرش شد... همیشه به این فکر می کردم که باید برای خانواده‌ام کاری بکنم. مادر و پدرم جوانی سختی را گذرانده بودند و آرزویم این بود که در پیری روزهای خوبی داشته باشند... ۲۴ سالم بود. دیپلمم را گرفته بودم و در آزمایشگاه سر کوچه‌مان کار می کردم. حقوق کمی می گرفتم و با همان حقوق سعی می کردم پس‌اندازی داشته باشم و شب عید چند تا از وسایل خانه را نو کنم و اشک شوق مادرم را ببینم. ولی این کار برای آرزوهای بزرگتری که من داشتم کم بود.

یک دفعه به‌این فکر افتادم که باید همتی کنم و کاری انجام بدهم... یک روز از کنار یک فروشگاه رد می‌شدم که دیدم جعبه‌های قشنگی را در ویترین چیده... رفتم قیمت آنها را پرسیدم. جعبه‌ها نسبتاً گران بودند ولی وقتی هدیه‌ای در آن گذاشته می‌شد خیلی قشنگ‌تر به نظر می‌رسید.

فروشگاه هر روز در مسیر راه من بود و من می‌ایستادم و به آن جعبه‌ها نگاه می کردم. یک روز چند کاغذ رنگی و مقوا خریدم و در خانه یک جعبه ساختم. روز بعد بردم به فروشنده آن فروشگاه نشان دادم. نگاهی به آن انداخت و گفت: چند تا از اینها را با خودت آورده‌ای؟!

شوکه شدم. من فقط یکی ساخته بودم ولی او همان لحظه می‌خواست ۱۰ تا ۱۲ تا از من بخرد. گفتم: بقیه‌اش خانه است.

گفت: فردا صبح برایم بیاور... امیدوارم رنگ‌های متنوع‌ای داشته باشد.

سراسیمه رفتم مقوا و وسایل دیگر را خریدم و تا صبح جعبه‌ها را ساختم. صبح هم رفتم سر کار. احساس خستگی نمی کردم. بعد از ظهر همه جعبه‌ها را فروختم و خیلی خوب یادم است که چهل هزار تومان سود کرده بودم... داشتم بال در می آوردم... باز مقوا خریدم و ساختم. این بار مدلهای دیگر و به فروشگاه‌های دورتر بردم... مادرم شب‌ها کمکم می کرد. پدرم یاد گرفته بود چطور مقواها را چسب بزند و به هم وصل کنند. آنقدر سرمان گرم شد که یادمان رفته بود چقدر بدبختی داریم. سر برج پدر باز برای اجاره خانه پول کم آورده بود و برای اولین بار من اجاره خانه را پرداخت کردم.. انگار دنیا را به من داده بودند. به مادرم قول دادم که هر ماه اجاره خانه را خودم پرداخت می کنم...

کم کم جعبه‌ها متنوع تری ساختم. جعبه‌های کوچک برای جواهر و طلا... جعبه‌های پارچه‌ای برای جای اسباب بازی و...

کم کم به شمال شهر رفتم و آنجا با قیمت بالاتری وسایلی که ساختم را می‌فروختم... شبی ۳ یا ۴ ساعت بیشتر نمی‌خوابیدم و روزها در آزمایشگاه کار می کردم. همه می گفتند کار آزمایشگاه را ول کن و فقط به‌این کار بچسب ولی من محافظه کار بودم و نمی‌خواستم حقوق ماهیانه‌ام را از دست بدهم...

تمام مدت به فکر ایده جدید بودم... ماه دوم و سوم هم اجاره خانه را دادم... تازه داشتم به‌استعدادهای خودم پی می‌بردم... ایده‌هایم را مادر و پدرم انجام می‌دادند. آن‌ها هم احساس می کردند مفید واقع شده‌اند.

بعد از چند ماه فکرهای بزرگتری به ذهنم رسید. دلم می‌خواست برای برادرم شغل مناسبی دست و پا کنم. کار در آژانس آن هم روی ماشین یک نفر دیگر، هیچ آینده‌ای نداشت...

از او خواستم فروش جعبه‌ها را به عهده بگیرد و درصدی از سود را به او بدهم... حالا همه در خانواده مشغول بودیم. پدر و مادرم می‌ساختند. برادرم می‌فروخت و من ایده‌های جدید به ذهنم می آمد. با این وجود سود آخر ماه فقط کفاف اجاره خانه را می‌داد.

یک روز چند تا سنگ کوچک را کنار هم گذاشتم و رنگ کردم و دیدم شکل‌های جالبی از آن در می آید و یک تکه مغناطیسی به آنها می‌چسباندم و به در یخچال می‌چسباندم. مادرم گفت: فکر می کنی این سنگها فروش برود؟

گفتم: تجربه‌اش باید کرد...

برادرم که با دوستانش به شمال رفته بود، از او خواستم سنگ‌های کوچک رودخانه‌ای بیاورد و من ساعت‌ها به شکل‌های آنها نگاه می کردم و با اضافه و کم کردن بعضی چیزها، اشکال جالبی از آن در می آوردم.

برادرم آنها را خیلی خوب می‌فروخت. یک روز بهم گفت: کاش خودمان یک مغازه کوچک داشتیم و اینها را می‌فروختیم.

فکر اینکه روزی روزگاری مغازه‌ای داشته باشیم برایم مثل یک رویا بود اما عمویم پیشنهاد داد در مغازه زیرپله‌ای که در یک پاساژ داشت کارم را شروع کنم.

خلاصه بگویم. کار به جایی رسید که من از تزئینات خانه و جعبه گرفته تا زیورآلات و حتی کتاب‌های پارچه‌ای برای کودکان ساختم و برادرم در آن مغازه فروخت...

از آن روز اول که یک جعبه فروختم تا حالا، ده سال می گذرد... حالا اوضاع زندگیمان خیلی فرق کرده... مادرم در خانه جعبه و زیورآلات می‌سازد و به من کمک می کند. برادرم می‌فروشد و پدرم هم اعتماد به نفسش را پیدا کرده که از جا بلند شود و به جای اینکه احساس پیری کند، دنبال کار باشد... حالا دارد در یک شرکت تعمیرات لوازم برقی کار می کند. سر و وضع زندگی ما خیلی تغییر کرده... دیگر نگران اجاره خانه نیستم... نمی گویم حسابی پولدار شده‌ایم اما حداقل زندگی راحت و خوبی داریم... و دیگر کسی در این خانه احساس افسردگی نمی کند...

■

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

درگیری با لکنت زبان

سرکار خانم پ – ر از اصفهان درباره مشکل خود چنین نوشته‌اند.

زنی ۴۱ ساله هستم، ۱۶ سال است که زندگی مشترک خود را آغاز کرده‌ام. ثمره این زندگی یک دختر ۱۵ ساله است که دختری بسیار باهوش و مودب می‌باشد. اما مشکلی که از ۷ سالگی یعنی تقریباً از شروع سن تحصیل با او همراه بوده همان لکنت زبان است که طی این مدت او را رها نکرده است. البته خوشبختانه این مشکل روی وضعیت درسی او تاثیر منفی نداشته او همواره محصلی ممتاز بوده است ومن و پدرش به اوافتخار می کنیم اما من از آن واهمه دارم که در مقاطع حساسی که او نیاز به سرعت عمل داشته باشد و یا رقابتی شدید در میان باشد. لکنت زبان باعث شود که او کارایی لازم را نداشته باشد. به ویژه مواقعی مانند کنکور و امثال آن که رقابت و سرعت عمل در آن حرف اول را می‌زند. در واقع من زمان‌هایی بیشتر او را تحت تاثیر لکنت زبان می‌بینم که او هول شده و یا می‌خواهد صحبتی را با عجله بیان کند. اما این تنها یک سوی قضیه است.

افسردگی و حقارت

در حقیقت تاثیر بسیار منفی که لکنت زبان روی دخترم گذاشته این است که او دختری بسیار خجل شده که از مکانی که عده‌ای حضور داشته باشند فراری می‌شود. او از این که دیگران متوجه مشکل او می‌شوند بسیار ناراحت می‌شود و در نتیجه این ناراحتی ها منجر به ایجاد افسردگی در او شده است. و برای من بسیار تاسف آور است که دختر به این خوبی و باهوشی دچار افسردگی باشد و از جماعت هم فراری. حال با توجه به این که او در بحبوحه سن بلوغ می‌باشد و مسایل بسیار بیشتر از آن که باید روی او تاثیر می گذارد من نگران از این هستم که او کاملاً به یک شخص عقده‌ای تبدیل شود البته ما تا کنون او را نزد دو متخصص برده‌ایم که هر دو لکنت او را ناشی از اضطراب دانسته و در نتیجه داروهای ویژه رفع این مشکل را دستور داده‌اند. اما مشکل اینجاست که داروهای رفع کننده اضطراب همگی به شدت خواب آور می‌باشند و با توجه به اینکه دخترم نسبت به درس و تحصیل بسیار حساس می‌باشد، این به خواب رفتن‌ها و از حال رفتن‌هایی که داروی ضد اضطراب باعث آن شده روی وضعیت تحصیل او تأثیر منفی گذاشته است و این هم خود مشکلی شده که به مشکلات قبلی اضافه شده است حال پرسش ما این است که ***چگونه می‌توانیم با لکنت زبان این دختر ۱۵ ساله که خجل هم می‌باشد مبارزه کنیم و او را قبل از آنکه وارد دانشگاه بشود به یک انسان طبیعی با قابلیتهای طبیعی تبدیل کنیم؟*** او یگانه فرزند ما است و ما آرزوهای زیادی برای او در ذهن خود داریم و در چنین شرایطی رسیدن به آرزوهایی که ما برای او داریم و اهدافی که خودش برای خود ایجاد کرده بسیار مشکل است. لطفاً پاسخ ما را هر چه زودتر بدهید.

با تشکر فراوان پ – ر از اصفهان

پاسخ ویژه

نبرد با لکنت زبان

سرکار خانم پ – ر از اصفهان

اصولاً لکنت زبان در کودکانی که آن را از سنین پایین شروع می کنند، می‌تواند دو ریشه متفاوت و مجزا داشته باشد. اولی ریشه‌های روانی مانند ترس و اضطراب و امثال آن است. چه بسیار مشاهده کردیم که کودکی بر اثر دیدن یک واقعه ناگهانی که هیچ ربطی هم به خودش نداشته دچار چنان اضطرابی شده که گویش طبیعی در او را با مشکل مواجه کرده است. برخی اوقات هم این اضطراب به صورت تدیجی در کودک حاکم می‌شود. مانند ترس از برخورد بد وحتی کتک از سوی نزدیکان و امثال آن.

اما ریشه دوم که متأسفانه پزشکان کمتر به آن روی می آورند، و در بسیاری از موارد آن را فراموش می کنند ایجاد لکنت در شخص به دلیل مشکلات فیزیولوژیکی می‌باشد مانند ضربه‌ای که بر سر وارد می‌شود و قسمت ویژه گویش را تحت تأثیر قرار می‌دهد. معمولاً برای درمان لکنت اکنون پزشکان مستقیماً به اضطراب روی می آورند و بر این تصور هستند که با معالجه اضطراب می‌توانند لکنت را متوقف کنند. اما در اینجا هم ما با یک مشکل اساسی دیگر مواجه هستیم و آن هم این است که تمام داروهای اضطراب آن را به صورت موقتی تحت تأثیر قرار می‌دهند و درمان دارویی قطعی برای ریشه کن کردن اضطراب وجود ندارد. در نتیجه اگر دارودرمانی حتی موفق هم باشد، به طور موقت لکنت را کاهش می‌دهد. اما آن را از میان برنمی‌دارد.

با توجه به آنکه فرزند شما تنها ۱۵ سال دارد، توصیه من این است که به سوی درمان قطعی لکنت در او حرکت کنید و اجازه ندهید که لکنت در او نهادینه شود. چرا که اگر او از سن بلوغ با همین لکنت بیرون آید به احتمال زیاد آنرا به عنوان یک عادت همراه خود خواهد داشت که نتیجه آن همانا حقارت و افسردگی است که هم‌اکنون گوشه‌هایی از آنرا به نمایش گذاشته است. بنابراین بهتر آن است که شما با یک هجوم سریع و قاطع لکنت را در او مورد تهاجم قرار دهید که راه و روش آنرا توضیح خواهم داد.

درمان لکنت

بهترین درمان برای سنین بلوغ که فرزند دارای حساسیت‌های بسیار می‌باشد، همانا تعلیم و تربیت او از نظر گویشی است که به مراتب نتیجه‌ای بهتر و فراتر از داروی ضد اضطراب خواهد داشت. در اینگونه درمان یک متخصص مربوط به مشکلات گویشی باید شرکت داشته باشد و طی زمانهایی که نباید از هفته یک بار کمتر باشد، با دختر شما به رفع مشکلات گویشی او بپردازد. در واقع اگر دقت کنید شما متوجه می‌شوید که دختر‌تان در هنگام گفتن کلمات به خصوصی، جملات خاصی یا کلماتی که با حروف خاصی شروع می‌شوند، لکنت بیشتری نشان می‌دهد. تجربه نشان داده که کسانی که مشکل لکنت دارند در هنگام ادای جملات و کلماتی که با حروف ک، گ، ف و ق شروع می‌شوند، مشکل بیشتری را نشان می‌دهند. در عوض کلمات و جملاتی که با الف یا ر یا ی شروع می‌شوند، معمولاً بدون مشکل ادا می‌شوند. وظیفه مربی گویش هم همین است. او در ابتدا طی چند جلسه صحبت با دختر شما متوجه می‌شود که دقیقاً مشکلات گویشی او در هنگام ادای چه کلماتی، چه جملاتی و شروع با چه حروفی بیشتر نشان می‌دهد. او پس از آنکه این شناسایی را انجام داد آنگاه با تمرینات فشرده و مکرر فرزند شما را به مرحله‌ای می کشاند که مشکل لکنت کمتر نشان می‌دهد.

برخی اوقات هم مربی متوجه می‌شود که کودک یا نوجوان به هنگام مکالمه تلفنی یا مکالمه شخص به شخص هیچ مشکلی ندارد اما درهنگام رو در رویی با جمعیت و یا زمانی که تعداد شنوندگان بیشتر باشند این مشکل ظهور می کند. این مورد هم تمرینات خاص خود را دارد. مربی چند نفری را که لکنت زبان دارند در برابر هم قرار می‌دهد و آنها را مکرراً وادار می کند که در برابر دیگران صحبت کنند.

این تنها شمه‌ای از تمرینات بود که برای شما بازگو شد و تمرینات بسیار دیگری هم وجود دارد که یک مربی گویش به آنها می‌پردازد. تصور من این است که اگر شما از این طریق اقدام کنید از آنجایی که به صورت عملی و دقیق و با شناسایی مشکلات گویشی به لکنت در فرزندتان حمله می کنید، نتیجه‌ای به مراتب مؤثر تر از داروهای خواب آور و ضد اضطراب به دست می آورید و مهمتر از همه اینکه با چنین روشی لکنت برای همیشه ریشه کن می‌شود چرا که شخص همواره مشکلاتش را به یاد می آورد و سعی می کند که با به کار بردن روشهای مؤثری که فراگرفته با آنها مبارزه کند. من تردیدی ندارم با توجه به اینکه فرزند شما یک دانش آموز ممتاز می‌باشد و ظرفیت ذهنی بالایی دارد با به کارگیری روش درست نگرانی را از خودتان و از او دور خواهید کرد و او به عنوان یک جوان سالم و کامل تحصیلات دانشگاهی را به زودی آغاز خواهد کرد.

موفق و پیروز باشید

از روی سوالهای فرد بهتر از جوابهای او می توانید درباره‌اش قضاوت کنید

● ولتر

هیچ ناو خارجی جرأت بازرسی کشتی‌های ایرانی را ندارد

جالبترین بخش زیردریایی نمازخانه آن است به جرأت می‌توان گفت که دل بازترین نقطه زیردریایی فضای بین اژدرهاست و به همین دلیل نفرات این قسمت را برای نماز خواندن انتخاب کرده‌اند

نمازخانه زیردریایی است. به جرأت می‌توان گفت که دلبازترین قسمت بخش زیر دریایی فضای بین اژدرهاست و نفرات این قسمت را برای نماز خواندن انتخاب کرده‌اند. به قول خودشان خداوند حتماً این نماز را از آنها قبول می کند به هنگام نماز ضمن تعیین جهت قبله توسط فرمانده زیردریایی در جهت مستقیم هدایت می‌شود تا جهت قبله عوض نشود در ادامه بازدید به درون کابین‌ها و محل خواب نفرات می‌رویم همیشه نصف تعداد نفرات تخت خواب وجود دارد علت هم این است که همیشه نصف نفرات مشغول کار هستند. بعضی از تخت خواب‌ها فاصله‌شان تا سقف چند سانتی متر از نوک دماغ است نوبت بازدید از آخرین طبقه است.

طبقه زیر مخصوص باطری‌های زیردریایی است نیروی حرکت بوسیله برق تأمین می‌شود و موتورهای الکتریکی پروانه را به گردش در می آورند به این دلیل موتورهای دیزلی ابتدا توسط ژنراتور برق لازم را تولید و در باتری‌ها ذخیره می کنند. وجود یک ظرف استیل شبیه فلاسک چای همراه نفرات کنجکاوی مرا برانگیخت ناخدا بلوچ توضیح می‌دهد که این ظرف در مواقع اضطراری اکسیژن لازم برای مدت ۵۰ دقیقه یک نفر را فراهم می کند.

پس از عبور از چند در فلزی گرد و دالان‌هایی عجیب و غریب سرانجام از درانتهایی زیردریایی خارج می‌شویم. کارکنان زیردریایی با آموزش‌های خاص یاد گرفته‌اند که اشتباه نکنند زیرا هر اشتباه کوچکی ممکن است به بهای گزافی تمام شود. زیردریایی دوکی شکل است و بقول خود ناخدا بلوچ اشکی است یعنی شکل یک قطره اشک است تا با این شکل آیرودینامیک بهتر در آب غوطه‌ور شود و حرکت کند.

برای پایین رفتن با پر کردن مخازن وزن زیردریایی افزایش می‌یابد و در این حالت تمامی ارتباط با دنیای خارج قطع می‌شود. و تمامی حرکات و اعمال بوسیله دستگاه‌ها کنترل می‌شود که یکی از این حرکات بسیار دقیق کف نشینی است به‌این معنی که در اوقات خاصی زیردریایی در کف دریا می‌نشیند که نحوه نشستن و بلند شدن محاسبات دقیقی دارد و طی آموزش فرماندهان و نفرات آنرا آموخته‌اند.

لحظات هیجان‌آوری برایم رقم خورده این نوع زندگی برایم مفهومی تازه دارد در انتهای بازدید فرصت ملاقات با **ناخدا حریری** فرمانده زیردریایی یونس فراهم می‌شود. ضمن خوش و بش دوستانه با او از خاطرات و زندگی زیر دریا صحبت می کنیم. گرما و فضای بسته این نهنگ فلزی دریادلی خاص و بردباری و شجاعت می‌طلبد. در بازگشت به دفتر ناخدا بلوچ برای اینکه عمق کار را برایمان روشن کند می گوید: فکر کنید که تهران هستید و زیر برج میلاد ایستاده‌اید و به ارتفاع برج میلاد آب روی سرتان است. در این عمق، فشار آب به قدری زیاد است که با وجود محکمی فولاد بدنه اگر یک تکه نخ پهن دو تیغه فلزی بگذارید. پس از مدتی تیغه‌ها به هم نزدیک شده و نخ شکم می‌اندازد.

نکته جالب این است که این زیردریایی با همه بزرگی تنها دو چشمه دستشویی دارد و نفرات در این مورد هم باید سرعت عمل داشته باشند.!!

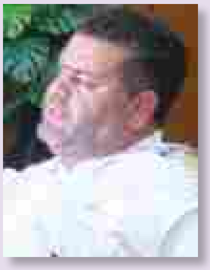

چهارشنبه ۸۹/۸/۲۶

طبق برنامه قبلی امروز نوبت بازدید از کارخانجات نیروی دریایی است ساعت ۱۳ به دفتر **ناخدا زمینی** رییس کارخانجات نیروی دریایی منطقه یکم می‌رویم وقت ناهار است و ناهار را با او و دیگر همکارانشان صرف می کنیم. او هم فارغ التحصیل دانشکده دریانوردی امام خمینی است و متولد مشهد.

سالها در زیردریایی و سایر رده‌های تخصصی کار کرده و جالب است بدانید که ناوشکن جماران در همین کارخانه‌ها و به همت او و سایر همکارانش ساخته و به آب انداخته شده است. در حال حاضر هم ساخت شناورهای سطحی و زیر سطحی دیر زمانی است که در دستور کار او و همکارانش است و حتی شناورهای سایر سازمان‌های دولتی برای تعمیر به این کارخانجات مراجعه می کنند. به نحوی که یک شناور از ابتدا تا انتها مورد بازسازی کلی قرار می گیرد و شاید بتوان گفت کاملاً نو شده و تنها یک شماره آن از قدیم باقی مانده است.

قدم بر ناو می گذارم

حالا که صحبت از ناو جماران شد فرصت طلایی است که به دیدن ناوشکن جماران برویم گل سرسبد ناوهای نیروی دریایی. پس از کسب اجازه از مقامات ذیربط و هماهنگی‌های لازم به اسکله‌ای که این ناوشکن در آن پهلو گرفته می‌رویم. کاملاً نو و حیرت‌انگیز است و نفرات مشغول رنگ آمیزی و به روز نگهداشتن آن هستند به درون می‌رویم در جایی که **ناخدا امید گلستانی** فرمانده ناو تیپ شناورهای سطحی و **ناخدا حسنی** فرمانده ناوشکن جماران در انتظارمان هستند. طبق معمول هر دو جوان و هر دو با گویش زبان اصفهانی صحبت می کنند. فارغ التحصیل دانشکده دریانوردی امام خمینی و هر دو سال‌ها تجربه کاری بر روی ناوشکن‌های نیروی دریایی را دارند. نکته جالب طراحی خاص و شیک درون این ناوشکن است. در اتاق کنفرانس دیوارها با تزئینات چوبی و مبلمان زیبا دکوربندی شده است.

ناوشکن جماران شناوری است که به طرزی مخصوص طراحی شده است و توانایی حمل و پرتاب موشک را دارد، ضمن اینکه این ناوشکن مجهز به سکوی نشست و برخاست بالگرد است و با ادوات و تجهیزات خاصی که بر روی آن تعبیه شده است به زودی عملیات گشت دریایی خود را در قلمرو نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران آغاز خواهد کرد. ناوشکن جماران از جمله ناوشکن های پرسرعت است که در مواقع لازم بیش از ۵۰ کیلومتر

خبرنگار مجله در اتاق کنترل زیردریایی در حین استفاده از دوربین زیردریایی (ژیروسکوپ)

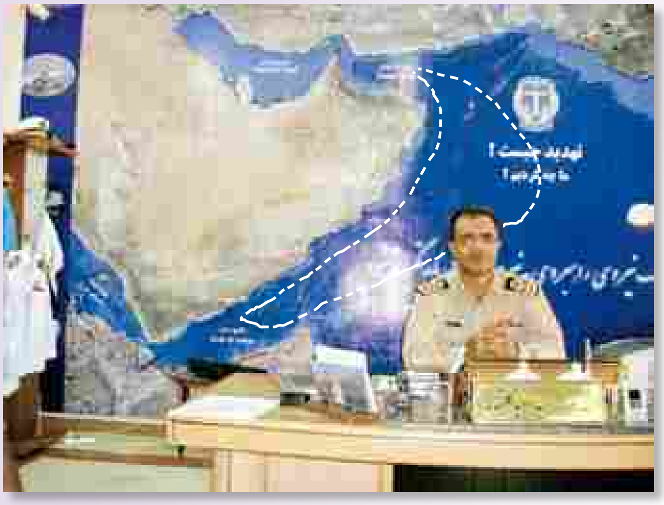

مسیر حرکت ناوشکن های ایرانی تا خلیج عدن بر روی نقشه پشت سر ناخدا گلستانه

سرعت مسیر آن است.

ورود دریادار قادری پناه بقیه صحبت ما را به فردا موکول می کند.

نوبت دزدهای دریایی است

امروز صبح ملاقات با ناخدا گلستانه را داریم به دیدار او می رویم در اتاق فرماندهی ضمن اینکه فرمانده ناوشکن الوند که به تازگی از مأموریت خلیج عدن بازگشته هم در اتاق اوست. پس از فرصت استفاده کرده و از دزدان دریایی اقیانوس هند و خلیج عدن جویا می شویم. با لبخند و گوشه کنایه های شیرین از دزدان دریایی یاد می کنند. ناخدا گلستانه از روی نقشه بزرگی که بر دیوار اتاقش نصب شده مسیر حرکت به خلیج عدن و اقیانوس هند را نشان می دهد.

از خلیج فارس تا دریای عمان و یمن و عربستان سعودی و سپس ابتدای خلیج عدن و سپس طی طریق تا انتهای این خلیج و تنگه باب المندب.

این خلیج بین آسیا و آفریقا قرار دارد و حدوداً ۵۰۰۰ کیلومتر با منطقه یکم دریایی فاصله دارد. ناوشکن الوند در آخرین سفر خود این مسیر را در طی ۹۰ روز رفته و بازگشته است.

زاینده رود در خلیج عدن

این ناوشکن برای راحتی نفرات خود مجهز به ارتباطات تلفنی، کتابخانه، وسایل بدن سازی و ورزشی، تجهیزات ماهواره ای، تلویزیونی و ویدئو و امکان پخش آخرین فیلم های سینمایی است به نحوی که آنها سریال در امتداد زاینده رود را در خلیج عدن دیده اند.

خلیج عدن مابین دو قاره آسیا و آفریقا قرار دارد در جهت آفریقایی کشور سومالی با ساحلی طولانی قرار گرفته که کشوری است با قبیله های مختلف که این قبائل رقابتی شدید با هم دارند و تعدادی از افراد هر قبیله به شغل شریف(!!) دزدی دریایی اشتغال دارند. بچه هایشان را با این پول راهی مدارس غیر انتفاعی می کنند. و جالب اینکه بین خودشان به عیّار مشهور هستند و مثل رابین هود هر آنچه را که می دزدند بین بقیه قبیله تقسیم می کنند.

ناخدا می گوید بیشتر آنها لاغر و کشیده هستند و با چهره هایی کم وبیش سیاه.

در اوقاتی که هوای اقیانوس خوب است (نیمه دوم سال) حتی در اقیانوس هم جلوی کشتی ها را می گیرند و مواردی پیش آمده که آنها حتی با جت اسکی و آرپی جی جلوی کشتی ها را گرفته و سپس با پرتاب قلاب و طناب از بدنه کشتی ها بالا رفته و ضمن به اسارت گرفتن کارکنان و تحت اختیار گرفتن کشتی از کشور صاحب کشتی طلب پول می کنند که بعضاً موفق هم می شوند.

به این دلیل بعضی از کشتی ها برای مصون ماندن از دزدان دریایی اقدام به کشیدن سیم خاردار در اطراف کشتی کرده اند و یکی از آموزش ها برای مقابله با دزدان دریایی استفاده از آب با فشار زیاد است. که در مواردی خوب جواب داده و بعد هم حرکت به صورت مارپیچ و اعلام کمک به سایر کشتی های عبوری از دیگر روش ها است.

به سبب حملات مرتب دزدان دریایی کشتی هایی که از این خلیج عبور می کنند از اسکورت هایی استفاده می کنند که برای آنها امنیت لازم را فراهم کند. معمولاً چند کشتی با هم و در پناه چند ناو نظامی تا عبور از تنگه باب المندب حرکت می کنند. اما از هنگام حضور نیروی دریایی ایران در خلیج عدن دزدان دریایی جرأت حمله و یا دزدیدن کشتی های ایرانی را ندارند و اگر هم به ندرت حمله ای صورت گرفته بلافاصله با تحرکات نیروی دریایی پرقدرت ایران دزدان فرار را بر قرار ترجیح داده اند به اضافه اینکه حضور نیروهای آموزش دیده نیروی دریایی بر روی کشتی های ایرانی نقطه قوت دیگری برای سفر در این خلیج دزدخیز است. به نحوی که در بسیاری از مواقع کشتی های کشورهای دیگر با استمداد از نیروی دریایی ایران امکان حضور در میان کشتی های ایران را پیدا کرده و عبور ایمن از این راه پرخطر را تجربه می کنند بی آنکه ریالی بابت این اسکورت نظامی پرداخت کنند و در حقیقت سایه حضور نیروی دریایی در خلیج عدن و اقیانوس هند آسایش و امنیت را برای دیگر کشورها فراهم کرده است. به شوخی به فرمانده ناوشکن الوند می گویم دزدان دریایی مثل دزدان دریایی فیلم های سینمایی جزیره گنج با پای چوبی، چشم بند و یک طوطی روی شانه هستند. می خندد و می گوید: نه ماهیتشان خیلی فرق کرده، یکباره چندین قایق و لنج و شناور و تندرو مثل جن وسط دریا پیدایشان می شود و با اسلحه و آرپی جی به کشتی های بی دفاع حمله می کنند و مثل مور و ملخ از دیواره کشتی ها بالا می روند و پس از دریافت پول ناگهان در دریا گم می شوند.

بحث دزدان دریایی را به پایان می بریم.

باز آفرینی حماسه

ناوچه نایبند در لنگرگاه نیروی دریایی آماده حرکت به سمت تنگه هرمز و انجام حرکات تمرینی و خصوصاً باز آفرینی حماسه ناوچه پیکان است. با ورود به ناوچه مورد استقبال کارکنان و خصوصاً ناوبان یکم گل گلی فرمانده آن واقع می شویم و ناوچه طی تشریفات خاصی اسکله را ترک و به سمت تنگه هرمز حرکت می کند. مانور در نقطه ای از دریا شروع می شود و نفرات ورزیده با پرتاب نارنجک های دودزا صحنه های جنگ را تداعی می کنند و سپس به دریا شیرجه زده و مشغول شنا به سمت هدف های فرضی خود می شوند. پس از گشت دریایی به ساحل باز می آییم. با سپاس فراوان از کلیه کسانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند به ویژه روابط عمومی نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران. عصر پنج شنبه را به دیدن شهر بندرعباس و خصوصاً زیارت امامزاده سید مظفر می گذرانم و با دعا برای سلامتی همکار گرامیمان آقای ذبیحیان و کلیه پرسنل نیروی دریایی به هتل محل اقامت خود برمی گردم و در نهایت شب ساعت ۲۳ در فرودگاه به سمت تهران سفر می کنم.

■

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

می‌شود داماد سرخانه خوشبخت بود

لیلا دوست خواهرم بود. یاسمن خواهرم از اول او را زیر نظر داشت و برای من انتخاب کرده بود... من تازه از خارج از کشور آمده بودم ایران و تصمیم داشتم کار پیدا کنم و ماندگار شوم...

یاسمن خواهرم فقط ۱۶ سال داشت ولی از همه خانواده فعال‌تر بود و موضوع زن گرفتن مرا جدی گرفته بود... بعدها برایم تعریف کرد که از ترس اینکه مبادا تصمیمم عوض شود و برگردم خارج دلش می‌خواسته هر چه زودتر من ازدواج کنم و در به در دنبال دختری می گشته که اصلاً دلش نخواهد در خارج از کشور زندگی کند تا اینجوری من مجبور باشم ایران بمانم...

این یاسمن کوچولو قلب بزرگی داشت و همیشه به فکر جمع بودن خانواده بود... دختر کوچک خانواده بود و همیشه از اینکه خواهر و برادرهایش در خارج از کشور درس می‌خوانند ناراحت بود. برای همین لیلا را انتخاب کرده بود... هفت، هشت سالی از یاسمن بزرگتر بود. در واقع مربی شنای خواهرم بود ولی دوستی خوبی با هم داشتند. لیلا به یاسمن شنا یاد می‌داد و یاسمن به او انگلیسی! از زیر و بم خانواده‌اش را هم سر در آورده بود. اینکه پدرش چرا فوت کرده، از کی مادرش دوباره ازدواج کرده. اصلاً چرا خواهر و برادر ندارد و....

دیگه چیزی برای پرس و جوی من باقی نگذاشته بود. می‌دانست لیلا به خاطر مادرش هم که شده محال است حاضر شود در خارج از کشور زندگی کند.

از بدو ورودم به ایران یاسمن مدام توی گوشم گفت لیلا... لیلا... لیلا... تا بالاخره هفته دوم مجبور شدیم به خواستگاری این لیلا خانم برویم...

سلیقه یاسمن حرف نداشت. لیلا یک خانم تمام عیار بود... نجیب و زیبا، کدبانو و هنرمند و از همه مهم‌تر اهل زندگی و خانواده دوست...

با مادر و ناپدری‌اش زندگی می کرد... خانواده کوچک و کم حرفی بودند... همان جلسه اول از لیلا خوشم آمد. اما قرار شد چند هفته‌ای با هم بیرون برویم و بیشتر همدیگر را بشناسیم. یاسمن به من گفته بود که لیلا از چه چیزهایی خوشش می آید و از چه چیزهایی متنفر است. می‌دانستم اهل رستوران رفتن نیست و از غذای بیرون بدش می آید ولی حسابی عاشق سینماست. همه قرارهایمان را در سینما می گذاشتم و طبق دستور یاسمن خانم او را به یک بستنی بی‌نظیر دعوت می کردم... هر چه می گذشت بیشتر حس می کردم لیلا همسر ایده‌آل من است و هوش یاسمن را تحسین می کردم. بالاخره رسماً از لیلا خواستگاری کردم. او در همان روز از من یک خواهشی کرد و گفت:

- می‌خواهم با پدر و مادرم زندگی کنیم...

این خواسته کمی سخت بود. باور نمی کردم روزی روزگاری داماد سرخانه شوم. پدرم آپارتمان کوچکی برایم مهیا کرده بود ولی لیلا می‌خواست پیش آنها باشد و گفت:

- می‌دانم شرط سختی است ولی این تنها شرط من است...

اولش خواستم قبول کنم. گفتم فوقش یکی دو سال آنجا می‌مانیم تا کم کم لیلا عادت کند. و بچه که آمد

……

درپیچ وخم دادگاه

راشین مختاری

وقتی طرز تفکر دو همسر کاملاً متفاوت باشد

وقتی به خواستگاری‌ام آمد، یک جوان ۲۴ ساله بود که هیچ چیز نداشت... تازه از سربازی آمده بود. مرا در میهمانی خانه خواهرش دیده بود و یک دل نه صد دل عاشق من شده بود. آن روزها من ۲۶ سالم بود. در واقع دو سال از او بزرگتر بودم. در حرفه خودم که حسابداری بود پیشرفت خوبی کرده بودم و با وجود سن کمی که داشتم مدیر مالی یک شرکت خصوصی شده بودم.

تو فکر این بودم که زندگی‌ام را بسازم. با پس‌انداز پولم یک قطعه زمین کوچک در شمال خریده بودم و این شروع یک پیشرفت بود. دلم می‌خواست ازدواج کنم ولی هیچ وقت تصور نمی کردم با پسری که دو سال از من کوچکتر است عروسی کنم.

وحید اصرار داشت هر چه زودتر ازدواج کنم. اولش مخالفت کردم ولی او اصرار کرد. آنقدر که بالاخره قبول کردم به خواستگاری‌ام بیاید. پدرم سخت مخالف بود ولی پافشاری وحید همه را مغلوب خود کرد...

دو سال طول کشید تا بالاخره هم من و هم خانواده‌ها توانستند با این ازدواج موافقت کنند.

وحید کار درست و حسابی نداشت ولی پسر بسیار خوش قیافه‌ای بود. از آن مهم‌تر خیلی خوش صحبت بود و بلندپروازی‌های زیادی داشت.

در دوران نامزدی‌مان بود که رفت نمایشگاه دایی‌اش و آنجا مشغول به کار شد. به قول دوستانش بهترین کار برای وحید همین نمایشگاه ماشین بود. با زبانی که داشت می‌توانست همه را متقاعد کند که ماشین بخرند... از این شغل خیلی خوشم نمی آمد ولی در مورد وحید باید همیشه موافقت می کردم هر کاری می‌خواهد انجام بدهد... اگر مخالفت می کردم، آنقدر حرف می‌زد و سرم را می‌برد که می گفتم، تسلیم... هر چه تو گفتی...

یک وقت‌هایی خیلی از دستش کلافه می‌شدم. اما چاره چه بود...

زندگی‌مان را خیلی ساده شروع کردیم. من از صبح تا غروب در شرکت مشغول به کار بودم و وحید هم در نمایشگاه بود... درآمد من مشخص و ثابت بود ولی وحید یک وقت‌هایی درآمد داشت و یک وقت‌هایی هم نداشت...

زندگی من ساده و در عین حال مطمئن بود ولی وحید مدام درالتهاب بود و بلند پروازی‌هایی که من خیلی نمی‌فهمیدمش... به محض اینکه درآمدش خوب می‌شد به فکر کارهای بزرگ بود. من اما درصدی از حقوقم را پس‌انداز می کردم و بقیه آن را در خانه خرج می کردم. همان ماه‌های اول متوجه شدم با وحید خیلی فرق دارم و نگران این تفاوت‌ها شدم. او هم خیلی زود حس کرد رفتارها و ایده‌های من برای زندگی زیاد یک نواخت و ساده و بدون پیچیدگی است. به نظرش می آمد که من زن سرد و بی‌حوصله‌ای هستم. یک وقت‌هایی هم حسهایش را بروز می‌داد و می گفت که من جز زیبایی ظاهری هیچ مشخصه‌ای از

به بهانه بچه، خانه‌ای مستقل می گیریم ولی انگار لیلا فکر مرا می‌خواند و گفت:

-نه... حتی اگر بچه‌دار هم شدیم در آن خانه می‌مانیم. آنجا برای همه ما جا هست. مادرم و ناپدری‌ام جز من هیچ کسی را ندارند و همیشه آرزو داشتند داماد و نوه‌ها آن خانه را پر کنند...

قبولش سخت بود ولی من دلبسته لیلا شده بودم و نمی‌توانستم مخالفت کنم هر چند که برای مادر و پدرم چندان جالب نیامد و حتی از من خواستند با لیلا مخالفت کنم. اما من می‌دانستم مخالفتم به معنی از دست دادن لیلاست...

خلاصه ازدواج کردیم... به خواست لیلا عقد و عروسی در همان خانه برگزار شد. خانه‌ای قدیمی اما دل باز با حیاطی پر از گل و درخت گردویی که سایه بر حیاط انداخته بود...

زندگی من ولیلا در یکی از اتاق‌های آن خانه شروع شد. خانه سه اتاق خواب داشت. هر روز صبح من و لیلا به سر کار می‌رفتیم، مادرلیلا غذا می‌پخت. لباس‌های ما را می‌شست طوری رفتار می کرد که انگار من و لیلا هر دو بچه‌هایش هستیم. با آمدن من انگار روح تازه‌ای به آنجا داده بودند. پدرش جمعه‌ها مرا با خود می‌برد کوه، استخر و مثل یک پدر و پسر بودیم.

بچه که به دنیا آمد، اتاق سوم هم برای او مرتب شد.

خلاصه اینکه الان هجده سال از ازدواج ما می گذرد و ما صاحب دو بچه شدیم. بچه‌ها هم در همین خانه بزرگ شدند و همه دور هم خیلی خوشحال و خوشبختیم... هرگز احساس نکردم داماد این خانواده‌ام، بلکه مثل پسرشان با من رفتار می کردند. پدرزنم مثل بزرگ خانواده، اجازه نمی‌دهد در هزینه‌های خانه شریک شویم. بچه‌ها در آغوش گرم مادر بزرگ و پدر بزرگ، رشد کردند. حالا آن خانواده کوچک و آرام تبدیل به خانواده‌ای بزرگ و پرسر و صدا شده است. پدرزنم تصمیم دارد خانه را بکوبد و یک آپارتمان سه طبقه بسازد که هر وقت بچه‌ها عروسی کردند همین جا دور هم باشیم و زندگی کنیم...

همیشه از یاسمن برای انتخاب خوبی که کرد ممنون هستم اما سرنوشت با خود یاسمن بازی عجیبی داشت.

چند سال بعد یاسمن با پسری ازدواج کرد که تازه فوق‌لیسانسش را گرفته بود و برای گذراندن دوره دکترا بورس گرفت و رفت خارج از کشور... یاسمن هم با او رفت. حالا همه خواهر و برادرها در تهران زندگی می کنیم اما یاسمن همانجا ماندگار شد و سالی یک بار به دیدن ما می آید... همیشه با تعجب به اونگاه می کنم که چقدر زحمت کشید تا همه فامیل دور هم جمع باشیم و درست سرنوشت او را از همه ما دور کرد!!!....

■

……

یک زن ندارم. نه لطافت؛ نه مهربانی و...

نمی‌دانست که زندگی شوخی‌بردار نیست و اگر جدیت من نبود خدا می‌دانست اول برج که می‌شد کی قرار بود اجاره خانه را بدهد!؟

وحید یک وقت‌هایی پول زیادی داشت و یک وقت‌هایی هم هیچ چی... ولی زندگی باید روی خط مطمئن‌تری جلومی‌رفت.

سعی می کردم پول و درآمدهایمان را مدیریت کنم ولی وحید مدام به فکر تفریح، میهمانی، سفر و خوش گذرانی بود. من مخالفت می کردم و همین مخالفت‌ها بود که او را از زندگی با من زده کرد... باور نمی کرد که من چطور می‌توانم هیچ علاقه‌ای به ظاهر زندگی نداشته باشم. کم کم شروع کرد به انتقادهایی که گاهاً توهین‌آمیز بود... مرابا همسر دوستانش مقایسه می کرد آنها چقدر به خودشان می‌رسیدند و من چقدر زیادی ساده هستم...

کم کم این حرفها اذیتم کرد و جر و بحث‌هایمان شدت گرفت. من علاقه‌ای به زرق و برق زندگی نداشتم. دلم می‌خواست آینده‌نگر باشم ولی او ترجیح می‌داد من هم مثل خیلی‌ها مدام رنگ مویم را عوض کنم، طلا به خودم آویزان کنم و دنبال مد روز باشم.

من اما هیچ کدام از این کارها را نمی کردم... وحید حوصله‌اش از من سر می‌رفت و من اهمیتی به احساس‌های او نمی‌دادم. زندگی شوخی‌بردار نبود. پس‌انداز یک رکن اساسی زندگی من بود...

وحید روز به روز کارش بهتر می‌شد و با درآمدی که داشت ماشینش را عوض کرد لباس‌های گرانقیمت‌تری می‌پوشید. به من اصرار می کرد که سفرهای خارجی برویم ولی من حقوقم را بیش از پیش پس‌انداز می کردم. زمین شمالم را فروختم و با پس‌اندازم خانه‌ای در جنوب شهر خریدم و اجاره دادم... هرچند اوضاع مالی زندگی ما روز به روز بهتر می‌شد ولی اختلافات و مشکلاتمان جدی‌تر می‌شد. به طوری که وحید دیگه حوصله من را نداشت.

حاضر نبود بچه‌دار شویم و من نمی‌خواستم سنم از این بالاتر برود و بارداری‌ام به تعویق بیفتد. دیگه زندگی‌مان تبدیل شده بود به بحث و جدل... هر دو خسته بودیم. هیچ علاقه و عشقی بین ما نبود... یک روز در عین ناباوری وحید بهم پیشنهاد طلاق داد! تعجب کردم. انگار هنوز به امید روزی بودم که مشکلاتمان حل شود. در حالی که وحید بریده بود. از هیچ چیز من خوشش نمی‌آمد. نه از لباس پوشیدنم، نه مدل زندگی‌ام و نه از اعتقاداتم...

وقتی همه چیز را ریخت روی میز و گفت دیگر خسته شده است تازه متوجه شدم این تفاوت‌ها چقدر جدی است... من هم قبول کردم بی‌هیچ جنگ و دعوایی جدا شویم...

این زندگی همان طور که به اصرار و پافشاری وحید شروع شد، به خواسته او هم تمام شد...

■

شکوفه‌های زندگی

ترنم آزاده

کیاوش کبیری

محمدامین بلیغ

مهدیس فراهانی

امیرحسین شاملو

محمدحسین شاملو

محمدمهدی فرهمند

حسین پورکریمی

شایان غضنفرزاده

مصطفی رشیدی

داود کلهر

امیررضا نظری

حسین قاسمی

علی قاسمی

همه از حافظه خود شکایت دارند ولی کسی نیست که از نحوه قضاوت خود اظهار نارضایتی کند

• لاروشفوکو

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره پنجم

بیهودگی

ابراهیم گرجی محمدزاده ـ «شاهین‌شهر» اصفهان

«ابراهیم گرجی محمدزاده» با بهره گیری از یک اتفاق واقعی، با نوشتن داستان «بیهود گی» به شیوه‌ای ساده و مستقیم یکی از آسیب‌های کم و بیش پنهان اجتماعی را در متن مناسبات ناخوشایند بشری مطرح ساخته است.

***

روزی که دفتر طلاق را امضاء کردم و از محضر بیرون آمدم، خیال کردم خوشبخت‌ترین زن دنیا هستم! با آن همه بدرفتاری‌ها و تحقیرهایی که دیده بودم، احساس می‌کردم دیگر آزاد شده‌ام و در فضای زندگی فراغت خاطری یافته‌ام. مستمری بازنشستگی‌ام نه تنها برایم کافی بود بلکه با وجود پرداخت اجاره‌خانه مبلغی هم باقی می‌ماند که پس‌انداز می‌شد.

خوشحال بودم که دیگر آقا بالاسری ندارم که هرجا می‌روم باید از او اجازه بگیرم. همین باعث شد بیشتر وقتم را نزد دوستان و فامیل صرف کنم. سال اول بد نبود، اما از سال بعد به تدریج احساس تنهایی چون خوره در وجودم رخنه کرد. افسرده شده بودم و دیگر قرص‌های خواب‌آور هم چاره‌ساز نبود.

از طرفی رفت و آمدهای مداوم به خانه دوستان باعث شد در غیابم حرفها و مضمون‌هایی برایم کوک کنند:

«زنک فقط منتظر بود سایه شوهر از سرش کم بشه! تازگی‌ها پای ایستادن تو خونه را هم نداره!»

همه را می‌شنیدم و در دل اندوه و آزردگیم بیشتر و بیشتر می‌شد.

یک روز بعدازظهر جمعه بود که خاله عصمت به خانه‌ام آمد. نشست و مدتی از هر دری سخن گفت و عاقبت شروع به نصیحت کرد:

«ناهید، دخترم تا کی می‌خواهی تنها باشی؟ تنهایی هم حدی داره، میدونی برای یه زن جوون به سن و سال تو حرف و حدیث زیاده. بیا و فکری به حال خودت بکن.» گفتم:

«خاله‌جان، من از شوهر اولم چه خیری دیدم که خودم را گرفتار دومی بکنم!؟ باور کن خیال ازدواج ندارم» اما می‌دانستم این حرف دلم نیست. خاله‌ام به ملایمت گفت: «عزیزم، زن که نمی‌تواند تا آخر عمرش تنها زندگی کند، نه یاری، نه یاوری، نه مونسی، نه غمخواری. آخرش چی؟ تو اجاره‌نشین هستی، یک سال اینجا، یک سال آن‌جا، همه صاحبخانه‌ها هم مثل هم نیستند، شاید دفعه بعد صاحبخانه آدم ناتویی از آب درآمد، آن وقت با حرف و حدیث مردم چه می‌کنی؟!» گفتم:

«خاله جان، من خیال ازدواج ندارم، تازه من که نمی‌تونم برم تو خیابون جار بزنم شوهر می‌خوام!»

خاله‌ام متوجه شد که دو دل شده‌ام و از تنهایی رنج می‌برم، اما به روی خود نیاورد. از آن روز به بعد وضعم مشکل‌تر شد. احساس می‌کردم به خانه هر دوست و آشنایی می‌روم، آنهایی که شوهر داشتند، تا دو کلمه حرف بین من و شوهرشان ردوبدل می‌شد، اخم‌هایشان در هم می‌رفت و به بهانه‌ای شوهرشان را دنبال نخود سیاه می‌فرستادند. من زن جوان سی و پنج ساله و بر و رو دار از نظر آنها تکلیفم روشن بود!

همین تنهایی و جوان بودن خود بخود باعث می‌شد نظر مردان هوس‌ران به سمت من جلب شود. چه نیش و کنایه‌هایی که نمی‌شنیدم. نمی‌فهمیدم چرا برای یک زن تنها زندگی این همه دردسر دارد و پرماجرا می‌شود.

در خیابان هم آرامش نداشتم. با اینکه مانتو و شلوار می‌پوشیدم و وضعیت حجاب و لباسم هم مناسب بود از گزند متلک‌ها و مزاحمت جوانان در امان نبودم. هرکس به نحوی می‌خواست راهی به دلم باز کند.

روزی از بازار برمی‌گشتم، کلی هم خرید کرده بودم و کنار خیابان منتظر تاکسی بودم. ماشین

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

* خانم نسترن بیگی ـ تهران

نوشته کوتاه کوتاه و بدون عنوانی که فرستاده‌اید، در بهترین حالت به نوعی حدیث نفس سرشار از تلخی واقعگرایانه و تپش دغدغه‌های روان‌شناختی در متن روابط انسانی است. قدرت مشاهده و درک زوایای پنهان هستی لایه‌هایی از آدم‌ها در متن موقعیت‌های به ظاهر ساده، مهم‌ترین ویژگی و پراهمیت‌ترین نقطه قوت در نوع نویسندگی شماست. تلاش کنید مضمون و موضوع‌های مورد نظرتان را در قالب و ساختار تمام‌عیار داستانی بگنجانید. ضمناً، بدون شکستن املای کلمات هم می‌توان «لحن» ایجاد کرد. به تفاوت‌های بارز زبان نوشتاری و زبان گفتاری توجه کنید و به جای «می‌تونه»، «خونه» و «باشه» بهتر است بنویسید: می‌تواند، خانه، باشد. مطمئن باشید که مشکلی پیش نخواهد آمد. شما نویسنده با قریحه، با افزودن بر مهارت‌هایتان در به کار بستن سنجیده عنصرهای داستان، مثل شخصیت پردازی، ایجاد صحنه، بازآفرینی کشمکش‌های و کنش‌ها و القای موقعیت بر پایه یک پیرنگ محکم، می‌توانید داستان‌هایی بسیار قوی‌تر از «قیصر سنگی» که مدت‌ها پیش به قلم شما در این صفحات چاپ شد، بنویسید. برایتان موفقیت و پویندگی همیشگی آرزو می‌کنم.

* آقای غلامرضا نیرودل-تهران

از ابراز لطف و محبت شما نویسنده جوان و خوش قریحه سپاسگزارم. مرا ببخشید که در نوشتن پیام و پاسخ در برابر نامه و نوشته و داستان خواندنی و به هر حال پر کشش و به اصطلاح «رمانتیک» شما تاخیر و تعلل داشته‌ام. در این مجال کوتاه همین قدر صاف و صریح می‌توانم بگویم: چرا به‌رغم هوش تند و گستردگی مطالعه و شوق کم‌نظیری که در کار «نوشتن» دارید، از تجربه‌های به ظاهر ساده، عادی و در عین حال غنی زندگی خودتان و اطرافیان و دوستان‌تان به راحتی و سادگی بهره نمی‌گیرید؟!

شما – فی‌المثل!- کدام داستان نویس نو قلم ایتالیایی را سراغ دارید که عندالاقتضا، «سیسیل» و «پالرمو» و وحشیگری‌های دیرین و خونبار باندهای «مافیا» را ندیده بگیرد و در پرواز بلند و پیچ‌اندر پیچ خیال‌هایش، سر از جنگ و جدال و کارد و قمه کشی دار و دسته‌های قاچاقچی حاشیه‌های بعضی از شهرهای بزرگ ایران درآورد؟ مثلا «امیلیانو»ی تک تیرانداز را ول کند و «جمال» خالدار قداره‌بند «بازارچه سوسکی» تهران را بچسبد؟!

اصلا با آن همه ذوق و استعدادی که در پی ریزی

آخرین مدلی جلو پایم ترمز کرد. جوانک شیک‌پوشی پشت فرمان بود. به من گفت:

ـ «خانم بفرمایید سوار شوید تا برسونمتون» به سردی گفتم:

ـ «ممنونم، منتظر کسی هستم.» جوانک لبخند زد و با پررویی گفت:

ـ «راه من با شما یکی است!»

ناچار رفتم گوشهٔ دیگر خیابان ایستادم. مرد میان‌سالی با موهای سفید اتومبیلش را نگه داشت و پیاده شد. با لحنی مهربان گفت:

ـ «خواهر، کجا؟» گفتم:

ـ «ببخشید پدرجان، شوهرم قراره بیاد، منتظرشم...» سرش را به نشانهٔ تأسف تکان داد و گفت:

«همشیره، می‌دونم از دست مردم مزاحم ناراحتی، سوار شو، می‌رسونمت.»

از لحن کلامش و موی سپیدش احساس اطمینان کردم. سوار شدم. مسافتی که رفتیم، سر صحبت را باز کرد:

ـ «خواهرم، کارمند اداره هستی؟» گفتم:

ـ «بودم، بازنشسته پیش از موعد شده‌ام.» سرش را به تأیید خم کرد و گفت:

ـ «چه بهتر، راحت شدی، این روزها ادارات جای کار کردن نیست، اما شما که هزار ماشاءالله جوان هستید، چرا به این زودی؟» با بی‌حوصلگی جواب دادم:

ـ «شد دیگه، خودتون که گفتید، فعلاً کار کردن مشکله!» خیلی مؤدبانه پرسید:

ـ «ببخشید، فضولی نباشه، راستی راستی شما شوهر دارید؟» بی‌اختیار گفتم:

ـ «خیر مجردم. مدت زیادی نیست که طلاق گرفته‌ام...» نخودی خندید و گفت:

ـ «به جان خودم راحت شدی، هم از دست شوهرهای این دور و زمونه، هم از اداره!

آدم عاقل این چند صباح عمر را باید برای خودش و دلش زندگی کنه، حقیقتش اینه که منم بازنشسته‌ام، مدتیه زنم مریضه، مثل مرده تو خونه افتاده. اسمش زنه، اما کو زن؟ یک جسده!»

دیدم دارد یواش یواش وارد معقولات می‌شود و اگر یک کمی مکالمه را ادامه بدهیم کار به جاهای باریک می‌کشد. با عجله گفتم:

ـ «لطفاً همین جا نگه دارید، پیاده می‌شم، پدر جان!» آزرده و نالان گفت:

ـ «خانم، تا خونه می‌رسونمتون، اثاثیه‌تون سنگینه!» اخم کردم و گفتم:

ـ «ممنونم، منزلم آن ور خیابونه.»

در را با احترام برایم باز کرد، وقتی داشتم پیاده می‌شدم با وقاحت گفت:

ـ «ممکنه شماره موبایل بنده را یادداشت کنید، اگه امری داشتید، زنگ بزنید، اگه لطف کنید، شماره‌تون رو هم بدید که ممنون می‌شم، بالاخره کوه به کوه نمی‌رسه، اما آدم به آدم می‌رسه!»

حسابی چهره در هم کشیدم و تقریباً داد زدم:

ـ «آقا قباحت داره! از موی سفیدتون خجالت بکشید!»

خندید و گفت:

ـ «خانم مگه هر کی موهاش سفیده، دل نداره؟!» اسکناس هزار تومانی را توی ماشین پرت کردم و در را محکم بستم و راه افتادم.

هر روز که می‌گذشت با اتفاقاتی که می‌افتاد، به حرفهای خاله‌ام بیشتر اعتقاد پیدا می‌کردم، که می‌گفت: «زن باید تو این دور و زمانه یک سایه بالاسر داشته باشد که هر کس و ناکسی مزاحمش نشود.»

دیگر حسابی منزوی و خانه‌نشین شده بودم، از همه بریده بودم. یک حس ترس از معاشرت و بیرون رفتن وجودم را پر کرده بود، فکر می‌کردم هر کسی با من گرم می‌گیرد، یا خودم را می‌خواهد یا پولم را.

یک روز که در تنهایی و اندوه غرق بودم، تلفن زنگ زد. خاله‌ام بود. اصرار داشت فردا جایی نروم. پرسیدم:

ـ «خاله جان، کسی همراه‌تون قراره بیاد؟» گفت:

ـ «اگه اشکالی نداره، یه آدم محترمی می‌خواهد تو را ببینه!» گفتم: «خاله جان، گفته بودم که قصد...»

حرفم را قطع کرد: «این یکی با بقیه یک دنیا فرق داره!»

فردا صبح بدون اینکه دستی به سر و رویم بکشم، منتظر آنها شدم. حدود ساعت ده بود که خاله‌ام به اتفاق آقای تقریباً مسنی که با سر و وضعی مرتب و موهای کاملاً سفید یک دست داشت آمدند، نشستند. من که نظری نداشتم بی‌تفاوت به صحبت‌هایشان گوش می‌دادم. آن روز اصلاً اظهارنظری نکردم اما از روز بعد آقای «میم» دیگر مرا رها نکرد. بالاخره اصرار او و پافشاری خاله‌ام و تنهایی خودم اراده‌ام را سست کرد. آن پیرمرد خانه و زندگی مستقل و وضعیت مالی سطح بالایی داشت. بالاخره پس از شش ماه جواب مثبت دادم. بیست سال با من تفاوت سنی داشت. مراسم ازدواج ما به سادگی بنا به خواست خودم برگزار شد. مهریه قابل توجهی هم برایم در نظر گرفتند.

نزدیک به دو ماه از ازدواج ما گذشته بود که زندگی آن روی سکه را نشان داد، تدریجاً به روحیات شوهرم پی بردم. فهمیدم از نظر زندگی و روابط زناشویی بسیار سردمزاج و دارای هیچ احساسی نیست. از همه بدتر، طبیعتی تنگ‌نظر داشت و بسیار حسود و خسیس بود. خیلی زود پی بردم که مرا فقط برای کلفتی و راحتی خودش می‌خواهد. روزگاری غم‌انگیزتر از گذشته پیدا کرده بودم. از زندگی سیر شده بودم. ناچار، پس از گذشت شش ماه نتوانستم دوام بیاورم، مهریه‌ام را حلال و جانم را از زندان دوم هم آزاد کردم. ولی کماکان احساس بیهودگی و بدبختی رهایم نکرده است.

■

طرح داستانی، شخصیت‌پردازی و فضاسازی دارید، چرا محیط و آدمها و اتفاق‌های گاه شگفت‌انگیز مربوط به تبهکاری‌های گوشه و کنار دیار خودتان را کاملا نادیده می‌گیرید و یکباره می‌روید به جاهایی که احتمالا فیلم‌هایی «اکشن» درباره آنها دیده‌اید؟ آیا نمی‌توانید همین طرح داستان «کابینه خون» را به عنوان یک «پیرنگ» (plot) برای نوشتن یک داستان مردم‌پسند ایرانی به کار بگیرید؟ از این گذشته، شما نثر و زبان داستانی گرم و پرتپشی دارید، چرا بدون شتابزدگی و باپرهیز از پاره‌ای لغزش‌های کلام نوشتاری، کار نمی‌کنید؟

مخلص کلام، با رجوع به تجربه‌های بلاواسطه، یا با تکیه بر پژوهش‌های لازم، می‌توانید «داستان ایرانی» بنویسید. توصیه‌ام این است که قدر خود را در کمال واقع‌بینی و با شناخت قوت و ضعف‌تان، بدانید. تکلیف خودتان را با خودتان، گرایش‌ها و مجموع فکرها و شعاع تخیل‌تان روشن کنید. ضمناً، می‌توانید – موقتاً!- یک «الگو»ی مشخص را برای محدوده زمانی کار نویسندگی‌تان درنظر بگیرید و به مرور بکوشید که خودتان تبدیل به یک «الگو» شوید! برایتان تندرستی، انضباط ذهنی و پایداری در تحمل و پشت سر گذاشتن دشواری‌های راه ناهموار و طولانی داستان‌نویسی حقیقی آرزو می‌کنم.

❋ آقای احمدعلی یزدان‌شناس- آباده

داستانکی که باعنوان «کلک مرغابی» فرستاده‌اید، به دلیل مضمون و موضوع «لطیفه»وار و به اصطلاح «کوتاهِ کوتاه» بودن، بیشتر برای چاپ در صفحه وزین و خواندنی «قلمرو داستان» مناسب است.

صد البته، «کلک مرغابی» که برخاسته از خلاقیت ذهن داستانسرا و خوش‌طبعی روحیه طنزپرداز شماست، برای اکثر قریب به اتفاق مخاطبان و خوانندگان، خواندنی و به یاد ماندنی است.

با اجازه خودتان، آن را به دبیر محترم صفحه «قلمروداستان» آقای‌محموداکبرزاده‌داستان‌نویس و همکار نیک‌اندیش و توانا می‌سپارم تا اگر صلاح بدانند و برای چاپ واجد شرایط، در آن صفحه به دست چاپ بسپارندش. **شاد و موفق باشید.**

❋ آقای رامین کریمی- زنجان

داستانواره‌ای که با نام «دخترم» نوشته‌اید، به دلیل بسیار کوتاه و فشرده بودن، امکان چاپ در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی را نیافته‌است. شاید بیشتر برای بازتاب یافتن در «قلمرو داستان» حائز شرایط تشخیص داده شود.

به شرایط شرکت در «مسابقه بزرگ داستان نویسی» مجله توجه کنید.

پیروز و شادکام باشید.

اگر می خواهید ریشهٔ خطاها و رذایل را براندازید سپاهی باید که سربازان آن مادران باشند

داستان بلند ایرانی

قسمت یازدهم

به قلم:
محمود اکبرزاده

پاپیچ

آنچه خواندید:

قدیر که لوطی و جوانمرد یکی از محلات «تهران قدیم» و فرزند «پهلوان نعمت» می باشد، عاشق دختری به نام «پری» است که پدرش «پهلوان اکبر» از رفقای پدر او بوده، قدیر برادری به نام «امیر علی» دارد که برای ادامه تحصیل به خارج می رود، سلیم نیز که دشمن خونی قدیر است از هر فرصتی جهت ضربه زدن به او استفاده می کند، با این حال قدیر که عاشق سینه سوز پری است، پس از یک درگیری با سلیم، از سوی «پهلوان اکبر» با یک شرط روبرو می شود؛ «اگر می خوای با پری عروسی کنی، باید شش ماه هر کاری می گم انجام بدی...» قدیر می پذیرد و در شرط اول دو ماه خانه نشین مرشد ذبیح می شود و...

اینک ادامه داستان:

مرشد زهر خندی بر لب نشاند و گفت: می‌دونم این حرف زنم یه جورهایی باور کردنی نیست . . . اما اون خدا بیامرز همیشه هر کاری را طالب بود (البته بعد از گرفتن اذن از ما) انجام می‌داد! حالا بماند که آن شب تا خود «اذان صبح» با همدیگه «نه و آره» گفتیم، منتهی آخر سر که خورشید خودش راول کرد تو آسمون، جفتمون «آره» گفتیم، یعنی من آخرش کم آوردم و قبول کردم زن بگیرم و بهش «آره» گفتم؛ اما اون هم مقابل شرط من مجبور شد یک «آره» بگه، یعنی بهش گفتم: باشه طلعت... اگر قراره دم رفتن‌ات دلت رو برنجونم، بهت می گم «چشم» و زن می گیرم... زنی را هم می گیرم که تو صلاح می‌دونی و من ندیده قبولش می کنم اما... اما به یک شرط؛ این که (دور از جونت) تا چهلم‌ات هیچکس نباهاس از قضیه زن گرفتن من با خبر بشه... نمی‌خوام انگشت نمای خلق بشم...

- مگه داری خلاف می کنی آقا ذبیح که می‌ترسی؛ شرعی‌اش هم بخوای کار حرام که انجام نمی‌دی...؟ داری زن می گیری...

می‌دانستم قصه طلعت چیه، دلش می‌خواست تا قبل از رفتنش منو سر و سامان بده، منتهی سر این یکی حرف عقب نکشیدم و گفتم: زن کمی هم فکر عزت ما باش...! اولندش که عمر دست اوستا کریمه و اونه که تا پیمونه کسی پر نشه، نمی گذاردش توی ترازوی آخرت...! دومندش؛ اگر باطن محمد (ص) زد و خواست خدا بود که تو بمونی...؛ اون عقد باطله... قبول؟

طلعت غمگین‌ترین لبخند را بر چهره نشاند و گفت: «پای این شرطت هستم مرشد... چون خودم از حالا دارم می‌بینم که محرم امسال را (که بیست روز دیگه است) نمی‌بینم! حالا این شرطت «سومندش» هم داره؟

سر تکان دادم و گفتم: بله سومندش اینه که اصلاً دوست ندارم «پسرمون» بفهمه که وقتی مادرش زنده بوده، باباش رفته زن گرفته! اسکندر که اگه بهش بگم تو تیغ را گذاشتی زیر گلوم تا من راضی شدم زن بگیرم؟ پس مدیونی اگه حتی اشاره‌ای بهش بکنی... قبول؟

طلعت که همیشه هفت فرسخ اونطرف‌تر را می‌دید و قدم بر می‌داشت، به قاعده یک صلواتی که فرستاد فکر کرد و گفت: باشه آقا ذبیح... هر سه تا شرطت رو قبول می کنم اما... اما راستیاتش رو بخوای ته دلم می‌لرزه که مبادا بعد از رفتن من «جگر سوز» بشی و همینطور زن مرده بمونی...، پس روی آخرین خواهشم حرف نزن و شرط نگذار و «آنقورت» هم در نیار، همین فردا شب [که اتفاقاً اسکندر هم قراره با دایی رمضانش بره طالقان و خونه نیست] پیشنماز مسجد را که دهنش از قفل آسمون هم سفت‌تره صدا می کنیم و یک خطبه عقد می‌خونیم و خودم با عروس دست به دستت می کنم تا شیش دونگ خیالم راحت بشه... نه نگو آقا ذبیح که می‌رنجم...!

دیگه حوصله «کفتر پرونی» و نه گفتن و آره شنیدن نداشتم و گفتم قبول، و تازه اون موقع بود که طلعت خدا بیامرز اسم «هووی» هفده ساله‌اش را به زبان آورد...

منوچ که پیدا بود زخم‌هایش کم کم دارد «سوزش تیزی» را فراموش می کند، مثل همه عمرش [که اگر شوخی نمی کرد می‌مرد] زد به لودگی و گفته‌اش را پرسید: چی...؟ هیفده سال؟ فقط هیفده سال؟ آخ آخ که چقدر شما هم برزخ شدی وقتی فهمیدی جانشین عیال رو به قبله‌ات، قراره یک غنچه هفده ساله باشه... چقدر غصه خوردی آقا مرشد...؟!

منوچ اینها را گفت و پر صدا خندید. قدیر هم از شوخی‌اش لبخند زد، اما وقتی «سگرمه‌های مرشد ذبیح» رفت تو هم، قدیر «غرولند» کرد و رو به مرشد گفت: خجالت‌اش مال ما آقا ذبیح... راست گفتن جلوی «جوان عزب اوغلی» نباید از «شب بله - برون» بیشتر حرف زد... شما بی‌ادبی‌اش را بگذار روی ضربه‌هایی که توی مخ منوچهر خورده...

مرشد پلک پایین آورد که یعنی «مهم نیست» اما قدیر رو به منوچهر کرد و بی صدا و طوری که مرشد نشنود گفت: قاطی کردی چوپون...؟ مرشد داره راجع به زنش حرف می‌زنه... اون وقت تو کر کر و هر هر راه انداختی؟ ناسلامتی ناموسشه!

منوچهر که فهمید زیاده‌روی کرده، همانطور که گوشه اتاق دراز کشیده بود نیم‌خیز شد و دست گذاشت روی سینه‌اش و رو به آن سوی اتاق گفت:

- غلامتم آق مرشد... وقتی یک «پاپتی» اکابر نرفته رو راه می‌دی سر سفره‌ات همینه دیگه... ببخش آق ذبیح... غلامتم... اصلاً الاغتم... «خر»تم طالبی برات عرعر کنم آقا مرشد؟ بفرما...

اینها را گفت و صدای چهارپا را انداخت ته گلو و دو مرتبه «عرعر» کرد و طوری هم شیهه کشید که قدیر زد زیر خنده و مرشد هم روده‌بر شد، منوچ رو به قدیر کرد و ادامه داد: «خندید... دیدی آق قدیر...؟ مرشد خندید... یعنی «غلط کاری» ما رو بخشید... درسته مرشد؟

مرشد نفس عمیقی کشید و رفت دنبال مطلب:

- آقایی که شما رو داریم...، اینطوری بود که طلعت خدابیامرز اسم «هووی» هفده ساله‌اش را به زبان آورد و گفت: ته دلم می‌دونستم که روی حرفم حرف نمیاری آقا ذبیح...، واسه همین امروز صبح فرستادم. پی «آقا رضای چراغساز» که پای خودش هم اونطرف دنیاست و دیر وزود تا نوروز همسفر من می‌شه... خبر که داری آقا ذبیح...؟ «رضاچراغساز» یک دختر داره عینهو پنجه آفتاب... هفده سال سنشه...، اما قد و عقلش کم از سی ساله‌ها نداره... از خانمی و نجابت‌اش که گفتن نداره... خلاص‌ات کنم آقا ذبیح، زنی دارم برات می گیرم که خیر آخرت و آسایش دنیا رو برات میاره...

مرشد نگاه عمیق و بی‌هدفش را دور تا دور اتاق چرخاند و از پنجره شیشه شکسته، به تاریکی شب خیره شد و به ادامه گفت: از همین راحت‌تر که براتون گفتم، سر برگرداندم و دیدم «مه‌لقا» نشسته کنارم و پیش‌نماز مسجد هم داره خطبه رو می‌خونه!... از خدا پنهون نیست قدیر...؛ از تو و این آقا منوچ هم [که حالا ثابت کرده گردنش بره زبونش باز نمیشه] پنهون نباشه که من اون شب فقط یک خبط کردم...؛ یعنی چطوری بگم، یک جا حس کردم داره اتفاقی می‌افته و حق این بود که بفهمم اون اتفاق چیه...، اما نشد... «نفس‌ام» نگذاشت ته چاه‌رو دربیارم... طوری محو زیبایی «مه‌لقا» شده بودم که وقتی بر حسب اتفاق [قبل از اینکه بیاد پای سفره عقد و توی زیرزمین خونه‌مون داشت با پدرش یک و به دو می کرد] شنیدم که دختره می گفت؛ «آقاجون من باید به آقا ذبیح بگم» یک لحظه خواستم برم پایین و بهش بگم؛ چی باید بگی دختر جون؟ اتفاقاً پایین هم رفتم اما وقتی چشمم به مه‌لقا افتاد که چادر از روی سرش سر خورده بود، طوری دلم لرزید که انگار نه انگار چهل ساله‌...، طوری قلبم توی سینه می کوبید که انگار جوون هیجده ساله...، هستم و معشوق شونزده ساله‌ام رو دیدم...! حتی موقعی که پدرش می گفت: «تو لازم نکرده حرف بزنی» باز هم جرأت نکردم بپرسم «دخترت چی می‌خواد بگه آقا رضا؟» تا اینکه آنها منو دیدن و یکیشون چادر کشید روسرش و با چشم بارانی رفت بالا، اون یکی هم وایستاد توی روم و گفت: «مبارک‌ه آقا مرشد» اونجا هم

می‌تونستم ته قصه رو در بیارم، اما هنوز غرق چشم‌های مه‌لقا بودم و فقط خودم را فریب دادم و واسه اینکه بعداً از خودم «زیر یک خم» نگیرم، فقط گفتم: «آقا رضا همه چی رو به راهه؟»... رضا چراغساز هم که خیلی سال می‌شد مدیون طلعت بود[حتی مغازه چراغسازی‌اش را هم طلعت با پول من براش خریده بود]همانطور که نفس‌اش خس‌خس می کرد خندید و دندون‌های زرد و کرم خورده‌اش را ریخت بیرون و گفت: «از خیر هم خیر تره مرشد... مبارکه...» بعد هم که نگاه نگران منو دید اشاره‌ای به طبقه بالا که دخترش رفته بود کرد و گفت: «دخترها رو که خودت بهتر می‌شناسی آقا ذبیح... وقتی رنگ سفره عقد رو می‌بینند، دلشون عینهو شاخه نبات وسط سفره شیرین میشه، اما ظاهرشون ادا در میاره...! «مه‌لقا» کنیزی شما هم زیادشه...، الان قند توی دلش آب می کنند که قراره «خانم کوچیک» این خونه بشه... پس پی این حرف‌ها نباش و زودتر برید بالا که طلعت خانم داره حالش بد می‌شه...»

راست می گفت آقا رضای چراغساز، طلعت که به گفته طبیب نباید نیم‌ساعت هم می‌نشست، دوساعت می‌شد که سر پا بود تا مبادا من یا مه‌لقا فکر کنیم داره غصه می‌خوره...!اینطوری شد که پی حرف را نگرفتم و رفتم نشستم سر سفره عقد و به خطبه عاقد «قبلتو» گفتم و دو ساعت بعد هم که آقا رضا چراغساز با خلعت طلعت که خرج سفر مشهد را بهش داده بود -از خانه بیرون رفت، خود طلعت جامون رو انداخت توی همان اتاقی که بیست سال قبل حجله خودمان بود و خودش هم دست به دست‌مان کرد و... فردا صبحش شدیم زن و شوهر...

مرشد سکوت کرد، قدیر از جنس سکوت‌اش چیزی را حس می کرد که منوچ آن را نمی‌دید، و ندید که با خنده گفت: پس بالاخره بادابادا مبارک بادا... درسته آقا ذبیح...؟

مرشد «زهرخندش» را تکرار کرد و گفت: «آره آقا منوچ... اما راست گفتن که می گن سفره پهن نشده بوی مشک میده» حکایت من و مه‌لقا هم همین شد، یعنی درسته که همان شب اول زن و شوهر شدیم[فقط هم به اصرار طلعت خدابیامرز]اما طبق قراری که با آنها داشتم، فردا صبح وقتی باباش آمد تا دخترش رو به سفر مشهد ببره، رو کردم به مه‌لقا و خطاب به پدرش گفتم: آقا رضا سفارش‌های من که یادت نرفته؟ به دخترت گفتم... خودت هم بهش بگو که تا وقتش نرسیده، هیچکس نباید بفهمه ما زن و شوهریم...

رضاچراغساز «چشم» گفت و «مه‌لقا» خندید و رفتند. رفتند و من از همان لحظه، بیشتر از همیشه «بله گوی» طلعت شدم که مبادا حتی با گفتن یک «نه‌واجب» آب توی دلش تکون بخوره که فکر کنه چون چشمم دنبال «مه‌لقا» است بهش نه می گم!

خود به خدایی‌اش هم اون خدابیامرز روزهای آخر عمرش، روزی صدبار می گفت «خداعزتت بده مرشد که عزت منو نشکستی!تا اینکه سه هفته نشده، طلعت راهی بهشت شد و من ماندم و یک جهنم که ازش بی خبر بودم!

چیزی که حیرانم کرده بود، رفتار پسرم بود؛ اسکندر حتی قبل از مرگ مادرش انگاری «کفتر کرچ» شده بود و مدام یا گوشه اتاق می‌نشست و فکر می کرد، یا اینکه می‌رفت توی کوچه و خیابون و آخر شب (مثل کسی که از جستجویش نتیجه نگرفته) عینهو مرغ سر کنده برمی گشت توی خونه و یک گوشه می‌نشست و زل می‌زد به یک نقطه...، من هم که فکر می کردم بابت نفس‌های آخر مادرش دل ناگرونه، کاری به کارش نداشتم و فقط هر از گاهی سوالش می‌شدم که؛ همه چی روبه راهه پسر؟» اسکندر هم سر تکان می‌داد که: «روبه‌راهه...» تا اینکه لباس سیاههایی را که خود طلعت قبل از مردنش از توی صندوق خونه در آورده بود پوشیدیم و زیر تابوت‌اش رو گرفتیم و رساندیمش خونه آخرش «ابن بابویه»... بعد هم مثل همه عزاهای عالم، تا سوم‌اش همه دورمون بودن و بعد از هفتمش فک و فامیل کنارمون بودن و چهلم که گذشت، خاک طلعت سرد شد و من ماندم و اسکندر، دوتایی تنها، با این تفاوت که من باید بهش می گفتم قصه چیه؟ از اونطرف «آقا رضای چراغساز» برام پیغام می‌داد که «مرشد نمی‌خوای زنت رو ببری خونه؟» از طرف دیگه هم دل خودم پرپر می‌زد واسه عروس یکشبه که بالغ بر دو ماه ندیده بودمش! این بود که یکشب تصمیم گرفتم بنشینم و حرفهام رو با اسکندر بزنم... نه اینکه فکر کنید باکی ازش داشتم که بخوام بگم زن گرفتم، بیشتر ناراحت بودم که فکر نکنه زود مادرش رو فراموش کردم تا اینکه تنگ غروب همان روز، انگار خدا زد پس کله اسکندر و نه گذاشت و نه برداشت و پرسید: آقا جون حالا که ننه «خدابیامرز» شده، شما نمی‌خواهید یک فکری واسه خودتون بکنین؟ ننه همیشه همین غصه رو داشت و می گفت: «خدا را خوش نمیاد بابات سر چهل سالگی «زن مرده» بشه و گوشه نشین خونه...»

خندیدم و بهش گفتم: «چیه پسر...؟، نگرانی نتونی برامون آبگوشت بار بگذاری؟ یا می‌ترسی آبگوشت‌های من خوشمزه نشه...؟

اسکندر شاد خندید و حرف دلش را در جا زد: شاید هم می‌خوام زودتر دست شمارو بند کنم تا بعداً واسه تنهایی‌ام بهونه بیارم و عروس دارت کنم...

مرشد سری تکان داد و گفت: «چه عشقی کردم اون شب وقتی اسکندر این حرف را زد...؛ با خودم گفتم اینطوری بهتره؛ که زودتر اسکندر را داماد کنم و اون وقت بدون حرف مردم دست زنم رو بگیرم و بیارم خونه! واسه همین نگذاشتم حرفش بیات بشه و پرسیدم: خیره انشاالله...؛ چیه پسر، آتیشت خیلی تنده؟ انگاری اگر خطا نکنم بالش زیر سرت رو هم قبلاً انتخاب کردی؟

طفلی اسکندر سرخ شد و شاد شد و خجل شد و ته دلش را گفت: از شما چه پنهون آره آقا جون...؛ یعنی راستش را بخواهید الان یک سالی می‌شه خاطر خواه‌اش هستم... دختر خوبیه...، غریبه نیست... شما هم می‌شناسیدش... آقا رضا چراغساز... دخترش مه‌لقا رو که باید بشناسین؟ الان یک سالی می‌شه منتظره تا من برم خواستگاری‌اش؟

بغض، عین نفس نشست کنج گلوی مرشد ذبیح خم شد... تا شد و گریست و شکست...

ادامه دارد

گفتار عاشقان

از:س.ا.شهابی goftare_asheghan@yahoo.com

باغ ها و سبزه ها اندر دل است
عکس آن پیدا در این آب و گل است
مولانا

طاقت دیدار یار داریم؟

آورده‌اند که اهل قبیله مجنون گرد آمدند و به قوم لیلی گفتند که این مرد از عشق هلاک خواهد شد، چه زیان دارد که یکبار دستور دهید تا او لیلی را ببیند؟ گفتند که ما را از این کار بخل نیست، اما مجنون خود تاب دیدار او را ندارد. پس مجنون را آوردند و درگاه خیمه لیلی را کنار زدند و هنوز سایه لیلی پیدا نگشته بود که مجنون به خاک افتاد و گفتند که ما گفتیم که او طاقت دیدار یار ندارد! آنجا بود که گفته‌اند:

با خاک سر کوی تو کاری داریم
چون می ندهد هجر به وصلت باریم!

پند حکیم

پندی دهمت، اگر به من داری گوش
از بهر خدا، جامعه تزویر مپوش
عقبی همه ساعت است و دنیا یک دم
از بهر دمی، ملک ابد را مفروش

***

روحی که منزه است ز آلایش خاک
مهمان تو آمده است از عالم پاک
می‌ده تو به باده صبوحی مددش
زان پیش که گوید نعم‌الله مساک

***

از آمده‌ها زرد مکن چهره خویش
وز نامده‌ها آب مکن زَهره خویش
بر گیر ز عمر بی‌بدل بهره خویش
زان پیش که دَهر بر کشد دَهره خویش

***

ای دل ز غبار تن اگر پاک شوی
تو روح مجردی بر افلاک شوی
عرض است نشیمن تو شرمت بادا
کایی و مقیم خطّهٔ خاک شوی

***

زان پیش که از جام اجل مست شوی
زیر لگد حادثه‌ها پست شوی
سرمایه بدست آر از این جا، کان جا
سودی نکنی اگر تهیدست شوی

عمر خیام

دهره: شمشیر کوتاه و سر تیز

شمارش عاقلان؟!

بهلول را گفتند دیوانگان بصره را بشمار گفت: از ناحیه شمارش بیرون است، اگر گویید عاقلان را بشمارم که معدودی چند بیش نیست!

هر که عاقل بینی او را بهره‌ایست
نقد وقت از مایه دیوانگی
می‌زید از آفتاب حادثات
شادمان در سایه دیوانگی

بهارستان جامی

قطعات یدکی سبک‌وزن

پس از آنکه صنعت اتومبیل‌سازی این انتقال مهم را انجام داد و وارد دوران سوخت و انرژی الکترونیکی به جای بنزین و گاز شد، سازندگان اتومبیلها تصمیم گرفتند تا تغییراتی هم در شکل و ساخت قطعات یدکی ایجاد کنند چرا که دیگر به قطعات سنگین و فلزی نیازی نخواهد بود و در بسیاری از موارد پلاستیک و فیبر شیشه کار را انجام خواهد داد. آنچه را در تصویر مشاهده می‌کنید قطعات مختلف مربوط به ساختار یک اتومبیل می‌باشند که همگی دستخوش تغییر شده و برای ساخت آنها از مواد پلاستیکی و فیبر شیشه استفاده شده است. البته نتیجه مستقیم این نوع ساختار در اتومبیل کاهش قیمت آن می‌باشد چرا که اینگونه قطعات به مراتب ارزانتر از قطعات سنگین و فلزی می‌باشد.

نخستین کارخانه‌ای که اینگونه تغییرات را آغاز کرده کارخانه مشهور BASF می‌باشد که قطعات نشان داده در تصویر هم متعلق به همین سازنده است.

پلیس چین و کنترل تبت

آنچه را در تصویر مشاهده می‌کنید افسران ارتش آلمان نازی نیستند که در مناطق اشغالی روی مردم کنترل اعمال می‌کنند، بلکه تصویر شهر لهاسا پایتخت تبت را نشان می‌دهد که همانند پنجاه سال گذشته به شدت از جانب پلیس چین کنترل می‌شود. تبت که مرکز زیست دالایی لاما رهبر مذهبی تبتی‌هاست، دوهزار سال است که طالب استقلال می‌باشد. مردم این منطقه خود را از نظر نژادی و مذهبی کاملاً مستقل و جدا از چینی‌ها می‌دانند ضمن آنکه منطقه تبت در کوههای هیمالیا و در میان دو کشور چین و هند واقع شده است و اتفاقاً مشکلات مرزی بسیاری را بین چینی‌ها و هندیها باعث شده است اما از سویی رهبران چین همواره تبت را جزیی از کشور خود دانسته‌اند و به همین منظور هم پلیس چین برای جلوگیری از هر گونه اغتشاش استقلال طلبانه در لهاسا به مراقبت می‌ایستد. ولی تبتی‌ها همگی امیدوارند روزی سرانجام استقلال خود را به دست آورند.

در پس لباسهای زیبا

حیوانی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، از گونه گاو بوفالوی مغولی می‌باشد که محیط‌زیست آن در صحرای مغولستان است. اما آنچه این حیوان را از سایر بوفالوها مجزا می‌سازد، کیفیت پشم تن او است. این حیوان که حدود دو متر و نیم طول قد او است و هیکلی به بزرگی یک اتومبیل شش سیلندر دارد، دارای انبوهی از پشم روی تن خود می‌باشد که حتی پس از تراشیده شدن دوباره بر تن آن می‌روید. تنها مشکلی که وجود دارد این واقعیت است که بوفالوی مغولی در ضمن یکی از مواد غذایی صحرانشینان مغولستان است که به دلیل بزرگی جثه در طی سال بسیاری از نیازهای تغذیه مغولی‌ها را فراهم می‌کند. اما ادامه شکار بوفالوی مغولی برای تغذیه باعث می‌شود تا پشم این حیوان نیز از بین رفته و طبیعتاً از روییدن دوباره هم خبری نباشد.

از سویی دیگر زیست‌شناسان از آن واهمه دارند که نسل این حیوان عجیب و زیبا در خطر انقراض است در نتیجه سه دسته از انسانها روی این حیوان تعصب خاص خود را نشان داده‌اند. سازندگان البسه که به دنبال سود خود می‌باشند، مغولها که به دنبال تغذیه خود می‌باشند و زیست‌شناسان که به دنبال بقای حیوان هستند.

تفکرات جدید در کار با عقب‌افتادگان

یکی از مشکلاتی که در مؤسساتی که نگهداری و آموزش کودکان عقب‌مانده را بر عهده داشتند، وجود داشت این بود که معلمین و کارشناسان مؤسسات روی این تفکر ادامه می‌دادند که ذهن عقب‌مانده برای همیشه عقب‌افتاده باقی خواهد ماند و تعلیم و تربیت او به منظور این نیست که او را از شر عقب‌افتادگی نجات دهند بلکه فقط به این منظور است که به گونه‌ای غریضی تعلیماتی به او بدهند که بتواند کارهای شخصی‌اش را انجام دهد. اما طی سه چهار سال گذشته برخی از پژوهشگران با مطالعه بیشتر روی اذهان عقب‌افتادگان به این نتیجه رسیده‌اند که این امکان وجود دارد که بتوان تا آنجا که ممکن است عقب‌افتادگی ذهن را جبران کرد و شخص را به درجه بالاتری از توان و تفکر رهنمون کرد. البته اهمیت کار بیشتر در درصد پیشرفت نهفته است تا اینکه شخص به کلی عقب‌افتادگی را از خود دور کند. اما در هر حال آنچه مهم است به غیر از ابزار و وسایل تازه نحوه رفتار تعلیم‌دهنده هم می‌باشد که چگونه بتواند امیدواری و تحرک و سازندگی را در ذهن شخص جای دهد.

در تصویر به وضوح نحوه رفتار تعلیم‌دهندگان را مشاهده می‌کنیم که تا چه اندازه در کار خود جدی بوده و از همه مهمتر به آن امیدوارند.

زلزله منهدم‌کننده

قبلاً هم در همین صفحات تصاویر مربوط به زلزله هائیتی را نشان داده بودیم و اینکه چگونه یک کشور فقیر بر اثر بلایای طبیعی حتی به فقر و انهدام بیشتر کشیده می‌شود. اما طی چند هفته‌ای که از وقوع زلزله هائیتی سپری شده علیرغم قولهای بسیاری که از جانب کشورهای ثروتمند و همچنین سازمان ملل متحد به آنها داده شده این کشور نه تنها بازسازی را آغاز نکرده است بلکه به انهدام کامل کشیده شده است. در تصویر وضعیت را در جزیره هائیتی مشاهده می‌کنید در حالی که قرار بود بازسازی و تعمیرات تاکنون وضعیت را در این کشور بهتر کرده باشد. اما تصویر به وضوح نشان می‌دهد که شرایط چگونه می‌باشد.

واقعیت و افسانه

دو تصویری که مشاهده می‌کنید، مربوط به یکی از مشهورترین شخصیت‌های تاریخ است که افسانه آن حتی از واقعیت مربوط به آن مشهورتر شده است. شخصیت مذکور همانا لورنس عربستان می‌باشد. در تصویر رنگی بخشی از فیلم لورنس عربستان ساخته مشهور دیوید لین نشان داده شده که در آن پیتر اوتول در نقش لورنس ظاهر شده است. اما در تصویر سیاه و سفید لورنس واقعی را مشاهده می‌کنید که در جنگ جهانی اول به عنوان جاسوس انگلستان در خاورمیانه بر علیه عثمانی‌ها وارد عمل شده بود. برخلاف فیلم که لورنس را یک شمشیرزن شجاع و انسانی محبوب تصویر کرده است، واقعیت شخصیت لورنس چیز دیگری است. او به خاطر حرفه‌اش که جاسوسی بود، هرگز نمی‌توانست در ملاء عام و به عنوان فرمانده یک گروه به شمشیرزنی پرداخته و به عنوان یک رهبر خود را نشان دهد. در حقیقت لورنس واقعی باید بیشتر همه جا خود را پنهان می‌کرد و به قول خودش که کتاب سرگذشت خودش را هم به رشته تحریر درآورده است، زندگی او بیشتر شبیه یک موش بود که از زیرزمینی به زیرزمینی دیگر باید نقل مکان می‌کرد تا بتواند عملیات جاسوسی خود را انجام دهد. البته او به این مهم اذعان کرده است که به منظور حفظ ظاهر در اکثر مواقع از لباس عربی استفاده می‌کرده است. اما فاصله آنچه که لورنس حقیقی بود و آنچه پیتر اوتول به عنوان لورنس نشان داده، بسیار است.

کسی که دو دفعه روی سنگی بلغزد مستحق آن است که هر دو پایش بشکند

پ - شایق

شیوه جدید سرقت از مسافران

زن جیب‌بری که برای فریب تیم تحقیق خود را به کر و لالی زده بود رو دست خورد.

چندی پیش مسافران مترو در یکی از واگن‌ها، زن جیب‌بری که با مهارت خاصی کیف مسافران را به سرقت می‌برد، غافلگیر کردند. در این لحظه مسافر مالباخته باداد و فریاد از دیگر مسافران خواست تا دزد مترو را تحویل پلیس دهند، اما وی خود را به لالی زد تا خود را بی‌گناه نشان دهد. این در حالی بود که همدست او که زن ۳۸ ساله بود از میان جمعیت گریخت ولی وقتی زن کر و لال در اختیار مأموران قرار گرفت وی همچنان در تمام مراحل بازجویی با حرکات عجیب کر و لال بازی و همچنین در آوردن صدای حیوانات خود را به دیوانگی می‌زد که مأموران تصور کنند او جنون دارد اما وقتی وی در برابر دادیار دادسرای ناحیه ۱۰ قرار گرفت با چند سوال و جواب رودست خورد و دست از دیوانگی برداشت و با صدای بلندی خود را بی‌گناه دانست. زن جوان وقتی خود را در برابر مجازات سنگین زندان دید به دادیار گفت: مدتی پیش وارد باندی شدم که به سرقت از مسافران در مترو دست می‌زدند، هر روز با یکی از همدستانم وارد واگن‌های شلوغ مترو می‌شدیم و زنان و مردانی که پول زیاد بهمراه داشتند را شناسایی کرده و در میان ازدحام جمعیت در یک فرصت مناسب اموال آنها را سرقت می‌کردم و هرگاه نمی‌توانستم سرقت خود را به مرحله اجرا بگذارم و در محاصره مردم گرفتار می‌شدم، با حرکات نمایشی خود را به کر و لال بازی می‌زدم تا مردم مرا تحویل مأموران ندهند و بتوانم فرار کنم. با ادعاهای این زن، دادیار شعبه ۱۰ دادگاه با تشکیل پرونده وی را راهی زندان کرد تا ردپایی از دیگر اعضای این باند به دست آید.

عروسی ناجی گل کاشت

یک عروس استرالیایی برای نجات خانمی که در حال غرق شدن بود خود را در دریا انداخت و موفق شد آن را به بیرون از دریا بکشاند و از مرگ حتمی نجات دهد.

مراسم عروسی این عروس در تفرجگاه ساحلی برگزار می‌شد که در اثنای برگزاری مراسم حاضرین، خانمی را مشاهده کردند که در حال غرق شدن بود. عروس با مشاهده این صحنه برای نجات آن خانم خود را به درون دریا پرتاب کرد و در حالی که تمام حاضرین در حال تماشا ایستاده بودند، عروس آن خانم را به ساحل دریا کشاند و با دادن تنفس مصنوعی به او توانست قبل از رسیدن آمبولانس جان وی را نجات دهد. این زن که ۵۵ سال سن دارد بر اثر پرت شدن از لنگرگاه ستون فقراتش آسیب دید.

انتقام از نوع شوهر صیغه‌ای

مردی که بعد از طلاق همسرش اقدام به انتشار عکس‌های غیر مجاز او در سایت‌های اینترنتی کرده بود، بازداشت شد.

چندی پیش رییس پلیس امنیت عمومی تهران اظهار داشت، زنی با مراجعه به مأموران پلیس گفت: مردی با ساخت پروفایل جمعی در سایت اینترنتی تصاویر وی را در اینترنت پخش کرده است وی در ادامه گفت: این زن جوان دو تن را به عنوان مظنون معرفی کرده و در این باره مأموران با بررسی‌هایی که انجام دادند یکی از مظنونان که قبلاً همسر صیغه‌ای این زن بوده را با کسب مجوز قضایی دستگیر کردند. این مقام مسوول گفت: در بازرسی از خانه متهم و بررسی لپ‌تاپ وی چند عکس از زن جوان مشاهده شد که بازسازی شده بود. متهم پس از دستگیری در بازجویی‌ها اعتراف کرد و گفت: من با این کارم می‌خواستم از زن سابقم انتقام بگیرم چرا که دوست نداشتم از من جدا شود. بدین ترتیب قاضی دادگاه با صدور حکم و قرار صادره مرد جوان را روانه زندان کرد.

خواستگار کینه‌جو به دام افتاد

پسر جوانی وقتی با مخالفت دختر مورد علاقه و خانواده‌اش روبه رو شد با ربودن او از وی فیلم غیر اخلاقی گرفت.

چندی پیش مردی با حضور در اداره اطلاعات شهرستان یاسوج از خواستگار دخترش به اتهام آدم‌ربایی و آزار و اذیت وی شکایت کرد. مأموران در بررسی و تحقیقات دریافتند که جوان خواستگار علاوه بر ربودن دختر مورد علاقه‌اش و آزار و اذیت وی، با تهیه فیلم غیر اخلاقی از دختر جوان آن را برای دوستان خود و همسایه‌های دختر از طریق تلفن همراه بلوتوث کرده است. مأموران اداره آگاهی یاسوج با احضار دختر جوان برای ادامه تحقیقات به مرکز پلیس وی حادثه تلخی که برایش اتفاق افتاده بود را به آنها بازگو کرد. با شنیدن گفته‌های دختر جوان، جستجو برای دستگیری پسر جوان آغاز شد تا اینکه مأموران موفق شدند وی را در خانه یکی از اقوامش دستگیر کنند. متهم در بازجویی گفت: چندی پیش با حضور در میهمانی خانوادگی با دختر جوان آشنا شدم، پس از مدتی تصمیم به ازدواج با وی گرفتم اما دختر مورد علاقه‌ام گفت به خاطر تفاوت دو خانواده نمی‌توانم با تو ازدواج کنم با اصرارهای من با خانواده‌اش نتیجه‌ایی نگرفتم، ولی چون عاشقش بودم و هیچ راهی برای ازدواج با دختر مورد علاقه‌ام نداشتم تصمیم به انتقام از وی گرفتم، بنابراین روز حادثه وقتی او از خانه خارج شد تعقیبش کردم و بعد از طی مسافتی با زدن اسپری به چهره‌اش او را بیهوش کرده و با انداختن داخل خودرو از محل دور شدم و پس از آزار و اذیت از وی فیلم غیر اخلاقی تهیه کردم و پس از به هوش آمدن او رارها و متواری شدم. وقتی متوجه شدم در این مدت هیچ واکنشی از آنها بروز داده نشده مجبور شدم فیلم غیر اخلاقی را از طریق تلفن همراه برای دوستانم و حتی برخی از همسایه‌های شاکی بلوتوث کنم. بنابراین گزارش متهم با قرار قانونی روانه زندان شد و تحقیقات تکمیلی از وی ادامه دارد.

قتل دایی توسط خواهرزاده

پسر جوانی با همدستی زن‌دایی‌اش، دایی‌اش را به قتل رساند.

چندی پیش زن جوانی به پلیس مراجعه کرد و گفت: همسرش به نام «حمید» چند روز است از خانه خارج و تا کنون برنگشته است. به این ترتیب پلیس تحقیقات غیر محسوس خود را آغاز کرد و در بررسی خانه مرد گمشده، چند لکه خون روی کمد چوبی مشاهده شد. مأموران در ادامه تحقیقات از فرزند «حمید» شنیدند که پدرش با پسرعمه‌اش اختلاف خانوادگی شدیدی داشتند.

مأموران همچنین دریافتند که پسرعمه همراه مرد گمشده در روز ناپدید شدن «حمید» در خیابانی دیده شده است. در اینجا بود که استرس بیش از حد همسر مرد گمشده از لکه خون و ادعاهای فرزندش مأموران را بر آن داشت تا زن جوان را دستگیر کنند. چرا که او در بازجویی عنوان کرده بود همسرش چند روز پیش از بندرعباس با تلفن کارتی با او تماس داشته، ولی پس از آن دیگر از او خبری نشده است. بنابراین مأموران با بررسی شواهد و اظهارات اعضای خانواده، خواهرزاده «حمید» را احضار و وی را تحت بازجویی قرار دادند. او در بازجویی مجبور شد به قتل دایی‌اش اعتراف کند و گفت: من و دایی‌ام چند سال با هم کار می‌کردیم که در اواخر کارمان با او اختلاف مالی پیدا کردم و این مشکل مالی کم کم منجر به اختلاف در خانواده و همسرش شد، دایی من نسبت به همسرش بدبین بود و چند سال می‌شد که با هم درگیر بودند، تا اینکه او در این ماجرا به من مظنون شد و نفرت من هم به او بیشتر شد و برای انتقام نقشه‌ای به سرم زد که او را به قتل برسانم بنابراین با هماهنگی زن‌دایی‌ام وارد خانه‌اش شدم و با میله آهنی به او حمله کردم و پس از زدن چند ضربه به سرش و در ادامه با چاقو او را به قتل رساندم و جسدش را با کمک دو مرد افغانی به بیابان‌های باقرآباد انداختم و به دو کارگر افغانی چهارصد هزار تومان دادم تا این راز را به پلیس گزارش نکنند، تحقیقات بیشتر از این ماجرا همچنان ادامه دارد.

گزارشی از برگزاری مسابقات سراسری قرآن بانوان کشور

تقدیر از نفرات برتر مسابقات قرآن بانوان

در آیین اختتامیه سومین دوره مسابقات حفظ و ترتیل خوانی بانوان که به همت دارالقرآن امام علی ابن ابیطالب(ع) در تهران برگزار شد، نفرات برتر این دوره از مسابقات به این شرح معرفی شدند:

در رشته حفظ کل قرآن کریم

بانوان: نجمه شبانی قهروری از استان تهران، اعظم محمدی از استان هرمزگان، هدی صرافها از استان قزوین، سماء بابایی از استان تهران و فاطمه حسینی فر از استان قم رتبه‌های اول تا پنجم را به دست آوردند.

در رشته حفظ بیست جزء قرآن کریم

بانوان: مریم تقی‌زاده از استان تهران، زهرا نژاد تبریزی از استان اصفهان؛ طاهره نایبی موحد از استان قم، مریم جاسبی از استان خوزستان و ریحانه رحمانی از استان تهران به ترتیب رتبه‌های اول تا پنجم این مسابقات را کسب کردند.

در رشته حفظ ده جزء قرآن کریم

بانوان: فاطمه زرین از استان آذربایجان غربی، مرضیه سواری از استان تهران، طاهره کنعانی از استان تهران، محبوبه سادات سید صالحی از استان تهران و صغری علایی از استان چهار محال بختیاری حایز رتبه‌های اول تا پنجم شدند.

در رشته ترتیل خوانی قرآن کریم

خواهران: فاطمه عیدی پور از استان فارس، سمیه حاجعلی از استان تهران، همچنین الهام سلطانی نژاد از استان کرمان، سعدا عزیزی از استان تهران و عائده محلی از استان مرکزی به ترتیب رتبه‌های برتر این مسابقات را کسب کردند و مورد تجلیل قرار گرفتند.

جوایز برگزیدگان

نفر اول در رشته حفظ کل قرآن مبلغ ۵ میلیون تومان، نفر اول در رشته ترتیل خوانی و حفظ ۲۰ جزء قرآن هر کدام دو میلیون و پانصد هزار تومان، نفر اول رشته حفظ ده جزء قرآن مبلغ یک میلیون و دویست و پنجاه هزار تومان.

به بقیه برگزیدگان نیز مبالغی به تناسب اعطاء گردید.

مرحله پایانی سومین دوره مسابقات سراسری قرآن بانوان کشور در آستانه عید سعید غدیر خم طی روزهای ۲۶ تا ۲۸ آبان ماه در حسینیه فاطمیون تهران برگزار شد.

در این مسابقات که به همت دارالقرآن امام علی ابن ابیطالب(ع) همه ساله برگزار می‌شود، بیش از ۱۶۰ نفر از بانوان قاری و حافظ قرآن برگزیده استانهای سراسر کشور در چهار رشته حفظ کل، حفظ ۲۰ جزء، حفظ ۱۰ جزء و ترتیل خوانی قرآن کریم به رقابت پرداختند.

مراسم اختتامیه این دوره از مسابقات پس از برگزاری فینال رشته‌های حفظ کل و ترتیل خوانی قرآن کریم، با تلاوت استاد کریم منصوری از قاریان بین‌المللی کشورمان آغاز گردید و سپس حجت الاسلام والمسلمین **سید ابوالقاسم شجاعی** طی سخنانی با ذکر حدیث ثقلین و تبیین پیوند قرآن و عترت اظهار داشت: حضرت علی (ع) و قرآن کریم یک حقیقت واحد هستند، به عبارتی دیگر تجلی قرآن کریم امیرالمومنین علی(ع) می‌شود و صورت مکتوب حضرت امیر (ع) قرآن کریم است.

در ادامه این مراسم گروه تواشیح خوانی بانوان به نام **«اهل الکساء»** از شهرستان کرج به اجرای همخوانی و مدیحه سرایی پرداختند و پس از آن آقای **حاج محمد انصاری** مدیر دارالقرآن امام علی ابن ابیطالب(ع) طی سخنانی با تبریک عید سعید غدیر اظهار داشت: توجه شما بانوان به قرآن کریم و حضورتان در صحنه‌های قرآنی، پدیده مبارکی است که ثمرات بسیاری خواهد داشت و به سان شجره طیبه‌ای است که فرمود: **«اصلها ثابت و فرعها فی السماء، توتی اکلها کل حین باذن ربها»** و به واسطه شکل گیری اینگونه فضیلت‌ها در دامان مادران و نقش سازنده‌ای که بانوان در تربیت فرزندان و نونهالان دارند، بود که امام خمینی(رض) فرمود: از دامن زن، مرد به معراج می‌رود. وی در ادامه سخنان خود به آیات سوره کوثر، هل اتی، آیه تطهیر و آیه مودت (قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی» اشاره کرد و مصداق اتم و اکمل این آیات را حضرت صدیقه طاهره، فاطمه زهرا(س) برشمرد و افزود: جامعه امروزی ما بیش از هر زمان دیگری به قرآن نیاز دارد و این امر مسئولیتی بس گران و سنگین بر دوش ما می نهد چرا که در حال حاضر جبهه استکبار به نبرد با قرآن روی آورده است و حتی قرآن کریم را مورد اهانت قرار می‌دهد، غافل از آنکه این اهانت‌ها سبب بیداری بیشتر ملت‌های جهان و جوامع اسلامی و گرایش بیشتر آنها به قرآن کریم خواهد شد. وی تاکید کرد: بی‌تردید توسعه و ترویج فرهنگ انسان ساز قرآن کریم مبتنی بر تعالیم حیاتبخش اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) از مهمترین و موثرترین حرکتهای فرهنگی است که آحاد جامعه را در مقابل آفات ناشی از تهاجم فرهنگی مصونیت بخشیده و رشد و بالندگی انسان را در عرصه‌های مختلف اندیشه و عمل فراهم می‌سازد.

وی افزود: براساس چنین باوری و به توفیق الهی چند سالی است که دارالقرآن امام علی ابن ابیطالب(ع) اقدام به برگزاری مسابقات قرآن در سطح استان تهران و سراسر کشور نموده است و تاکنون موفق گردیده ۱۲ دوره مسابقات (۴ دوره مسابقات قرآن ویژه برادران استان تهران، ۳ دوره مسابقات قرآن استان تهران ویژه خواهران، ۲ دوره مسابقات کشوری ویژه برادران و ۳ دوره مسابقات کشوری ویژه بانوان) را برگزار نماید.

وی اضافه کرد: سومین دوره مسابقات سراسری قرآن کریم ویژه برادران نیز بزودی طی روزهای هشتم تا دهم دی ماه سال جاری با حضور بیش از ۱۹۰ نفر از برگزیدگان استانی این رقابتها در رشته‌های حفظ کل، ترتیل و قرائت قرآن کریم در حسینیه فاطمیون تهران واقع در خیابان مجاهدین اسلام، چهارراه آب سردار برگزار خواهد شد.

مسابقات کشوری دارالقرآن امام علی ابن ابیطالب هر ساله با دعوت از برترین داوران مسابقات قرآن کریم کشورمان که همگی از قاریان و حافظان بین‌المللی هستند، برگزار می‌شود که در این دوره از مسابقات نیز آقایان اساتید: شهریار پرهیزکار، حجت الاسلام شهیدی پور، محمد حسین سعیدیان، مرتضی سادات فاطمی، مهدی قره شیخ لو، عباس امام جمعه، محمد رضاپور زرگری، محمد عباسی، امیر آقایی، احد اصل محمدی، علی اکبر ملکشاهی و حسین سبزعلی، رقابت‌های سومین دوره مسابقات خواهران را مورد ارزیابی قرار می‌دادند. ■

جوانمرد آن است که دارایی خود را بدهد و آبروی خویش را نگاه دارد • حضرت امیر(ع)

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۶۵)

سلسله هخامنشیان

خلاصه شماره‌های پیش: قصهٔ تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که کوروش و آنامان در خوراک توراقاش، حاکم بربرهای آسوری، زهر ریختند و او را تا پای مرگ بردند. پزشک دربار، او را نجات داد ولی پس از فراز و فرودهایی کوروش و آنامان رسیدند و توراقاش کشته شد. هنگامی که داشتند به خیمه‌گاه ایرانیان برمی‌گشتند، آنامان از خودگذشتگی کرد و به کام آتش رفت تا کوروش و کاساندان نجات یابند. پس از داستان مرگ آنامان، کوروش از همان راهی که آنامان به او آموخته بود، سربازانش را به مرکز بربرها برد و همگی را تار و مار کرد و به پارس برگشت. او چندی در پارس به ساماندهی کارهای کشوری و لشکری پرداخت سپس تصمیم گرفت به بابِل بتازد و آن امپراتوری بزرگ را تسخیر کند.

در چنین روزهایی بود که روزی کاساندان با جوانی آشنا شد که نامش سارپِراک بود و از اندوه هجران، بیمار شده بود. کاساندان خود را شناساند و او را به کاخش دعوت کرد تا کمکش کند... اینک دنباله و پایان داستان کاساندان را بخوانید و از سرنوشتِ مادرِ تاریخِ هخامنشیان باخبر شوید:

سارپِراک کیست؟

کاساندان برای چشمان اشک‌بار سارپراک دل‌سوزاند و گفت: من جلو می‌روم تا بگویم برایت اسبی بیاورند.

این را گفت و رفت. نزدیک کاخ یکی از نگهبانان را فراخواند و فرمود با اسبی دنبال سارپراک برود. پس از این‌که کاساندان به کاخش رسید و کارهای روزانه‌اش را آغاز کرد، به پرده‌دار گفت برود و سارپراک را بیاورد. سارپِراک با همان چهرهٔ افسرده به بارگاه ملکه آمد. ملکه پرسید: چرا دیگر نمی‌توانی به محبوبت برسی؟

سارپراک جامی اندوه نوشید و گفت:

ـ زیرا محبوبم را کشته‌اند.

کاساندان درست بر دست کوفت و گفت:

ـ آه که چه اندوه‌بار است!

ـ به فرمان شمَنانَ او را آتش زدند.

این را گفت و گریست. کاساندان دستمالش را به او داد و گفت: من می‌دانم چه رنجی می‌کشی زیرا خودم دیده‌ام که شَمَنانَ دختر مهربانی را چنان به آتش کشید و خاکسترش نیز نماند و با باد رفت. سارپراک آهی کشید و چندی در اندیشه فرو رفت سپس سر برداشت و گفت: تنها چیزی که مرا زنده نگه‌داشته است، نیروی انتقام است. من باید کینه‌جویی کنم و کسی را که باعث مرگ محبوبم شده است، بِکُشم.

ـ راه دشواری در پیش داری. بیم دارم جانت را در این راه از کف بدهی.

ـ باکی نیست! حاضرم پس از گرفتن انتقام، بمیرم.

کاساندان به او نگریست و گفت: از من چه برمی‌آید؟

چشمان سارپراک که مانند دریایی از کینه بود، درخشید و گفت: وقتش که شد، خواهم گفت که چه کاری از تو برمی‌آید.

سپس برخاست و کرنشی کرد و رفت. کاساندان کمی به آخرین نگاه سارپراک فکر کرد آنگاه شانه‌ای بالا انداخت و به کارهایش پرداخت و سرکردهٔ مرزبانان را فراخواند و پرسید: کوروش بزرگ خواسته است دربارهٔ حمله به بابِل پژوهشی کنیم... آیا می‌دانی مسیر رفتن به بابل چه مشکلاتی دارد؟

ـ مشکلی ندارد. از دجله و فرات که بگذریم، بقیهٔ راه هموار است.

ـ از امروز در مسیر پارس تا بابِل روزبانانی بگذار و بگو همه چیز را گزارش کنند. آنهاَ باید مانند چشمان و گوش‌های من باشند و هر چه را که دیدند و شنیدند، به من بگویند.

داستان لشکرکشی کوروش را به بابل برای شما تعریف کرده‌ام اما نگفته‌ام در یک‌سالی که کوروش خود را برای این جنگ آماده می‌کرد، کاساندان که مشاور کوروش بود، چه نقش مهمی داشت. یکی از کارهایش ایجاد شبکهٔ اطلاع رسانی گسترده‌ای بود که هر خبری را به او می‌رساندند. او معتقد بود گردآوری اطلاعات از داشتن جنگ‌افزار کم‌اهمیت‌تر نیست. او روزبانانی به بابل فرستاده بود تا اطلاعاتی دربارهٔ اوضاع سیاسی، اجتماعی و... آرامش یا هرج و مرج مردم بابل گردآوری کنند.

کاساندان تعدادی متخصص جغرافیا و تاریخ و مهندس نقشه بردار و طراح جنگ‌افزار در اختیار گرفته بود و هر روز اوضاع بابل را بررسی می‌کرد. سارپراک که در نقشه کشی دستی داشت، از کسانی بود که به ملکه کمک می‌کرد. او نقشهٔ راه‌های پارس تا بابل را کشیده بود و نقشهٔ سیاسی همسایگان بابل را نیز بر آن افزوده بود. سارپراک اطلاعات خوب و زیادی داشت بنابراین بیش از دیگران در خدمت ملکه بود.

روزی به ملکه گفت: یک ماه است در خدمت تو هستم... آیا از من راضی هستی؟

ـ بسیار! اگر کمک‌های تو نبود، کارِ ما کُند پیش می‌رفت و هفته‌ای دیگر نمی‌توانستیم به اَکَدّ حمله کنیم.

ـ کوروش به‌آسانی اَکَدّ را تسخیر خواهد کرد و به سربازانش روحیه خواهد داد.

کاساندان گفت: کوروش می‌خواهد به اکدّ حمله کند تا نیروی سربازانش را بسنجد. اکدّ یکی از دولت‌های بابل است و پیروزی بر اکدّ راهی است برای پیروزی بر بابِل.

سارپراک آهی کشید و خواست برود. ملکه گفت: مدتی بود آه نمی‌کشیدی... فکر می‌کردم دلت آرام گرفته است.

ـ نه بانوی من! دلم پرآشوب‌تر شده است.

ـ چرا؟

سارپراک لبخندی زد و گفت:

ـ این را نیز وقتش که شد به تو خواهم گفت.

مرگ را بنوش!

یک هفته گذشت و کوروش همراه کاساندان و سربازانش به دولت اکدّ تاخت. به دلیل اطلاعات مهمی که کاساندان فراهم کرده بود، کوروش سه روزه پیروز شد و اِرِخ، مرکز حکومت دولت اکدّ را تسخیر کرد. در نخستین روز پیروزی، کاساندان جامه‌ای به کوروش داد و گفت: این را بپوش! کسانی که در اکدّ مقامی معنوی دارند و به مقدسات احترام می‌گذارند، چنین جامه‌ای می‌پوشند.

کوروش به جامه نگریست و گفت:

ـ با پوشیدن این جامه مانند اکدّی‌ها می‌شوم.

ـ این روزها که کاهنان از پادشاه لیدی راضی نیستند و به او لقب بی‌دین داده‌اند، اگر تو مقدسات آنها را گرامی بداری، دوستان بسیاری به کف خواهی آورد... برای خودم نیز جامه‌ای فراهم کرده‌ام تا با هم به معبد برویم.

آن روز کوروش و ملکه با همان جامه‌ها به معبد بزرگ اِرِخ رفتند و همان گونه که کاساندان به کوروش آموخته بود، مراسم مذهب مردم اکدّ را برگزار کردند و چند قربانی نیز نثار کردند. کاهنان و مردم از رفتار کوروش و ملکه خشنود شدند و فرمانش را گردن گذاشتند و بزرگ کاهنان گفت: چون پادشاه اکدّ پس از شکستی که خورد، گریخته است، از تو می‌خواهیم پادشاه ما شوی.

کوروش به شیوهٔ اکدّی‌ها سپاسگزاری کرد و مشت کاهن را در مشت خود گرفت و بر سینه گذاشت و گفت: من نیامدم تا پادشاه شما شوم. آمدم تا راه خوشبختی را به روی شما باز کنم.

سپس از کاساندان پرسید: تو اکدّی‌ها را خوب می‌شناسی پس بگو چه کسی را بر آنان شاه کنم؟

ـ مردی از بزرگان هست که کینه‌توز نیست، مهربان و داناست و سیاست می‌داند. مردم نیز دوستش دارند. به کاهنان بگو خورِن‌اَرَشت را شاه آنها خواهی کرد.

هنگامی که کوروش نام خورن‌ارشت را به کاهنان گفت، آنها با شادی گفتند: آرزو می‌کردیم که خورِن‌اَرَشت شاه ما باشد. در شگفتیم که تو ما را چه خوب می‌شناسی!

باری... کوروش چندی در اِرِخ ماند سپس با ملکه به پارس برگشت و قرار شد به فرماندهان و سرکردگان پاداشی بدهند تا بین سربازان زیر دست خود تقسیم کنند. سارپراک از کسانی بود که ملکه به او پاداش داد

ولی نپذیرفت و گفت: من از تو پاداشی دیگر می‌خواهم که وقتش که شد، آن را از تو خواهم گرفت.

ـ این سومین بار است که می گویی وقتش که شد... می‌خواهم بدانم کی وقتش خواهد شد.

سارپراگ لب خود را گزید و گفت: امشب.

کاساندان لبخند زد و هیچ نگفت. سارپراک گفت: در اِرِخ که بودیم، میوهٔ عجیبی دیدم. مانند انگور است اما طَعم انگبین دارد. از همه عجیب تر این است که دست و پا و دهان دارد و مانند مورچگان دست و پا می زند... امشب می‌خواهم از این میوه برایت بیاورم و به پرسش‌هایت پاسخ بگویم و پاداشم را بگیرم.

چون شب فرارسید، کاساندان بزمی آراست تا خستگی به‌در کند. بانوان درباری و فرماندهان در آن بزم نشسته بودند و با هم سخن می گفتند. سارپراک نیز کنار دیگران نشسته بود و جامی سیمین و دربسته به دست داشت. بااین که کوروش هنوز نیامده بود، بزم را آغاز کرده بودند و میهمانان سرخوش بودند. چندی که گذشت، سارپراک به جایگاه ملکه نزدیک شد و کرنشی کرد و گفت: آمده‌ام به پیمانم وفا کنم... نخست من و تو از شهد میوه‌ای که در این جام است، بنوشیم.

سپس جام را روی میزی که جلوی ملکه بود گذاشت و درش را گشود و دانه‌ای به کاساندان داد. یکی هم خودش برداشت و گفت: این میوه را چنین می خورند...

و آن را به دهان برد و پوست نازکش را با دندان سوراخ کرد و شهدش را مکید و نوشید. ملکه نیز میوه را خورد و گفت: چه شیرین و خوش‌مزه است! گمان کنم نوعی مورچهٔ عسل‌ساز است... یکی دیگر بده!

سارپراک یکی دیگر به او داد. خودش هم خورد. ملکه گفت: انگار مورچه‌هایش مرده‌اند زیرا دست و پا نمی‌زنند.

سارپراک چند میوهٔ دیگر به او داد. خودش هم خورد سپس گفت: حالا وقتش رسیده است پس گوش کن تا بگویم... یادت هست به تو گفته بودم به فرمان شَمَنانَ محبوبم را به آتش کشیدند؟

ـ آری... مرگ ترسناک و رنج آوری بوده.

ـ بی‌توجهی زنی باعث شد شمنانَ به نهانگاه محبوبم پی ببرد و او را به چنگ بیاورد... خاری کوچک به انگشت زنی خلید و آن زن فریاد کشید. شمنانَ جایگاه محبوبم را پیدا کرد. محبوب من خود را به شمنانَ نشان داد و به سویی گریخت تا او فکر کند افزودن بر محبوب من کسی دیگر در آن نهانگاه نیست.

ناگهان سارپراک با صدای بلند به میهمانان گفت: فکرش را بکنید! خاری به انگشت آن زن خلید و تاب نیاورد و فریاد کشید... محبوب من از نهانگاه بیرون جهید و شعله‌ور شد تا آن زن زنده بماند. آیا سزاوار نبود که آن زن نیز بیرون می‌جهید و همراه محبوبم شعله‌ور می‌شد؟

کسی پاسخی نداد. ملکه گفت: آنامانِ چابک، خود را به کشتن داد تا من و کوروش زنده بمانیم. اگر من از نهانگاهم بیرون می‌رفتم، آنامان زنده نمی‌ماند. جانفشانی‌اش نیز تلف می‌شد... ای سارپراک! من خود را گناهکار نمی‌دانم. بر تو نیز بسیار دل می‌سوزانم که محبوبی چون آنامان را از دست داده‌ای. بااین که آنامان، خودش را محبوب تو نمی‌دانست و دلش برای کسی دیگر می‌تپید، اگر می‌خواهی مرا مجازات کنی، آماده‌ام.

سارپراک که با پهنای رخسارش می گریست، گفت: آمده بودم تا تو را به آتش بکشم اما هنگامی که دیدم چه مهربان و خوبی، پشیمان شدم و دلم نیامد آنگونه دردناک بمیری پس تو را با زهری مسموم کرُدم که پادزهری ندارد... انگبینی که نوشیدی، زهری کُشنده داشت... مرگ دارد به من و تو نزدیک می‌شود... ای کاساندان بسیار خوب! مرا بیامرز که تو را کشتم... به آنامان قول داده بودم کاساندان را خواهم کشت.

میهمانان آهی از افسوس کشیدند. گروهی بر سر سارپراک ریختند و دست و پایش را بستند گروهی نیز بر سر می کوفتند و به کارهای مار آراکاسِ پزشک نگاه می کردند. او پس از بوییدن زهری که دَر آن انگبین بود، چشم‌ها و زبان و پوستِ دستِ ملکه را معاینه کرد و گفت: این زهر تا نیم پاسِ دیگر اثر می کند. تا کنون پادزهرش شناخته نشده اَست اما داروهایی هست که مرگ را مدتی عقب می‌اندازد.

کاساندان لبخند تلخی زد و گفت: مرگ را مدتی عقب بینداز! هنوز کارهایی دارم... مرگ سارپراک را نیز عقب بینداز شاید او نیز کارهایی داشته باشد.

اما سارپراک حاضر نشد بیش از آن زنده بماند و داروهای مار آراکاس را نخورد و مرد. کاساندان نیز بااین که دستورهای پزشکی مار آراکاس را انجام می‌داد، دم‌به‌دم رنجورتر شد و هنگامی که کوروش به دیدارش آمد، باورش نشد که این همان کاساندان زیبای روست. او بسیار گریست و اندوه‌خواری پیشه کرد تا این که ملکه به او گفت: این سرنوشت من است نه سرنوشت تو و مردم ایران. تو پادشاه ۲۸ کشوری و بار سنگینی بر دوش داری. برخیز کارهایت را سامان بده و همان گونه که با هم قرار گذاشته بودیم، به بابِل بتاز! من به‌زودی می‌میرم و در مرگ، چاره‌ای نیست.

کوروش اشک‌هایش را پاک کرد و گفت: اگر بگویم نه، خودم را از تو بیشتر دوست خواهم داشت پس سخنانت را می‌پذیرم زیرا تو چنین خواسته‌ای.

کوروش با دلی خونین به سوی کارهایش رفت و همان‌گونه که پیش از این گفتم، بابِل را در سال ۵۳۸ ق. م. فتح کرد. درست در همان روز، یعنی ۲۱ اسفند ایرانی، ۲۶ آذار آرامی، ۱۹ مارس میلادی سال ۵۳۸ پیش از میلاد، کاساندان درگذشت. خبر مرگ او دل کوروش و دل همهٔ کسانی را که او را می‌شناختند، سوگوار کرد. در اسناد بابِل نوشته‌اند: مردم بابِل شش روز برای کاساندان سوگواَری کردند.

فنیقیه و فلسطین و مصر

ایران در روزگار کوروش بسیار پهناور شد و مهمترین و بزرگ‌ترین امپراتوری آن زمان بود. او می‌خواست از جنوب غربی ایران تا آفریقا و مصر و از شمال ایران تا ارمنستان و اروپای امروزی پیشروی کند. این امپراتور بی‌مانند، نخست به جنوب غربی ایران توجه کرد و به سوی فنیقیه رفت.

فنیقی‌ها سامی نژاد بودند و ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد به عربستان آمده بودند و بین دریای مغرب و جبل لبنان زندگی می کردند. کلمهٔ فنیقیه در اصل به معنی الههٔ آفتاب سرخ است.

بااین که فنیقی‌ها خود را کنعانی می‌دانستند ولی مذهب‌شان بر بت‌پرستی استوار بود و برای پدیده‌های مهم هستی، به خدایانی قائل بودند و از بابلی‌ها بسیار تأثیر گرفته بودند. بزرگ‌ترین خدای آَنها، بَعْل یا خدای آسمان بود که او را مِلْکارتْ یا خدای خدایان نیز می‌نامیدند. آنها ایزدبانو نیز داشتند که مهم‌ترین‌شان آستارت نام داشت و ملکهٔ آسمان و الههٔ توالد و تناسل بود.

فنیقی‌ها که بین دو تمدن بزرگ یعنی بابل و مصر قرار داشتند، بسیار پیشرفت کردند به‌ویژه در دریانوردی سرآمد بودند. کشف رنگ ارغوانی، اختراع شیشه و اختراع الفبا از کارهای آنهاست. این قوم چون با خودشان سر سازش نداشتند، هرگز نتوانستند دولت واحدی تشکیل بدهند و هر شهر آنها، پادشاهی داشت. صیدا و صور و ارواد و جبل از شهرهای بزرگ آنها بود.

کوروش برای تسخیر فنیقیه کوشش زیادی نکرد زیرا آنها دولت هخامنشی را دوست داشتند و می‌خواستند مستعمرهٔ کوروش باشند تا از دست‌اندازی یونانی‌ها آسوده شوند. فتح فلسطین نیز برای کوروش بسیار آسان بود زیرا بنی‌اسرائیل به کوروش مانند پیامبری آسمانی نگاه می کردند و او را ناجی خود می‌دانستند.

مستعمره شدن فلسطین و فنیقیه و سرزمین‌های اطراف این دو منطقه، برای کوروش سود بسیاری داشت به‌ویژه هنگامی که می‌خواست از پارس به مصر بتازد، ناچار بود از بیابانی خشک و سوزان و بی‌پایان بگذرد. این سفر طولانی با آن همه سرباز و چهارپایان جنگی و باربری به آب بسیاری نیاز داشت. کوروش با تسخیر کردن قلب مردمی را که در سراسر آن بیابان پراکنده بودند، بی آن که برای تأمین آب مشکلی داشته باشد، تا مصر رفت زیرا مردم شهرها و واحه‌ها در مسیر کوروش با مَشک‌های پر از آب صف می‌بستند و به آن لشکر بزرگ آب می‌رساندند.

پس از گفتن این مقدمه لب از قصه فرو می‌بندم و هفتهٔ آیند فتح مصر و سپس جنگ ارمنستان و آنگاه مرگ کوروش را خواهم نوشت. کوروش می گفت: حتی اگر تا گلو در بدحالی فرو رفته‌اید، خوشحال باشید که سرتان هنوز بیرون است... خوشحال باشید!

ادامه دارد

داود غرانوش

گفت‌وگو با هافبک چپ سابق تیم ملی فوتبال ایران

بخاطر تجدیدی از اردو اخراجم کردند

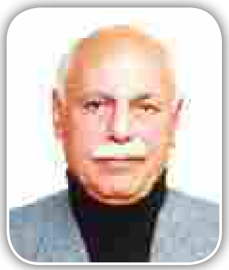

مقدمه

قهرمان و پیش کسوت این شماره مجله از جمله فوتبالیست‌هایی بود که وقتی عرصه بر او در فوتبال تنگ شد، روبه سوی اسکواش آورد و ۱۲ سال رییس آن فدراسیون بود. غلامحسین فرزامی، متولد تهران که هافبک سال‌های دور تیم‌های کوروش، دیهیم-افسر- استقلال و تیم ملی فوتبال کشورمان بود- وقتی نامه‌ای در بهبود این رشته برای یکی از مسوولان کشور نوشت، روسای سازمان تربیت بدنی آن زمان از او رنجیدند و بساط تبعید او را به ارومیه فراهم کردند و... او فوق لیسانس تربیت بدنی هم هست.

مدیریت همسرم

غلامحسین فرزامی- متولد سال ۱۳۲۴ تهران، ساکن خیابان طالقانی- وزارت کشاورزی فعلی-فاغ التحصیل دانشسرای عالی تهران در سال ۱۳۵۱-دارای دیپلم مربی گری درجه یک از فیفا و رییس سابق فدراسیون اسکواش ایران که حدوداً ۱۲ سال بود. دارای همسری سخت کوش و مدیر و زحمت کش که برایم زندگی خوب و آرامی را فراهم کرده‌است. دوپسر ۳۶ساله به نام‌های خدایار و خشایار ۳۰ ساله دارم که اولی لیسانس تربیت بدنی و ناظم یک مدرسه است و ضمناً مدرسه فوتبال هم دارد. اما خشایار لیسانس کارگردانی و تهیه فیلم دارد و... تنها برادرم در ۱۶ سالگی از کوه پرت شد و فوت کرد. یک خواهر هم دارم و خودم هم بازنشسته سازمان تربیت بدنی هستم و عضو هیئت رییسه کانون فوتبالیست‌های حرفه‌ای.

تیم‌های پایه

دوران دبستان و دبیرستان زود سپری شد. فوتبال در کوچه‌ها و زمین‌های خاکی دور و بر خیابان طالقانی و همین امجدیه خودمان و زمین خاکی روبروی آن. از همان ایام نوجوانی عشق شدیدی به فوتبال داشتم و تماشاگر بازی بزرگان زمان‌های گذشته‌بودم. من الفبای فوتبال را در ۱۳ سالگی تحت نظر مرحوم علی دانایی‌فرد بازیکن سابق تیم استقلال و ملی یاد گرفتم. جالب است بدانید که باشگاه استقلال ده تیم در سطح تهران از نوجوانان تا بزرگسالان داشت که همه هم تیم‌های پایه بودند.

کوروش دیهیم

البته تیم‌هایی از مجموعه تیم‌های استقلال که من در آن‌ها ابتدا به بازی گرفته‌شدم، کورش و دیهیم و افسر بود. من در تیم‌های کوروش و دیهیم با بازیکنانی چون همایون شاهرخی، عباس کردنوری، گودرز حبیبی و... همبازی بودم. بعدها توسط آقای محمود بیاتی به تیم استقلال دعوت شدم و...

مدیر وسط زمین

در باشگاه استقلال و تحت نظر مربیان آن باشگاه چون دانایی‌فر، بیاتی و رایکوف آبدیده شدم و عضو اصلی تیم بودم. سال‌های سال وسط زمین استقلال را به عنوان هافبک اداره و مدیریت کردم و در این پست مقام‌هایی هم همراه تیم استقلال در کشور، آسیا و تیم ملی در کشورهای خارجی کسب کردم.

درس اخلاق

سال ۱۳۴۲ من در کلاس ششم دبیرستان درس می‌خواندم. در این سال هم عضو تیم استقلال بودم و هم عضو تیم ملی فوتبال ایران. آن زمان‌ها مربیان ایران چون بیاتی و دهداری به درس و اخلاق بازیکنان اهمیت زیادی می‌دادند و وقتی من دو تا تجدیدی آوردم، آقای محمود بیاتی که مربی تیم ملی بود فهمید، گفت: فعلاً از اردو برو بیرون. اول برو تجدیدی‌هایت را بخوان تا قبول شوی. بعد فوتبال!

بالای چشمت ابروست

حتی یادم هست که در یکی از مسابقات خارجی آقای محمود بیاتی سرمربی سابق تیم ملی زمان ما سه نفر از بهترین بازیکنان تیم ملی را که تا نیمه شب بیرون بودند و او در لابی هتل به انتظار بازگشت آن‌ها بود را مورد عتاب قرار داد و بعد با صورت جلسه‌ای هر سه نفر آن‌ها را از تیم کنار گذاشت و اجازه بازی به آن‌ها نداد و به تهران بازگرداند. کسی هم اعتراض نکرد.

تهران ۱۳٤۷

یادم هست سال ۱۳۴۷ عضو تیم ملی فوتبال ایران بودم و یکی از بازیکنان آماده این تیم. مسابقات جام ملت‌های آسیا نیز در تهران برگزار می‌شد. در این مسابقات تیم ایران بازی‌های خوبی را به نمایش گذاشت. ما توانستیم تیم‌های هنگ کنگ، تایوان و برمه، عراق و رژیم صهیونیستی را شکست داده و با اقتدار تمام قهرمان چهارمین دوره این مسابقات شویم. من نیز در بازی با تیم تایوان به تاریخ ۴۷/۲/۲۳ ، چهارمین گل را وارد دروازه حریف کردم و بازی را ۱-۴ برنده شدیم و نتیجه بازی ایران- اسراییل ۲-۱ هم به سود ما بود.

نایب قهرمانی ۱۹٦٦

سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶ میلادی) نیز بازی‌های آسیایی در بانکوک تایلند برگزار می‌شد و تیم ملی ایران نیز در این بازی‌ها با عضویت من حضور داشت. ما بازی‌های خوب و زیبایی را به نمایش گذاشتیم. در این بازی‌ها تیم ایران ۷ مسابقه انجام داد که ما توانستیم بر تیم‌های مالزی، هند، اندونزی، و ژاپن پیروز شویم. در بازی فینال به تاریخ ۴۵/۹/۲۹ یک بر صفر به برمه باختیم و نایب قهرمان شدیم.

پرسپولیس و استقلال

اما راجع به تیم‌هایی چون استقلال و پرسپولیس باید بگوییم، چرا این دو تیم مردمی نمی‌شوند و طرح و پروژه باشگاه‌های خصوصی چرا در مورد این دو تیم اجرا نمی‌شود تا توسط

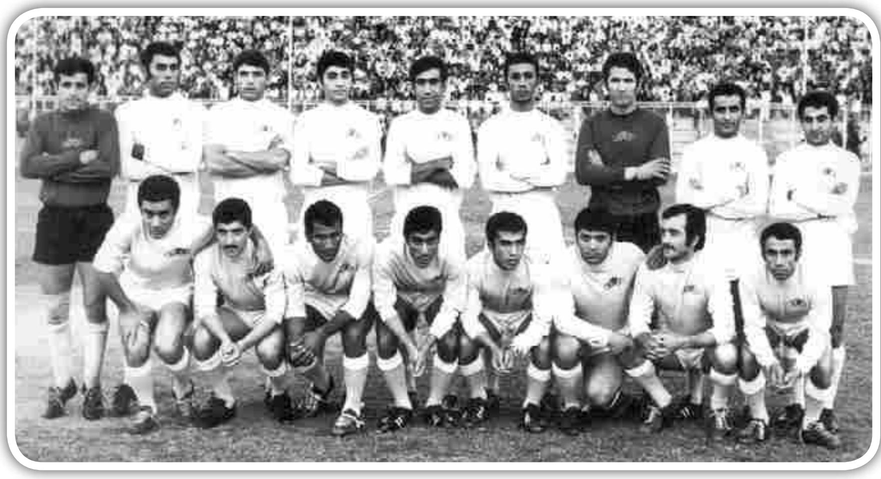

سال ۱۳۴۷: تیم فوتبال باشگاه استقلال -ایستاده از راست: احمد منشی زاده، اکبر افتخاری، مهدی کشاورز، مهدی لواسانی، علی جباری، (شناخته نشد)، کارو حق وردیان، حسین فرزامی و حسین قاضی شعار. نشسته از راست: مهدی حاج محمد، اونیک کاراپتیان، قلیچ خانی، مرتضی شرکا، کرم نیرلو، عزت جان ملکی، منصور پورحیدری و داریوش مصطفوی

تیم‌ملی ایران: حسین کلانی، عرب، غلامحسین فرزامی، محراب شاهرخی، جعفر کاشانی، پرویز قلیچ خانی، فریبرز اسماعیلی، اصغر شرفی و اکبر افتخاری. دروازه بان نیز عزیز اصلی بود. تیم ملی با چهره های بالا قهرمان جام ملت های آسیا در سال ۱۹۶۸ شد

مردم اداره شوند. هر سال یک مسوول سر این تیم‌ها ظاهر می‌شوند و می گویند تیم‌ها ۵ میلیارد یا ۱۰ میلیارد بدهی دارد. راستی پول‌هایی که توسط جیب مردم و دولت به این باشگاه‌ها تزریق می‌شود به جیب چه کسانی می‌روند که هر ساله ده‌ها میلیارد تومان بدهی دارند.

عطاالله مهاجرانی!

یادم هست که سال‌ها پیش که آقای بهرام افشارزاده دبیر کل کمیته ملی المپیک شد و بعدها کنار رفت و... ایشان پیش از اعزام کاروان ورزشکاران کشورمان به بازی‌های آسیایی ۱۹۸۶ سئول کره جنوبی مرا خواست و گفت برنامه چگونه آماده سازی ورزشکاران اعزامی را برایم بنویس و بیاور. من این کار را کردم و قرار شد به سئول اعزام شوم اما عطاالله مهاجرانی وزیر اسبق ارشاد کشور مخالفت کرد و کس دیگری را به جای من به سئول فرستادند.

رمز موفقیت

رمز موفقیت من و امثال من و حتی گذشتگان و پیش کسوتان توجه به نصایح بزرگان، پدر و مادر و با اخلاق‌ها است. آن زمان که ما بازی می کردیم، فقط برای فوتبال بود. راستش حتی راه کلانتری را نمی‌دانستیم، اما از وقتی این گونه جوانان در فوتبال ما پیدا یشان شده است نه بزرگان را قبول دارند و نه نصایح پیش کسوتان و مربیان را آویزه گوش خود می کنند. نتیجه‌اش جلب آنان بر اثر مسائل اخلاقی و... به کلانتری‌ها و انتشار اخبار آنها در مطبوعات است.

فوتبال ایران

اما فوتبال کنونی ایران با زمان ما بسیار فرق دارد. اینکه فوتبال ما مدرن نیست و علمی و در ردیف بالای شصتم جهان هستیم. فوتبال سوزی است. در تمامی کشورهای جهان که فوتبال موفقی را دارند، امورات این رشته ورزشی در دست مردم است نه مدیران دولتی و حتی غیر فوتبالی‌ها. زمان ما فوتبال پر از عشق، تعصب و عرق ملی بود. اما حالا فوتبال پولکی شده است. راستی چرا تیم‌های پرسپولیس و استقلال با میلیون‌ها طرفدار باید از بودجه بیت‌المال استفاده کنند. مردم راضی نیستند هر از چند گاهی روسای سازمان تربیت بدنی میلیاردها تومان پولشان را به این دو تیم بدهند. کسی که فوتبالی نیست و نتوانسته ورزش مادر کشور را سر و سامان دهد چگونه این فوتبال را روبراه کند. بیا این هم وضع فوتبال کشور. ■

سال ۱۳۶۹ - تیم ملی فوتبال استقلال قهرمان جام باشگاه های آسیا: ایستاده از راست: غلامحسین مظلومی، اکبر کارگرجم، کاروحق وردیان، حسین فرزامی، مهدی لواسانی، ناصر حجازی، فرامرز ظلی، ....، مسعود معینی، جلال طالبی، حاج قاسم، جواد قراب و عباس مژدهی. نشسته از راست: علی جباری، مهدی حاج محمد، (شناخته نشد)، منصور پورحیدری، (شناخته نشد)، عزت جان ملکی، نصرالله عبدالهی، قلیچ خانی و گودرز حبیبی.

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

ذهن پروانه را طوری شستشو دادند که همان دختر با معرفت و مهربونی که رفیق من بود، یکدفعه تبدیل شد به دشمنم... من هم برای اینکه به او حالی کنم که نباید فریب دشمنان منو بخوره، دو سه هفته فرستادمش خانه پدر و مادرش و در نظر داشتم کمی که آرام شد، برم سراغش اگر سرش به سنگ خورده بود در همین ایران یک زندگی قشنگ را ادامه بدهیم، اما نشد... یعنی همان «خولی صفت‌ها»یی که پدر و مادر را خون جگر کردند و بعد هم بانی مرگشان شده بودند، کاری کردند که زن ساده و بی‌فکرم علیه من شکایت کرد و به جرم «ازدواج مجدد بدون اطلاع همسر، اولاً مرا ممنوع‌الخروج» کرد، ثانیاً مهریه‌اش را از دادگاه طلب کرد!

من هم ابتدا توانستم اتهام «ازدواج مجدد» را باطل کنم، بعد هم چون ما طبق قوانین آلمان با هم ازدواج کردیم، می‌توانستم او را به آلمان ببرم و یک ریال هم بهش نپردازم، اما برای اینکه بفهمد من او را بخاطر خودش می‌خواستم و پول برام اهمیت نداره، دویست میلیون تومان مهریه‌اش را دادم و بلافاصله هم تقاضای طلاق کردم، اما چون دیگه دل و دماغ ماندن در ایران را ندارم... یک وکیل استخدام کردم تا پروانه را طلاق بده، اما شما آقا طیب فقط یک خواهش ازت دارم... تا موقعی که وکیلم موفق بشه پروانه را طلاق بده و حکم صادر بشه، شما «زندگینامه‌ام را چاپ نکن»

***

ساعت حدود ۲۰ و ۳ دقیقه صبح بود که رنجنامه «اردوان» تمام شد، بلندگوی فرودگاه دوباره اعلام کرد: «مسافرینی که به مقصد هامبورگ...»

اردوان که چمدان‌هایش را به قسمت بار داده و آماده سوار شدن به هواپیما بود، خوشحال شد که او را تا جلوی گیت پرواز رساندم، بعد هم صورتم را بوسید و گفت: «خنده‌دار نیست، من توی این مملکت کلی فامیل دارم، زن دارم و فامیل همسر دارم اما... اما وقتی دارم از مملکتم می‌رم- و برای همیشه می‌رم- یک غریبه باید منو بدرقه کنه!

برای اینکه بغض گوشه گلویش پایین برود و نم چشمانش نیز صورتش را خیس نکند، دوباره زدم توی شوخی و گفتم!

- دستت درد نکنه رفیق... از ساعت ۹ شب ما را گذاشتی سر کار، تا ۴ صبح در به درمون کردی، تازه شدیم غریبه؟ دمت‌گرم اردوان؟

عین بچه‌ها بغض کرد و زد زیر گریه و گفت: «از اینکه تلخنامه‌ام را می نویسی ازت ممنونم «محسن» [مخصوصاً اسم کوچکم را صدا کرد تا خودمانی‌تر نشان دهد- و ادامه داد] اما برای اینکه در آخرین خروجم از ایران تا الان وایسادی که من هم احساس کنم یکنفر را دارم که بعد از رفتنم پشت سرم آب می‌ریزه... بیشتر ازت ممنونم...

دست انداختم دور گردنش و او را در بغل گرفتم و گفتم: وقتی حکایت فامیلیت را شنیدم، یاد این بیت شعر افتادم که می‌گه:

« در آن شهری که مردانش عصا از کور می‌دزدند
من از خوش باوری آنجا محبت جستجو کردم...»

اردوان که انگار دنبال بهانه بودتا برای وداع آخرش با خاک وطنش اشک بریزد، با شنیدن این بیت «هق هق» کرد و آن را برای خودش یادداشت کرد و برای مرتبه سوم بوسه خداحافظی و...

***

خورشید نیم خیز شده بود و توی خیابان‌های تهران سرک می‌کشید که رسیدم به خانه... احساس عجیبی داشتم، چقدر دلم برای اردوان تنگ شده بود! هفته قبل، یعنی آذر اردوان زنگ زد و «اوکی» داد و... این هم رنجنامه اردوان.

■

بر شری که پرهیز از آن ممکن نیست با تحمل و بردباری می توان پیروز شد

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

یا اباعبدالله الحسین (ع)

نمونه شعر نو

راز رشید

به گونه ماه
نامت زبانزد آسمانها بود
و پیمان برادریت
با جبل نور
چون آیه‌های محکم جهاد
***
تو آن راز رشیدی
که روزی فرات
بر لبت آورد
و ساعتی بعد
در باران متواتر پولاد
بریده بریده
افشا شدی
و باد
تو را با مشام خیمه گاه
در میان نهاد
و انتظار در بهشت کودکانه حرم
طولانی شد
تو آن راز رشیدی
که روزی فرات
بر لبت آورد
و کنار درک تو
کوه از کمر شکست

سید حسن حسینی

نمونه شعر کلاسیک

خون خدا

می‌خواست کفر افکند از جوش؛ کعبه را
تا اهل دین کنند فراموش، کعبه را
بگرفت جا به دامن کرب و بلا، حسین
با درد و غم نمود هم آغوش، کعبه را
شد زنده دین حق ز قیامش، اگر چه کرد
اندر عزای خویش سیه‌پوش، کعبه را
خون خدا به کرب و بلا موج می‌زند
بینم ولیک ساکت و خاموش، کعبه را
بوی خوشی که می‌وزد از تربت حسین
گویی که برده تا ابد از هوش، کعبه را
بنگر مقام و رتبه که در پیش کربلا
شد حلقه ارادت در گوش، کعبه را
از بس که اشک ریخته در ماتم حسین
چون زمزم است چشمه پرجوش، کعبه را
یا نیست جز خیال شه کربلا به سر
یا خاطرم نموده فراموش، کعبه را

حسین آهی

دو رباعی تقدیم به حضرت عباس(ع)

راز مگو

از هر طرفی عمو عمو می‌شنویم
فریاد عطش ز چارسو می‌شنویم
در دست شما دست خدا می‌بینیم
از حنجره‌ات راز مگو می‌شنویم

آب

ای حرمت آب تا قیامت عباس(ع)
سیراب بخواب تا قیامت عباس(ع)
در حسرت لب‌های تو می گرید آب
لب تشنه - کباب، تا قیامت عباس(ع)

بابک حسین‌زاده برجویی - شهر کرد

دو شعر کوتاه از حسن فرازمند - ورامین

میانه

اول به چپ
بعداً به راست
دیدم که از هر سویی می آیند
بی گله، پر سرعت
و عابران بی گناه و بی‌شماری
بی کم و کاست
در لابلای چرخ‌هاشان له،لورده-
خرد و بی هوش و حواس
***
من در میان ماندم
چشمی به چپ
چشمی به راست
رفتم به سمتی که دلم می گفت
رفتم به سویی که دلم می‌خواست

در بست

سر حافظ
سر سعدی، سر جامی
مست و در بست
می‌روم، برمی گردم
پای این سرو، سعادت آباد
و کمی آن‌سوتر
میدانک کاج*
سر میدانک «قیصر»
چه قدر می‌شود آقا- چه قدر؟

۸۹/۸/۲۸- تهران

میدان قیصر امین پور - سعادت آباد تهران

پرنده

دیده‌ای یک نفر پرنده شود، پر بگیرد، بدون سر باشد؟
سایه گستر شود درختی که تنه‌اش زخمی تبر باشد؟
دیده‌ای تا کنون پرستویی، روی مین آشیانه بگذارد
استخوانی بیابد و مثل قاصدک های خوش خبر باشد؟
فکر کن دیده‌ای که یک شب ماه، روی دوشش ستاره بگذارد
یک نفر بعد رفتنش حتی، باز هم بهترین پدر باشد
همه شهر می‌شناسندت، گر چه یک کوچه هم به نامت نیست
من ندیدم هنوز دریایی، از دل تو بزرگتر باشد
آن قدر ارتفاع داری که، مرگ از تو سقوط خواهد کرد
زندگی بعد مرگ می آید، بیشتر در تو شعله‌ور باشد
هر چه نادیدنی‌ست را دیدی، تا ابد سنت جنون این است:
عشق از هر دری بیاید تو، عقل باید که پشت در باشد

رضا نیکوکار - رشت

در هراسم

عشق بارید و
زمین
دل داد به نگاههای حریص
و کسی می گوید: که تو خواهی آمد
سالهاست
چشم من مانده به در
توی تقویم دلم
هفده سال گذشت
تو هنوز در راهی
تو هنوز در راهی
در هراسم که بیایی فردا
آخرین بر گ جامانده ز تقویم دلم
رفته باشد با باد

فاطمه عسگری - صومعه‌سرا

وسعت سرگشتگی پاییزی

دلم گرفته ازین آسمان بارانی
غزل غزل پُرم از اشک و آه طولانی
تمام لحظه عمرم: فسردگی، محنت
نفس نفس غم غربت، سکوت و حیرانی
حدیث وسعت سر گشتگی پاییزی
ورق ورق پر شعرم، چرا نمی‌خوانی؟
دلم هوای شمالی که بوده‌ام کرده
میان مردم خوب و شبی که می‌دانی
کسی مرا ببرد سوی بابل و ساری
بگو به شهر و دیارم: «همیشه می‌مانی»

دکتر محمد باقر نجف‌زاده بارفروش «م.روجا»

جوانه های ادبی

***پریوش شعبانی - عجب‌شیر**

سروده‌اید:

می‌دانم اگر ستاره باشم، بد نیست
آهنگ و صدا، ترانه باشم، بد نیست
در وسعت چشم‌های پاکت گاهی
یک اشک به راه مانده باشم، بد نیست
اشکی که در انتهای این تاریکی
بر دامن تو چکیده باشم، بد نیست

وزن را رعایت کرده‌اید، اما قافیه را نه. ستاره با کلماتی چون دوباره، بهاره و سواره قافیه می‌شوند.

***حسین احمدزاده - تهران**

عناصر خیال، آهنگ، احساس واندیشه شعر را تشکیل می‌دهند. سروده‌های شما تقریباً خالی از این عناصر است و در بیشتر سطرها به شعار نزدیک شده است:

زنده باد دوست
زنده باد عشق
مرگ بر هر چه بدخواه
مرگ بر هر چه گمراه

***ناهید سعیدی - تهران**

کتاب‌هایی را که در زمینه معانی و بیان نوشته شده است، بخوانید.

***محمد قوام‌پور - کرج**

بعضی از فرهنگسراها جلسات آموزش و یا نقد شعر دارند، البته این به آن معنا نیست که اگر کسی ذوق و استعداد شاعر شدن ندارد با رفتن به این کلاس‌ها شاعری چیره دست می‌شود.

*** ناصر احمدیان - ساوه**

من هم با نظر شما موافقم. متأسفانه باند بازی و خط و خط بازی در عرصه شعر و شاعری هم وجود دارد و هر کسی اگر در باند فلان شاعر یا بهمان باشد، مجموعه شعرش توسط فلان نهاد یا مؤسسه و دفتر چاپ می‌شود، اگر نباشد نه. دریغا که در این میان شاعران خوب و بزرگی چون شعبان کرم دخت، حسین عبدی، رضا حدادیان، محمد رحیمی، اسماعیل مزیدی، حبیب فرقانی، قاسم پهلوان، رضا قاسمی، حبیب‌الله بخشوده، کورس احمدی، محمد علی قاسمی، شبنم فرضی‌زاده، رویا زاهدنیا و... همیشه فراموش می‌شوند و حقشان نادیده گرفته می‌شود.

محرم

در خانه دل هماره من غم دارم
اندوه و فغان و اشک و ماتم دارم
شادی ز سرای سینه‌ام رخت ببست
زان روز که من سوز محرم دارم

سید یاسین ضرغامی - استهبان

نسیم یاد تو

نسیم یاد تو
به چهره‌ام می‌وزد
و مرا از خوابی هزار ساله
بیدار می کند
من بیدار می‌شوم
و در آغوش خورشید
آرام می گیرم

نازنین حاتمی - رشت

کجایی؟

کجایی؟
ای سوار موعود؟
کی می آیی
و باغچه‌ها را از گل‌های یاس
پر می کنی؟
کی می آیی
و اسم مرا
در دفتر روز می‌نویسی
و پنجره‌های شب را
می‌بندی؟

علی اکبر ضامنی - کردکوی

معرفی کتاب

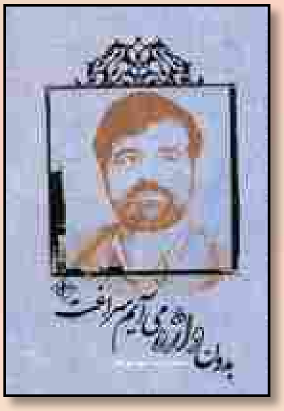

بدون واژه می آیم سراغت

دفترِ «بدون واژه می آیم سراغت»، با صد و هشتاد و دو دوبیتی روان که پر از واژه‌های زیباست سراغ بازار کتاب آمد. انتشارات فصل پنجم، آن را در ۹۶ صفحه کاغذ جاندار و زیبا چاپ کرده است. در هزار و پانصد نسخهٔ سه هزار تومانی... اما بعد:

دکتر محمدرضا مهدیزاده، که سال‌هاست در عرصهٔ ادب قلم‌فرسایی می کند. ۲۶ سال است صفحهٔ تماشاگه راز را که از صفحات پرخوانندهٔ مجلهٔ اطلاعات هفتگی است، سرپرستی می کند و می‌دانید که سردبیر مجلهٔ موفقِ «روزهای زندگی» هم هست.

شعرهای «بدوَن واژه می آیم» سراغت، دوبیتی‌های ساده و نکته‌داری هستند که در اطراف زندگیِ فلسفیِ شاعر جریان دارند و او نیز به‌خوبی در جریانَ است وَ نمی گذارد هیچ لحظهٔ خرمی بی آن که دیده شود، بیاید و برود:

ز بازی‌های دوران بر حذر باش
از اینان و از آنان بر حذر باش
اگر از هر دعایی بی‌نیازی،
از آه نازنینان بر حذر باش

او بر متاع کفر و ایمان جامهٔ واژه می‌پوشد و چون به دریا می‌رسد، روی ماسه‌های نرم و نمناک می‌نویسد: بیابان... سپس در کویر سینه‌اش که در اشتیاق باران آتش گرفته است، با خطی سبز قرآن را می‌نویسد... این دوبیتی ساده، یک دورهٔ فلسفیِ از شک تا یقین را تصویر کرده است:

حدیث کفر و ایمان را نوشتم
لب دریا بیابان را نوشتم
کویر سینه بود و شوق باران
به خطی سبز قرآن را نوشتم

در این دفتر گاه شاعر به خشمی شاعرانه دچار می‌شود و مخاطب خود را این گونه سرزنش می کند:

ز حال من خبر داری؟ نداری.
ز فال من خبر داری؟ نداری.
پرم را حسرت پرواز سوزاند،
ز بال من خبر داری؟ نداری.

او در سه مصرع از این دو بیتی تنها سه واژه نوشته است. (حال، فال و بال) بقیهٔ آن ردیفی است دشوار: (من خبر داری؟ نداری.) اینجا به راستی بی‌واژه سراغ مخاطب رفته و همهٔ حرف‌هایش را هم زده است.

تو آنی که از یک مگس رنجه‌ای | که امروز سالار و سرپنجه‌ای

● سعدی

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

نازنینم، خوبم!

تومرا داری و من هر شب و روز آرزویم همه خوشبختی توست پس چرا غم داری؟!

پل شکسته

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

❊بزرگترین نابکاری آن است که بپنداریم برای آنکه برترین باشیم، باید دست به ویرانگری چهره دیگران بزنیم **گلبرگ**

❊گاه برای ساختن باید ویران کرد، گاه برای داشتن باید گذشت و گاه در اوج تمنا باید نخواست **شهره توکلی**

❊جبران خلیل جبران: وقتی دستهایت کوه آتش فشان است چطور انتظار داری در آنها گل بروید؟ **لاوین**

❊دل چیست که گویم از برای غم توست، یا آنکه حریم تن، سرای غم توست، لطفی ست که می کند غمت با دل من، ورنه دل تنگ من، چه جای غم توست **M۱۵**

❊آنان که زندگی را بستری از گل‌های سرخ می‌دانند همیشه از خارهای آن شکایت می کنند غافل از اینکه هر خار پله‌ای است برای در آغوش کشیدن گل
پرنسس یخ

❊ویکتور هوگو: همه لحظه‌ها زیبایند، فقط تو باید پذیرا و تسلیم باشی، همه لحظه‌ها نعمتند فقط تو باید قادر به دیدن باشی، همه لحظه‌ها میمون و مبارکند، اگر تو بخواهی **پرستش**

❊خداوند معنایی است از جشن و ضیافت، اندوه را کنار بگذار او بسیار به تو نزدیک است، دست بیفشان، روی گشاده کن ترش رویی بی حرمتی است، چون او بسیار به تو نزدیک است **کلاغ**

❊چقدر سخته به کسی دل ببندی که اصلاً بودنت را احساس نکرده **تنها ۲۰**

❊در یک عشق هزار مصیبت نهفته است **داود دهنو**

❊به غیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم، بیا بگو که زعشقت چه طرف بربستم **کفتار**

❊تا آسمان راهی نیست، اما تا آسمانی‌شدن بسیار راه است **مهرناز**

❊هوای باغ پاییزم شکفتن رفته از حالم، زدم سر بس که بر دیوار تکیده از قفس بالم، چنان بی یاور و یارم، چنان بیگانه با خویشم که حتی سایه‌ام دیگر نمی آید به دنبالم
شیخ‌نژاد

❊بعضی آدم‌ها نردبون می گذارن زیر پاشون تا برن برسن به خدا غافل از اینکه خدا پایین نردبون رو سفت گرفته تا اونها آسیبی نبینن **آه**

❊زندگی بدون عشق [به حضرت حق] معنی نمی‌ده اگر طعم زندگی رو می‌خوای عاشق باش **لیلا**

❊شباب عمر عجب باشتاب می گذرد، بدین شتاب خدا یا شباب می گذرد **فریما**

❊آدم‌های خوب از فکر نمی‌رن، از دل نمی‌رن، اما خیلی زودتر از اینکه فکرش رو بکنی از پیشت می‌رن **الهه ناز**

❊بنده من وقتی مناجات می کنی فریاد نزن، من برای شنیده تو به فریاد تو نیاز ندارم، اما تو برای شنیدن من به سکوت نیاز داری **سیب‌زمینی**

❊مارتین لوتر: دروغ مثل برف است که هر چه آن را بغلتانی بزرگتر می‌شود **سفیرا**

❊مرغ شب خوابید و من از غصه بیدارم هنوز گرچه رفتم از برت مشتاق دیدارم هنوز **رویای خاموش**

❊می‌خواهم آخرین حرفم این باشد، من به عشق ایمان دارم **رویا کنسل**

❊شبی نیست که آهم به ثریا نرسد، از چشم ترم آب به دریا نرسد، می‌میرم از این غصه که آیا روزی، دیدار به دیدار رسد یا نرسد! **دلشکسته**

❊رفتی و ندیدی که چه محشر کردم، با اشک تمام کوچه را تر کردم، دیشب که سکوت خانه دق مرگم کرد، وابستگی‌ام را به تو باور کردم **سارا برهانی**

❊ببین ای نازنین از دوری تو، غبار حسرتم بر دل نشسته **ریحانه**

❊دوستی برگ گلی نیست که بر باد رود، تشنه را آب محال است که از یاد رود **پریسا**

❊کوچکتر که بودیم ایمانمان بیشتر بود، بادبادک می‌ساختیم و هیچ نگران نبودیم که باد نیست، اما امروز...
مژگان سلمانشهر

❊هرگه که دلت یاد کسی کرد و فروریخت یاد آر که ما نیز بیاد تو چنینیم! **سایه**

❊معصومیت همان قدرتی است که شیطان نمی‌تواند تصور کند **Twilight**

❊در توفان‌های سخت، با خدابودن بهتر از ناخدابودن است **نیما مطلبی**

❊خداوندا اگر من کوره آهنگرانم، که هر دم می‌زنی آتش به جانم، روزم را سیاه می کنی می گویی شب است، آتش به جانم می‌زنی می گویی تب است! **محسن فصیحی**

❊قاصدک شعر مرا از بر کن، برو آن گوشه باغ سمت آن نرگس مست، و بخوان در گوشش و بگو باور کن یک نفر یاد تو را دمی از دل نبرد **PUNIO**

❊دل بسته به سکه‌های قلک بودیم، دنبال بهانه‌های کوچک بودیم، رویای بزرگ‌تر شدن خوب نبود ای کاش تمام عمر کودک بودیم **فریبا فتحی**

❊آموختم که آرامش نعمت بزرگی است، اگر قدر بدانیم
نصیب

❊ما شقایق‌های باران خورده‌ایم، سیلی ناحق فراوان خورده‌ایم، ساقه‌ی احساسمان خشکیده است، زخم‌ها از تیغ و توفان خورده‌ایم **بهنوش**

❊خداوندا، تو مرجانی، تو درجانی، تو مروارید غلطانی، اگر قلبم صدف باشد، میان آن تو پنهانی **امین**

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

بهناز بندری ـ داود دهنو ـ مهرناز ـ آه ـ فریاد H ـ فاطمه جعفری (H) ـ آنی ـ پریسا ـ مژگان ـ پری دریایی ـ نرگس ـ دسپرادو ـ فقط خدا ـ آی تک ـ نسرین عاشق ـ مهتاب عشق ـ میناجون ـ جغد شب ـ مریم پاییزی ـ برباد رفته - راضیه حاج محمدی از سیرجان - بیلی کوچیکه - طلاM - طلاجوجو. م - آ.ع. نبض - فرشاد - M۱ - میناز آمل - دلداده نارنجی - صداقت از کشکوئیه - حامد - نسرین ۲۲ - فائزه (جوجو) - نبض دیوار - شیر کنجکاو SAVDA - نگین فانوس - موسی رجبی - پری دریایی - هیچکس M - سمیر

پاسخ به پیغام ها

P.M صفحه پیام رایگان رو با صفحه نوشته‌های ناب اشتباه گرفتی نازنین، تازه قسم خدا رو هم می‌دی که تو این هفته چاپ بشه در صورتی که من اون رو حدود ۲ ماه بعد تازه می‌بینمش! **سید داود زرین**، معمولاً به کتاب حافظ تفأل می‌زنن نه (...) لطفاً من رو از نون خوردن ننداز! نازنین‌ها شعر سفره خالی می‌خری؟ رو چاپ کردیم، اما هنوز هر روز دو نفر می‌فرستنش، نمی‌دونم چرا اینقدر نوشته ناب نایاب شده؟!! **رانی** جان «بازم آهن یه مدت که سراغش رو نگیریم خودش زنگ می‌زنه» یه نوشته نابه؟! **نرگس سیاهکل**، عزیز من داستان ناب چندین خطی با نوشته ناب تفاوت می کنه داستان قشنگی فرستادی ولی...!! **بهناز** خوبم، نوشته ناب بفرست، نه یک جمله خوب!! **داود دهنو** که می‌دونم مدتهاست منتظر چاپ مطلب هستی، «اگر پول در جهان نبود جنگ نمی‌شد» نوشته ناب نیست! **قلب کوچیکت** منهم دوستت دارم، اما نمی‌خوام فردا بگی با من بازی کردی چون دوست داشتن سنگ‌ها یه طور دیگه‌اس! **جغد شب** یه چیزهایی دستگیرت شده اما با یکصد و هشتاد درجه اختلاف زدی بغل خال اگر من اونی که گفتی بودم دیگه چرا غم از دست دادن صفحه داشتم؟! **رویا - ق** اسم اینطور پیام‌ها مذهبی نیست بلکه عاشقانه است و برای خداست! **مهرناز دوراندیش** منهم دوسط دارم! **لنای** گلم، تابستان چشمانت نوشته ناب نیست تازه تو نازنینم خوبم هم اولش آوردی؟!! **M.G** چه جواب خوبی به اونهایی دادی که می گن من آدم هستم «به سنگ گفتند آدم شو، گفت به اندازه کافی سخت نشده‌ام!» نازنینی که رباعیاتی درباره سنگ آسمانی می‌فرستی و دوست هم نداری چاپشان کنی، لطفاَ اسمت رو بنویس گلم! **مژگان** خوبم، ممنون که بیاد من هستی! **درخت بی‌پرنده**، جالب و خنده‌دار بود ممنون! **سایه** مهربون به جواب M.G دقت کن! **زهره** عزیز! لطفاً به کسی نگو که من خانوم هستم چون قراره جنسیتم لو نره! **شیدای تنها** من نمی‌دونم منظورت از شعر من چیه ولی حتماً فردی به نام تربتی این شعر رو برام فرستاده، لطفاً برای این چیزهای بی‌ارزش دلخور نشو! **نقاش صورتی** لطفاً با حروف فارسی پیغام بفرست، در ضمن اسم من بالای صفحه نوشته شده! **پوریا عزتی**، فدای تو مهربون که برای نامزد عزیزت سحر صانعی پیغام فرستادی منتها با خط نوشته‌های ناب! **E.S و مهرداد**، تمنا می کنم، روی من رو زمین نزنین و نوشته ناب بفرستین نه نوشته‌های عاشقانه، هوادار سرد می‌شه مواظب باش کسی به گرمی قلبت پناه نبره، ناب نیست! **مریم.پ (پرسپولیس)** ما توی مجله هیچ ونوسی نداریم، هرچی هست توی کهکشونهاست اما چشم اسم تو از این به بعد مریم پ! **اکبر مشتی**، دختره شوخی شوخی به قورباغه سنگ زد و قورباغه جدی جدی مرد، یه نوشته نابه! بابا تو که مشتی هستی از این کارها نکن! **یاس کوچک**، از تو بعیده شایعه کنیم خوشبختم رو بفرستی گذشته از اینکه من خوشبخت‌ترین موجود روی زمینم! **گمشده، اهواز**، برای همه بچه‌های هفتگی نوشته تو رو خوندم، ممنون! **رویای باهوش**، عاشق شدن تو وجود ما هست، فقط کافیه درک کنیم که خدا هر لحظه داره به وجود ما عشق می‌فرسته اونوقت نمی‌شه عاشق نشد، در ضمن یه درویش گفته؛ سخت‌ترین کار دنیا این است که بگویی عاشق خدا نباشم پس حالا تو بگو، چطور می‌شه عاشق نشد! **توریست**، عاشقای زمینی که واسه عشق آسمونی جایی نگذاشتن ولی روی چشمم! **تاج محل چابهار**، این کار برای من سخته، در ضمن لطفاً به روابط عمومی مجله زنگ بزن و بگو تاج محل چابهار کجاست در ضمن ممنونم که به من گفتی، بانوی عزیز ایرانی! **محمد سلامی** عزیز منهم به زبان عشق که شیرینی‌ترین زبان دنیاست می گم دوستتدارم! **ماریا**، **بهاره** خانم و **سنگل** قدمتون رو چشم، اینجا آسیاب به نوبته، امیدوارم آدم‌های عجولی نباشین!

جـدول‌متقـاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com

افقی:

۱– خالق منظومه حیدر بابا–یکی از مهمترین فروع دین اسلام **۲–** از روستاهای خوش آب وهوا در شمال شیراز–از عارضه‌های پوستی که با خارش همراه است–درختی خاردار با گل‌های خوشه‌ای سفید یا صورتی و خوشبو **۳–** گونه‌ای قایق بزرگ باری و مسافری–چوپان–کافی–اثر کردن درچیزی **۴–** قیمت، نرخ–کنار، حاشیه–خورشت معروف ایرانی–کاملاً، کلاً **۵–** تخم مرغ فرنگی–گویا، تند زبان–صدمین سوره از قرآن کریم–آخرین عدد یک رقمی **۶–** درد آور، الیم–از آلات خاک برداری–حلاج، پنبه‌زن **۷–** شناور جنگی–مجسمه–نوشته شده **۸–** بخشی از دست یا پا–بی مضایقه–اساس–از آحاد وزن **۹–** بز نر–ورم ضمیمه روده کور که بسیار دردناک و گاه کشنده است–چرک **۱۰–** لاجوردی، نیلی–قورباغه درختی–چشمه‌ها–چه کسی **۱۱–** خلا، بی‌هوا–کتاب حضرت موسی–گله گوسفندان **۱۲–** فرهنگ آموختن، باادب شدن–مردان ضعیف و فرومایگان–نخ طبیعی متشکل از پروتیئن **۱۳–** نیز، همچنین–تعلیمات–بالاترین رنگها–حرف دهان کجی **۱۴–** گورخر–بدرود، خداحافظی–مقابل بیشتر–پایتخت سوییس **۱۵–** برنج پوست نکنده–حرف یاوه–زن بزرگ‌زاده–آشامیدن **۱۶–** واحد اندازه گیری مسافت در ایران باستان–ماده اصلی نوشابه سیاه–نام عمومی هر یک از سنگ‌های گرانبها مانند الماس، یاقوت و زمرد **۱۷–** پس ندادنی خسیس–رمانی معروف از محمود دولت آبادی.

عمودی:

۱– فلز سرخ رنگ–ترکیبی وصفی که کنایه از چشمان گریان دارد **۲–** نیرنگ باز–زرنگ–جمع مرسوم **۳–** نامی برای خانم‌ها–رود آرام–کشوری کوچک در حاشیه خلیج فارس–رشته کوه معروف اروپا **۴–** جای خلوت و آرام–واژه‌ای احترام آمیز که پیش از نام بزرگان گفته می‌شود–ظرفی که مرکب در آن می‌ریزند–چین و شکن **۵–** مجازات شرعی–زیره سیاه–دعوت شده–آفت گندم **۶–** انباز–آماد گاه، انبار اجناس–محکم و استوار **۷–** یک مرتبه–نوعی برگه تبلیغاتی–شهریست در جنوب استان فارس **۸–** نهفته، پنهان–کشوری واقع در غرب آفریقا–فراخ–رمز، شناسه **۹–** نام شانزدهمین حرف الفبای فارسی–از اعیاد مشهور اسلام–شهر مدفن شمس تبریزی **۱۰–** همه، کل–فرش بزرگ–نایب السلطنه–متاع، جنس **۱۱–** درخت لرزان–دریچه‌ای در جلوی لوله هوای کاربراتور ماشین–از مراکز استانی **۱۲–** گلی است خوشبو به رنگ زرد، سفید یا کبود–از میوه‌های مقوی–فقره **۱۳–** سفید–ویران کننده–مسلسل سنگین–صدای پاره شدن پارچه **۱۴–** قسمتی از پا–فرق سر–نوعی حج–زنده دل **۱۵–** همراه قدیمی کلید–بی چیز و ندار–کلمه‌ای است به جهت آگاهانیدن و خبردار کردن–به جهت، به سبب **۱۶–** جانور–ولی، اما–پول یا چیز دیگری که داماد در وقت ازدواج به پدر و مادر عروس دهد **۱۷–** کشف مهم نیوتن در سال ۱۶۶۷ میلادی–فرمان ماشین.

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳٤٤٠

۱–متقاطع: آرش سلطانی–تهران
۲–شرح در متن: رقیه نوری–بندرانزلی
۳–کاکورو: هانیه گلشنی–کرج

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱															■		
۲						■					■						
۳	■				■					■			■				
۴				■					■					■			
۵			■					■							■		
۶							■				■					■	ع
۷	ا	■				■						■					
۸			■							■			■				
۹				■										■			
۱۰					■			■							■		
۱۱						■						■				■	
۱۲	ف	■					■				■						م
۱۳			■							■					■		
۱۴				■					■					■			
۱۵					■			■					■				■
۱۶							■					■					
۱۷			■														

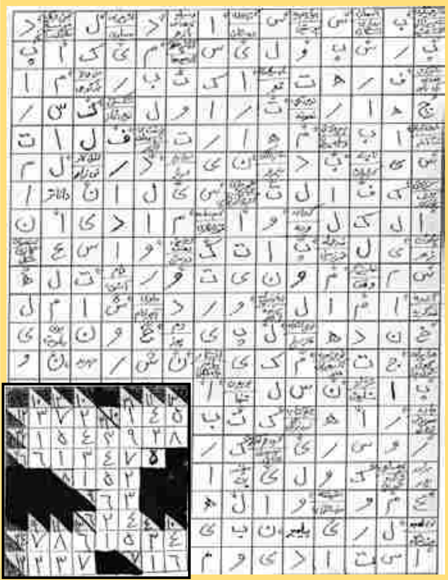

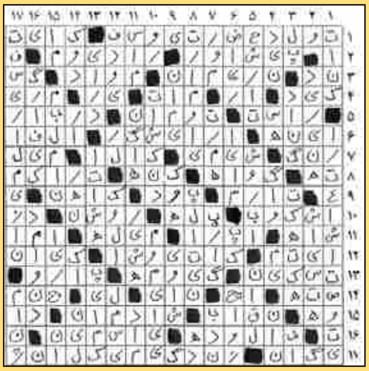

حل جدولهای شماره ۳۴۴۰

اگر می خواهی بنده کسی نباشی بنده هیچ چیز نشو

● ژاک رووال

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

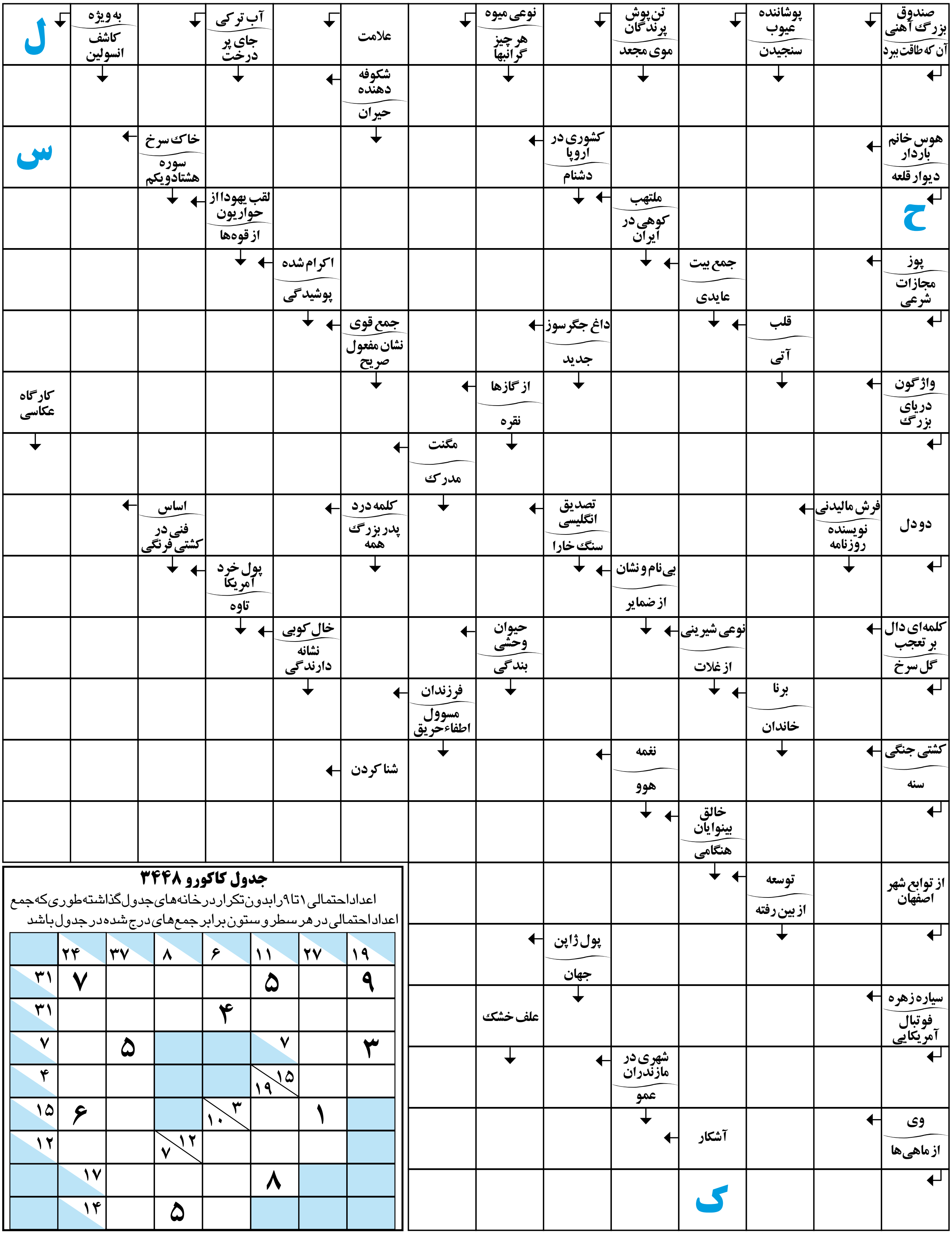

صندوق بزرگ آهنی
آن که طاقت ببرد
پوشاننده عیوب
سنجیدن
تن پوش پرندگان
موی مجعد
نوعی میوه
هر چیز گرانبها
علامت
آب ترکی
جای پر درخت
به ویژه
کاشف انسولین
ل
شکوفه دهنده
حیران
هوس خانم باردار
دیوار قلعه
کشوری در اروپا
دشنام
خاک سرخ
سوره هشتاد و یکم
س
ح
ملتهب
کوهی در ایران
لقب یهودا از حواریون
از قوه ها
پوز
مجازات شرعی
جمع بیت
عایدی
اکرام شده
پوشیدگی
قلب
آتی
داغ جگرسوز
جدید
جمع قوی
نشان مفعول صریح
واژگون
دریای بزرگ
از گازها
نقره
کارگاه عکاسی
مگنت
مدرک
دودل
فرش مالیدنی
نویسنده روزنامه
تصدیق انگلیسی
سنگ خارا
کلمه درد
پدر بزرگ همه
اساس
فنی در کشتی فرنگی
بی نام و نشان
از ضمایر
پول خرد آمریکا
تاوه
کلمه ای دال بر تعجب
گل سرخ
نوعی شیرینی
از غلات
حیوان وحشی
بندگی
خال کوبی
نشانه دارندگی
برنا
خاندان
فرزندان
مسوول اطفاء حریق
کشتی جنگی
سنه
نغمه
هوو
شنا کردن
خالق بینوایان
هنگامی
از توابع شهر اصفهان
توسعه
از بین رفته
پول ژاپن
جهان
سیاره زهره
فوتبال آمریکایی
علف خشک
شهری در مازندران
عمو
وی
از ماهی ها
آشکار
ک

جدول کاکورو ۳۴۴۸

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع های درج شده در جدول باشد

۱۹	۲۷	۱۱	۶	۸	۳۷	۲۴	
۹		۵				۷	۳۱
			۴				۳۱
۳		۷			۵		۷
		۱۵ ۱۹					۴
	۱		۳ ۱۰			۶	۱۵
				۱۲ ۷			۱۲
		۸				۱۷	
				۵		۱۴	

راز سلامتی

صبا ادیب aznakojaa@yahoo.com

کم‌خونی عامل تنگی‌نفس

یکی از اعضای عضو هیئت علمی دانشگاه علوم پزشکی تهران گفت: کم‌خونی موجب کمرنگ شدن خطوط کف دست، احساس ضعف وخستگی، سیاهی رفتن‌چشم، بی تفاوتی، سر گیجه، سر درد و بی اشتهایی، تنگی‌نفس و تپش قلب می‌شود. کمبود آهن بر تکامل مغز در ۲ سال اول زندگی، لطمه‌های جبران ناپذیر وارد می کند. کم‌خونی فقر آهن در کودکان سنین مدرسه موجب کاهش قدرت یادگیری می‌شود. ضریب هوشی این کودکان ۵ تا ۱۰ امتیاز کمتر از حد طبیعی برآورده شده‌است. این کودکان تغییرات رفتاری و ابتلا به بیماری‌های عفونی، احساس خستگی وضعف در این کودکان بیشتر است.

وی افزود: از علائم کمبود آهن، رنگ پریدگی دائمی زبان و مخاط و داخل پلک چشم ولب‌ها، کمرنگ شدن خطوط کف دست، احساس ضعف وخستگی، سیاهی رفتن چشم، بی تفاوتی، سر گیجه، سر درد و بی‌اشتهایی، حالت تهوع، خواب رفتن و سوزن سوزن شدن دست‌ها و پاها، در موارد شدید تنگی نفس و تپش قلب اشاره کرد.

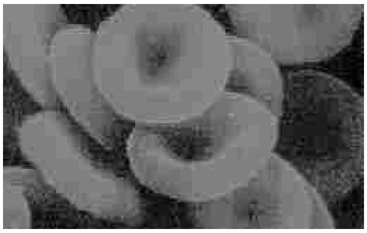

این عضو هیئت علمی دانشگاه علوم پزشکی تهران افزود: از غذاهای حاوی آهن می‌توان به انواع گوشت، حبوبات، غلات دارای سبوس و به مقدار کمتر سبزی‌ها اشاره کرد و عموماً میوه‌ها و لبنیات آهن ندارند.

سبزی دشمن سرطان

کارشناسان توصیه می کنند که به اندازه کافی سبزی مصرف کنید، چون بیشتر سبزیجات تازه قدرت مبارزه با سرطان را به بهترین نحو دارند و ترکیبات آن‌ها در این زمینه موثر تر است. به یاد داشته باشید که وقتی این سبزی‌ها در روغن زیتون طبخ شوند، بیشتر مواد مغذی آن‌ها جذب بدن می‌شود.

همچنین تاکید می‌شود که در انتخاب میوه‌ها دقت کنید و مراقب میوه‌های پر کالری باشید. بیشتر از انگور قرمز، توت‌ها و کشمش استفاده کرده و آن‌ها را جایگزین سیب و موز کنید. به طور کلی میوه‌های تیره رنگ در این زمینه مفیدتر هستند. به علاوه غلات را حتما کامل و با سبوس مصرف کنید تا وزن را کاهش داده و به کنترل استروژن خون در حد پایین کمک کند. مصرف لبنیات را محدود کنید و در آخر نکته مهمی که توصیه می‌شود این است که روغن زیتون ماده‌ای سحر آمیز است و تاثیر شگرفی در سلامت بدن دارد و از خاصیت ضد سرطانی بالایی برخوردار است.

کلید طول عمر

متخصصان تغذیه و سلامت در انگلیس تاکید کردند: اگر رژیم غذایی متنوعی را انتخاب کنید که حاوی ترکیبی از آنتی اکسیدان‌ها، غلات سبوس دار و اسیدهای چرب ضروری برای بدن باشد، می‌توانید خطر ابتلا به بیماری‌های جدی و مهم مثل دیابت، آلزایمر و بیماری‌های قلبی را کاهش دهید و در نتیجه طول عمر خود را تضمین کنید.

این متخصصان می گویند: یک رژیم غذایی با این ویژگی‌ها می‌تواند میزان کلسترول خون را که عامل اصلی بروز بیماری‌های قلبی است تا یک سوم کاهش دهد و تا حدود یک دهم از سطح فشار خون بکاهد.

شنا کردن هم سرطان‌زا است

با توجه به آغاز فصل سرما باید بدانید که شنا کردن در استخرهای ضدعفونی شده با کلر و رو بسته، خطر ابتلا به سرطان زا است.

یک تحقیق جدید نشان داد: شنا کردن در این استخرها می‌تواند با آسیب رساندن مولکول‌های وراثتی دی‌ان‌آ به بروز سرطان منجر شده و همچنین موجب بروز مشکلات تنفسی شود.

در این پژوهش تاثیر این ماده سمی روی ۴۹ فرد سالم که ۴۰ دقیقه در استخر شنا کرده بودند، بررسی شد.

محققان دریافتند: در این افراد پس از تماس با «DBPs» مقدار نشانگرهای زیستی سرطانی در خون افزایش می‌یابد.

ورزش در گرما، اشتها را کاهش می‌دهد

نتایج یک تحقیق جدید در استرالیا نشان داده است که ورزش کردن در محیط گرم، اشتها را کاهش می‌دهد.

بر اساس این یافته محققان توصیه می کنند؛ ورزشکارانی که قصد دارند کالری بسوزانند اگر در گرمای آفتاب، تمرینات خود را انجام دهند بهتر از محیط‌های کنترل شده سالن ورزش به هدف خود می‌رسند.

دکتر کیم گولفی، محقق دانشکده علوم ورزشی دانشگاه وسترن استرالیا در این باره اظهار داشت: یافته‌های ما نشان می‌دهد اگر شما در فضای گرم‌تر ورزش کنید، گرایش‌تان به خوردن کاهش پیدا می کند.

وی افزود: به لحاظ تئوریک این روش خوبی برای افرادی است که قصد دارند وزن خود را کاهش دهند.

خرمالو دوست معده

میوه خرمالو برای رشد کودکان مفید است و اگر به خوبی رسیده باشد، در رشد و نمو آنها بسیار مؤثر است.

مصرف خرمالو همچنین معده را تقویت می کند، اشتها آور است و برای تسریع رشد کودکان، میوه مناسبی محسوب می‌شود.

متخصصان می گویند: میوه خرمالو سرشار از ویتامین A است. ویتامین A اگر به مقدار کافی به بدن نرسد، نه تنها قدرت بینایی را کم می کند، بلکه باعث شکننده شدن پوست، ناخن و موها می‌شود. همچنین این میوه باعث هضم بهتر غذا می‌شود.

آلرژی، سرماخوردگی نیست

آلرژی براثر عوامل مختلفی در کودکان ایجادمی گردد که با علایمی مشابه سرماخوردگی ظاهرمی‌شود. همین امر موجب تفکر غلط والدین نسبت به علایم ظاهری کودک می‌شود که در نهایت نیز به خود درمانی و تجویز آنتی بیوتیک توسط والدین به کودک ختم می گردد.

دکتر بهرام ملکوتی، فوق تخصص گوش، حلق و بینی اطفال گفت: علایم سرماخوردگی یا آنفلوانزا با آلرژی یکسان است با این تفاوت که سرماخوردگی با تب همراه بوده اما در آلرژی تب رخ نمی‌دهد یا اگر باشد به صورت خفیف است، بنابراین بهترین راه افتراق این دو بررسی وجود تب در فرد می‌باشد چرا که در بسیاری از مواقع به محض اینکه کودکی دچار علایمی مانند عطسه، سرفه، آب‌ریزش یا گرفتگی بینی می‌شود، والدین آن را سرماخوردگی تلقی کرده اقدام به خود درمانی کودک با آنتی بیوتیک‌ها کرده و یا با حساب اینکه کودک علایم سرماخوردگی دارد، وی را نزد پزشک می‌برند و پزشک نیز با احتساب به اطلاعات داده شده از بیمار، بیماری آن را سینوزیت یا سرماخوردگی تشخیص می‌دهد. در این صورت پزشک بعد از تشخیص سینوزیت یا سرماخوردگی به تجویز آنتی بیوتیک روی می آورد که این تجویز می‌تواند باعث ایجاد مشکلات بسیاری در زمینه آلرژی که شیوع آن در شهرهای بزرگ و صنعتی آلوده مانند تهران بیشتر است؛ شود. بنابراین با آگاهی کامل از علایم و نوع بیماری، ابتدا باید مطمئن شد که مسئله فرد عفونی نیست و سپس اقدام به درمان یا تجویز آنتی بیوتیک‌ها کرد.

از سید محمدعلی موسوی پور

در هیچ توضیح و توجیهی راه اصرار و تکرار نرویم

● دکتر هرمز انصاری

با هوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

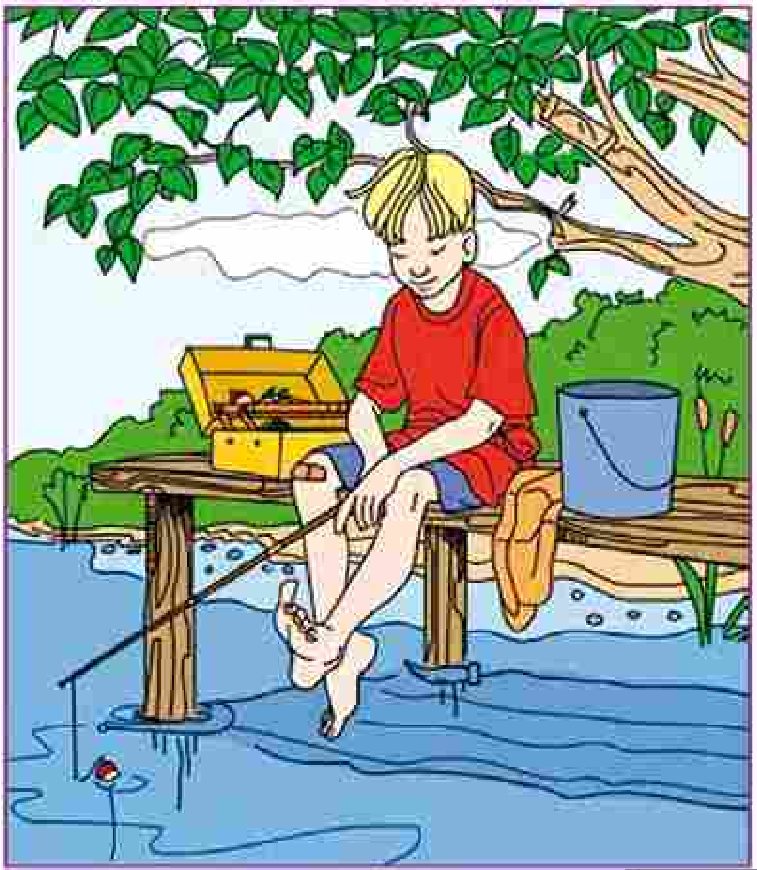

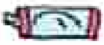
تیوب خمیر دندان

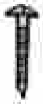
پیچ

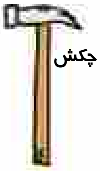
چکش

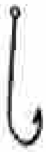
قلاب ماهی گیری

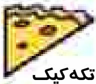
یک تکه کیک

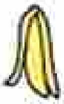
موز

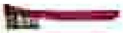
مسواک

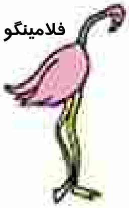
فلامینگو

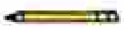
مداد

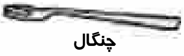
چنگال

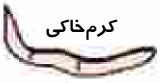
کرم خاکی

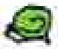
حلزون

شکلهای پنهان در تصویر ماهی گیری

پسربچه کنار دریاچه مشغول ماهی گیری است اما ۱۲ شکل دیگر نیز در این تصویر پنهان شده‌اند که برای یافتن آنها، شکلهای پنهان و اسامی‌شان را هم آورده‌ایم. حال از شما می‌خواهیم کار را شروع کنید و شکلهای پنهان را بیابید.

آیا می‌دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید:

۱- اگر بخواهیم جانوران زیر را به ترتیب از پیچیده‌ترین تا ساده‌ترین، دسته‌بندی کنیم، چگونه باید بنویسیم: گوریل، انسان، قورباغه، تمساح؟

۲- آیا قاره‌ها و صفحات زمین دائماً در حال حرکت هستند؟

۳- کدامیک از این آلات موسیقی، ضربه‌ای یا کوبه‌ای هستند: پیانو، طبل، چنگ، سنج، قانون؟

۴- مردم سراسر جهان، حدوداً به چند زبان و گویش صحبت می‌کنند: ۵۰۰، ۱۵۰۰ یا ۳۰۰۰؟

۵- آیا «فرانکنشتاین» یک دانشمند بود یا یک هیولا؟

پاسخها در صفحه ۶۵

غریبه را پیدا کنید!

در اینجا چند شکل هندسی می‌بینید، اما یکی از این شکل‌ها با بقیه همخوانی ندارد. آیا می‌توانید این شکل غریبه را پیدا کرده بگویید چرا؟

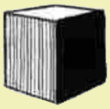
①

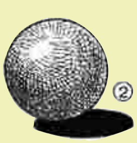
②

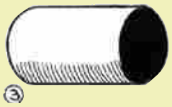
③

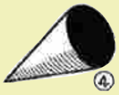
④

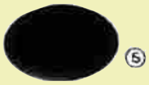
⑤

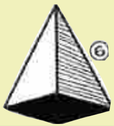
⑥

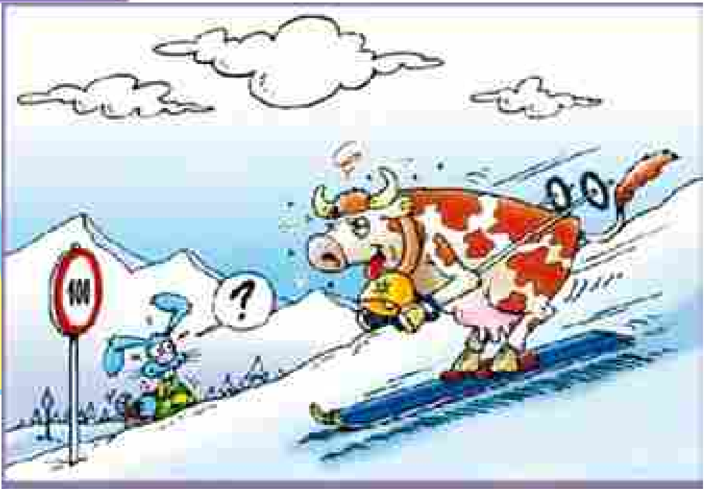

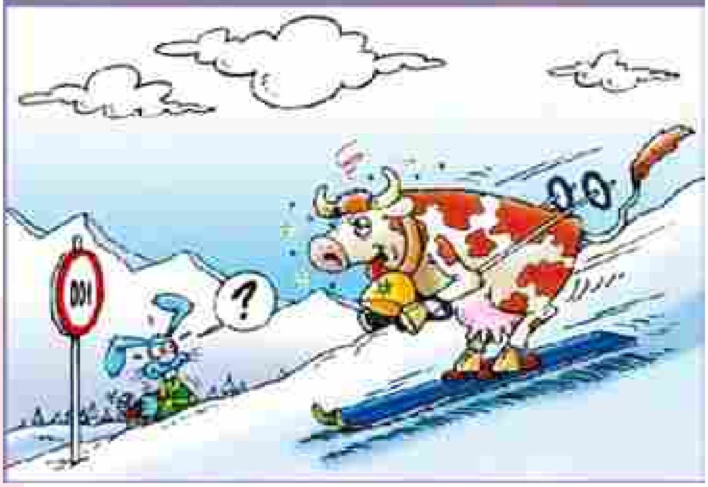

۱۵ اختلاف در تصویر اسکی‌بازی

خرگوش مزرعه مشغول اسکی‌بازی بود که ناگهان متوجه شد گاو مزرعه نیز هوس اسکی‌بازی کرده است. اما در این دو تصویر که ظاهراً شبیه به نظر می‌رسند، ۱۵ اختلاف وجود دارد که از شما می‌خواهیم تا مداد یا خودکاری برداشته و اختلافها را پیدا کنید.

ترازو

امیر پرندک
Ketabekhob@gmil.com

کامیون‌ها را کنترل کنید

یکی از دلایل تصادفات جاده‌ای بی‌توجهی به رفتار رانندگان کامیون‌ها در جاده‌های کشور است. برخی از این رانندگان بدون توجه به قانون با سرعت مطمئنه حرکت نمی‌کنند و در موارد بسیاری عامل تصادف می‌شوند پیشنهاد می‌کنم برای جلوگیری از رانندگی بدون قید و شرط این گونه رانندگان لازم است برای کامیون‌ها هم مثل اتوبوس‌ها دفترچه کنترل سرعت تهیه و در اختیار آنان قرار گیرد تا تحت کنترل باشند و نتوانند به دلخواه خود با هر سرعتی که می‌توانند در جاده‌ها حرکت کنند و موجب تصادف گردند. این یکی از ضروریات کاهش تصادفات در جاده‌هاست. امیدوارم مسوولین محترم راهنمایی و رانندگی به این امر مهم توجه خاصی مبذول دارند تا منبعد شاهد بی‌مبالاتی برخی رانندگان کامیون‌ها در جاده‌های کشور نباشیم و قانون در مورد همه رانندگان، چه اتوبوس و چه کامیون یکسان اجرا شود. به امید آن روز.

گچساران – ولی محمد نیک پور

دولت گروه پی‌گیر دایر کند

با توجه به دوره سوم سفرهای هیئت محترم دولت به استان‌ها خوب است.

۱- گروهی پیگیر انتصاب‌ها در استان‌ها و شهرستان‌ها و علت جابجایی‌های بی‌مورد و یا علت عدم انتخاب مسوول ادارات بعد از چند سال که با سرپرستی اداره می‌شوند باشند. و یا علت عزل و نصب مدیران را جویا شوند. مثلاً چرا اداره‌ای در یک شهرستان نزدیک به ۴ سال با سرپرستی اداره می‌شود و یا چندین اداره بدون رئیس است شاید قطع رجال است؟ ۲- حقیقتاً با توجه به کمک‌های مالی چشم‌گیری که دولت ولایت مدار به سازمانها، نهادها، شهرداری‌ها، شوراها، دهداری‌ها و دهیاریها، و شرکت‌ها برای راه‌اندازی و اشتغال شده است در این دوره از سفرها گروهی پی گیر و ناظر باشند بر اینکه چه کرده‌ایم؟ یا کجا بوده‌ایم؟ به کجا رسیده‌ایم؟ کاش باشند کسانی که وعلتها را جویا و پیگیری کنند تا هم دولت و هم ملت بدانند موضوع چیست؟ ۳- گروهی پی گیر علت تمام نشدن بعضی از طرح‌ها در مصوبات دور اول و دوم سفر هیئت محترم دولت در مناطق محروم باشند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی – لوشان

دستگیری سارقان سیم‌های برق

پنج نفر هنگام بریدن سیم‌های برق در منطقه پلوربخش لاریجان توسط مأموران نیروی انتظامی بخش گزنک لاریجان دستگیر شدند. سارقان پس از بازجویی اولیه تحویل دستگاه قضایی شدند.

قاضی نیز پس از بررسی پرونده آنها را روانه زندان کرد. سروان توسلی رئیس پاسگاه انتظامی گزنک می‌گوید: مدت‌ها بود که مردم منطقه به دلیل قطع سیم‌های برق در دوازده منطقه از روشنایی محروم می‌شدند. وی گفت: بعد از مدتها گشت‌زنی شبانه‌روزی یکی از شب‌ها موفق به دستگیری سارقان شدیم.

جواد مجاوری – لاریجان

خیابانهای وصله‌دار!

حال که شهر کیانشهر شکل و قیافه‌ای به خود گرفته است و کنده کاریهای گاز و غیره به پایان رسیده است. خوب است شهرداری کیانشهر روکش آسفالت خیابانها را بطور اساسی انجام دهد. متاسفانه خیابانها بصورت تکه‌ای و وصله شده آسفالت می‌شوند و این باعث افت کیفیت خیابان شده‌است. تقاضای شهروندان کیانشهری از شهردار محترم رسیدگی به امور خیابانهاست.

تقی جلالی

توقف عملیات ساخت و ساز پس از ۹۰ درصد پیشرفت!

رییس اداره تربیت بدنی رامهرمز با اشاره به این که در دور نخست سفر هیات دولت به خوزستان احداث یک سالن چند منظوره برای بانوان و یک سالن چند منظوره برای آقایان به تصویب رسید گفت: این سالن با اعتباری معادل ۴۰۰ میلیون تومان از محل اعتبارات استانی و اعتبارات نفت به بهره‌داری رسیده است.

امیر زمانی در گفتگو با خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی در رامهرمز با اظهار مطالب فوق گفت: همچنین عملیات اجرایی سالن چند منظوره «آقایان» پس از ۹۰ درصد پیشرفت، از دی ماه سال گذشته به دلیل نبود اعتبار متوقف شده است. **وی افزود**: در صورت دریافت اعتبار از محل اعتبارات استانی و نفت؛ این سالن تکمیل خواهد شد و ورزش‌هایی از جمله فوتسال، هندبال والیبال و بسکتبال در آن فعال می‌شود. زمانی به احداث چهار سالن سقف کوتاه در چهار روستای **ترتاب، باوج، سلطان‌آباد.** مربچه اشاره و عنوان کرد به هر کدام از این سالن‌ها ۱۲۵ میلیون تومان از محل اعتبارات استانی اختصاص یافته است. وی گفت: سالن‌های سقف کوتاه تمرینی روستاهای فوق‌الذکر ۴۰ درصد و سالن روستای سلطان‌آباد ۶۰ درصد پیشرفت داشته است. زمانی در ادامه در خصوص عملیات احداث مجموعه ورزشی در روستای مربچه رامهرمز نیز اظهار داشت: عملیات اجرایی و پروژه فوق‌الذکر بدلیل کمبود اعتبارات متوقف شده است. وی افزود: همچنین عملیات اجرایی احداث یک سالن چند منظوره در مجموعه ورزشی تختی رامهرمز با ۷۵ درصد پیشرفت فیزیکی به دلیل کمبود اعتبار متوقف شده است.

رییس اداره تربیت بدنی رامهرمز در خصوص مجموعه ورزشی تختی این شهرستان گفت: این مجموعه ورزشی با قدمتی چند ساله نیاز مبرم به بازسازی کامل دارد. زمانی تعمیر و بازسازی استخر و زمین چمن شماره ۱ این مجموعه را از جمله نیازهای مهم رامهرمز دانست و اظهار داشت: حفر یک حلقه چاه برای آبیاری زمین‌های چمن و ایجاد خوابگاه برای این استادیوم ضروری است. وی خاطر نشان کرد: ساخت سکوی تماشاگران و کاشت چمن در زمینی چمنی شماره ۲ مجموعه تختی، ۶۰ درصد پیشرفت فیزیکی داشته و تا به حال ۵۴۰ میلیون تومان اعتبار از محل اعتبارات استانی به این زمین اختصاص یافته است.

محمد علی یوسفی – خبرنگار اطلاعات هفتگی رامهرمز

مرگ پدر و پسر در چادر سفری

فرمانده انتظامی شهرستان جوین اعلام کرد: بر اساس گزارش دریافتی مبنی بر مرگ پدر و پسری در شهر نقاب اکیپهایی از نیروی انتظامی در محل حادثه حاضر شده و بررسی‌های انجام گرفته نشان داد پدر و پسری بر اثر گازگرفتگی جان باخته‌اند. به گزارش خبرنگار ما: سرهنگ بدری خاطر نشان کرد: پدر به نام غلامرضا و پسر به نام امیر نقابی به ترتیب ۶۰ ساله و ۲۲ ساله در محل احداث ساختمان مسکونی چادر مسافرتی زده و به علت سردی هوا پیک‌نیک روشن کرده و بر اثر گازگرفتگی در داخل چادر جان باختند.

فرمانده انتظامی شهرستان جوین با هشدار به کشاورزان و کارگران که همزمان با سردی هوا با استفاده از چادرهای مسافرتی و یا روشن کردن آتش در داخل منازل و ساختمان‌های تازه احداث اقدام می‌نمایند، گفت: برای محافظت از جان خود مسائل جانبی استفاده از پیک‌نیک – زغال و آتش و دود که بشدت سبب گازگرفتگی می‌شود را رعایت نمایند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی وحید پورسادات

گرگان و مشکلاتش

شهر گرگان این روزها بسیار آلوده است. زمانی این شهر عروس شهرهای مازندران قدیم بود. اما حالا یکی از آلوده‌ترین شهرهای شمالی است.

بافت این شهر قدیمی است و دچار مشکلات عدیده است. کوچه‌ها تنگ و باریک و بیشتر آنها فاقد راه آب‌های فاضلاب است. و اگر هم دارند کفاف ندارد! آبهای آلوده در کوچه پس کوچه‌ها بوی نامطبوع ایجاد کرده است. این وضعیت اسف‌بار در شأن گرگان شهری که مرکز استان گلستان است نیست! اهالی این شهر امیدوارند مشکلات شهرشان با درایت مسئولان محلی حل شود.

گرگانی

ذوق هنر

علاقه‌مندی برخی از مردم به کارهای هنری و دستی تولید داخل، موجب شده که ذوق‌ها و سلیقه‌های مختلف در این زمینه، شکوفا شود. در خیابان فردوسی، مغازه‌ای سال‌ها به فروش لوازم دست‌ساز هنرمندان مشغول است و مشتریان خاص خود دارد. مردمی که دوستدار این گونه وسایل تزئینی هستند، با خرید خود، از هنرمندان صنایع دستی هموطن خود قدردانی می کنند. هنرمندان خسته نباشند.

فاطمه فرخی‌پور

راهنمایی و رانندگی منطقه ۳ رسیدگی کند

«توقف در حاشیه بزرگراه ممنوع» این هشدار بر روی تابلویی در بزرگراه شهید حقانی (بین خیابان نفت جنوبی و نمایشگاه دایمی کتاب موسسه اطلاعات) نصب شده، اما «ون»های مسافربر بی‌توجه به آن، همچنان در بزرگراه شهید حقانی، توقف کرده تا مسافران را به میدان ونک ببرند.

علی اکبر فرقانی – خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

برای یک قلب قوی و جسور همه چیز ممکن است

زیر نظر: علی کیا

گفتگو: محمدرضا لطفی

گفتگو با شیما اسدی بازیگر جوان سینما و تلویزیون

برای بازی در قهوه تلخ، قرارداد هم بسته بودم اما...

شیما اسدی بازیگر جوان و با آتیه‌ای است که چهار مدرک بازیگری دارد. اسدی در فیلم «بختک»، آخرین کار مرحوم خسرو شکیبایی، در نقش دختر شکیبایی به ایفای نقش پرداخته بود. همچنین وی تا چندی پیش فیلم شکلات داغ را روی پرده داشت. شاید برایتان جالب باشد که بدانید اسدی برای بازی در قهوه تلخ قرارداد هم بست و آماده رفتن جلوی دوربین شده بود که اتفاقی باعث برهم خوردن معادلات شد...

*** کمی از خودتان برایمان بگویید.**

** شیما اسدی بیست و هشت ساله و دارای لیسانس هنرهای تجسمی با گرایش نقاشی هستم.

*** پس تحصیلات سینمایی ندارید؟**

** دانشگاهی نه، اما دارای چهار مدرک بازیگری و چهار مدرک گریم سینمایی هستم.

*** این مدارک را از کجا و در چه سالهایی گرفتید؟**

** اولین مدرکم مربوط به سال ۷۸ و موسسه نگاه سبز آقای اصغر محبی. مدرک بعدی‌ام متعلق به حوزه هنری و کلاس های آقای داریوش ارجمند است. در سال ۸۱ بعد هم درسال ۸۴ به کارگاه آزاد فیلم مسعود کیمیایی رفتم و در آخر هم موسسه کارنامه آقای پرویز پرستویی درسال ۸۵و ۸۶.

*** از هر کدام از این کلاس‌ها چه چیز یاد گرفتید؟**

** خب در کلاس‌های آقای محبی با دنیای سینما آشنا شدم. اما در کلاس‌های آقای ارجمند در کنار بازیگری درس انسانیت و انسان بودن را یاد گرفتم. کیمیایی بیشتر از اینکه بازیگری را یاد بدهد، به من مناسبات حرفه‌ای رایج در سینما را آموخت. در کلاس‌های آقای پرستویی هم زیاد نتوانستم حضور داشته باشم چون در سریال «سرزمین مادری» حضور داشتم و اتفاقاً مدیریت آموزشگاه هم در این مورد خیلی سختگیر بودند و معتقد بودند هنرجو نباید سر کار باشد و در واقع یا کار یا تحصیل!

*** اگر امکان دارد چند تا از کارهایت را نام ببر...**

** من در چند کار تئاتر مثل خانه عروسک، بلمه زاهد و... بازی کرده بودم اما اولین کار حرفه‌ای‌ام سریال سرزمین مادری ساخته عباس رنجبر در سال ۸۵ بود که نقش دوم زن را داشتم. بعد از آن هم در چندین فیلم و سریال و تله فیلم به ایفای نقش پرداختم. تعدادی از تله فیلم هایم عبارتند از: بختک، عروس زندان، پسر آسمانی، چهار راه عشاق، من هنرپیشه‌ام، شب قصه‌ها، چیزی به عید نمانده، داماد خوش قدم و... بعضی از سریال‌هایم هم سرزمین مادری، مرد دوهزارچهره، کارت زرد، شعله‌های نفوذ، به کجا چنین شتابان، پرانتز باز و یک مجموعه سی دی برای رسانه‌های تصویری به کارگردانی مهران مدیری بود که البته تا کنون بیرون هم نیامده است. در سینما هم در فیلم‌های رییس و شکلات داغ بازی کرده‌ام.

*** بختک آخرین حضور مرحوم شکیبایی بود، درست است؟**

** بله و من در آن کار نقش دختر آقای شکیبایی را ایفا می کردم. مرحوم شکیبایی هنرمند بزرگ و بسیار مهربانی بود که من مانند او را هرگز ندیدم. او چنان عاشق کارش بود که گویی از جانب خدا ماموریت داشت تا در این دنیا هنر بازیگری را انجام دهد. مرحوم شکیبایی با همه مهربان بود و به همه عشق می‌ورزید. روزی که خبر فوتشان را شنیدم تا شب گریه می کردم.

*** کیمیایی با بازیگرانش چطور کار می کرد؟**

** سیستم آقای کیمیایی خیلی منحصر به فرداست چرا که فقط خودش است که می‌داند چه کار می کند و بازیگر تا زمانی که فیلم را نبیند نمی‌تواند سر از کارهای او در بیاورد! مثلاً در فیلم رییس قبل از ضبط پلان با من کلی حرف زدند، حرفهایی که به ظاهر هیچ ربطی هم به کار نداشت. بعد به من گفتند که متوجه شدی؟ و من هم گفتم نه! او هم گفت خیلی خوبه، حالا همین حسی رو که گیج شدی رو، برو و جلوی دوربین بازی کن!

*** کیومرث پوراحمد چطور؟**

** آقای پور احمد واقعاً بی نظیر بودند. او در وهله اول انسان بسیار شریفی هست و بعد اینکه دست بازیگر را خیلی باز می گذارد و به بازیگر اعتماد به نفس عجیبی می‌دهد که باعث می گردد بازیگر تا جایی که می‌تواند از خلاقیتش استفاده کند.

*** شما در دو کار با مهران مدیری همکاری کردید و تا جایی هم که من اطلاع دارم برای بازی در قهوه تلخ قرارداد هم بستید. ماجرا چه بود؟**

** بله. همان طور که گفتید من برای بازی در سریال قهوه تلخ قرارداد بستم و حتی آماده جلوی

مرحوم شکیبایی با همه مهربان بود و به همه عشق می‌ورزید. من مانند او را هرگز ندیدم. روزی که خبر فوتشان را شنیدم تا شب گریه می‌کردم

دوربین رفتن بودم، اما یکی از دوستان لطف کردند و خیلی شیک زیرابم را زد و من از کار حذف شدم.

※ این شخص که بود و چرا این کار را کرد؟

※※ راستش را بخواهید از اصل ماجرا فقط ۳ نفر از نزدیکانم خبر دارند و من تا کنون هیچ جا داستان را تعریف نکرده‌ام و آنقدر این ناجوانمردی برایم ناراحت کننده است که دوست ندارم حداقل در برهه فعلی آن را باز کنم، شاید روزی این کار را کردم، اما الان نه!

※ من هم اصرار نمی کنم. راستی اگر اشتباه نکنم شما در چند کار هم دستیار کارگردان بودید.

※※بله، من در دو فیلم سینمایی سرگیجه ساخته محمد زرین دست و خیابان دوم ساخته علی یاور دستیار کارگردان بوده‌ام و اکنون هم در فیلم پیر پسر کار آقای نادر طریقت دستیار و برنامه ریز هستم.

※ هدفتان بازیگری است یا فیلمسازی؟

※※ قطعا بازیگری.

※پس چرا دستیاری کرده‌اید؟

※※چون معتقدم یک بازیگر باید به همه کارها در سینما اشراف داشته باشد.

※راستی نگفتید که چرا بازیگری را بصورت آکادمیک نخواندید. گفتید دلایلی داشت اما آن دلایل را توضیح ندادید.

※※ واقعیت این است که من در سال ۷۸ کارگردانی مشهد و بازیگری تهران قبول شدم. در آن زمان در رشته بازیگری ثبت نام نکردم و به مشهد رفتم و در رشته کارگردانی ثبت نام کردم. اما پدرم به شدت مخالف بود و دوست نداشت که من سینما و بازیگری بخوانم. برای همین حتی با من قهر کرد و من دو هفته در مشهد سر کلاس‌های کارگردانی رفتم تا اینکه یک شب پنج صبح از تهران با من تماس گرفتند و گفتند که پدرم سکته کرده‌است و من هم همه چیز را رها کردم و به تهران آمدم. پدرم خیلی اصرار داشت که من هنر نخوانم، اما من تصمیم خود را گرفته بودم و در همان سال رشته نقاشی در تهران هم قبول شده بودم. پدرم در نهایت تسلیم خواست من شد و قبول کرد، اما ازم خواست که در تهران درس بخوانم. من هم قبول کردم و در رشته نقاشی ثبت نام کردم و نقاشی خواندم و بدون آنکه پدرم بفهمد به کلاس بازیگری رفتم.

※ آیا پدرتان هنوز هم مخالف است؟

※※الان دیگر نه. اتفاقا وقتی کاری از من در تلویزیون در حال پخش است اولین نفری که گوشی را برمی‌دارد و به دوستانش زنگ می‌زند و می گوید الان شیما را در تلویزیون دارند نشان می‌دهند، پدر است.

※مادرتان چطور؟

※※مادرم از همان ابتدا بزرگترین مشوقم بود.

※ این عشق به بازیگری از چه زمانی در وجود شما شکل گرفت؟

※※ از همان دوران کودکی. یادم میاد که همیشه در کودکی بعد از دیدن فیلم ادای آن فیلم را در می‌آوردم و اطرافیان می گفتند که شیما دیوانه شده دارد با جن وپری حرف می‌زند. ■

آشپزی به روش شهره سلطانی در منزلش

به منزل شهره سلطانی بازیگر موفق و خوب سینما و تلویزیون ایران می‌رویم تا ببینیم این بازیگر سینما علاوه بر هنر بازیگری در آشپزی هم هنری دارد یا نه. وارد خانه شهره سلطانی می‌شویم، یک خانه شیک و زیبا. وارد آشپزخانه او می‌شویم و می‌بینیم که چقدر به آشپزخانه خود رسیدگی کرده و چقدر وسایل تمیز هستند.

※بیشتر دوست داری چه نوع غذاهایی بپزی؟

※※ من بیشتر دوست دارم غذاها متنوع باشه، باور کنید نمی‌تونم اسم غذاها را نام ببرم چون یک زمانی هست که به فکرم می‌رسه که مواد غذایی را با هم مخلوط کنم و یک غذای جدیدی درست کنم.

※معلومه داری ماکارونی درست می کنی.

※※بله، رفتم خرید و چشمم به ماکارونی‌های پیچ پیچی خوشگل خورد، چند تا خریدم و حالا می‌خوام با این ماکارونی‌ها یک غذای جالب درست کنم.

※ می‌خواهی چه مواد دیگری اضافه کنی؟

※※خوب بگذار ببینم چه چیزهایی دارم، خب می‌خواهم فلفل دلمه ای، کنسرو و سبزیجات، قارچ و کرفس... وای! چه شود؟... فکر کنم الان قصد فرار دارید (با خنده).

※طرز تهیه این غذا را می‌توانید توضیح دهید؟

※※ اول همه این موادی را که گفتم همراه با پیاز داغ تفت می‌دهم. بعد سس گوجه و گالینا بلانکا را اضافه می کنم. قبل از این کار ماکارونی را آبکش می کنم و این مواد را به ماکارونی اضافه می کنم.

※فکر می کنم سوپ هم داری درست می کنی؟

※※ بله. من عاشق سوپ هستم.

※طرز تهیه این سوپ را هم توضیح می دهید؟

※※ بله، جو را گذاشتم پخته، بعد پیاز به آن اضافه کردم و پس از آن سبزیجات اضافه کردم.

※چه نوع سبزی به آن اضافه کردید؟

※※نمی‌دونم، مادرم به من داده، ولی می‌دونم نعنا جعفری توش بود، در آخر به سوپ شیر و هویج و خامه اضافه کردم و در پایان شد سوپ!

مصاحبه سینمایی با سیروان خسروی و کریم باقری و احسان خواجه امیری

عاشق صدای ایرج هستیم

کریم باقری برای اولین در سریال در مسیر زاینده رود بازی کرد و سیروان خسروی برای اولین بار در مقابل دوربین فیلم سوت پایان قرار گرفت و احسان خواجه امیری هم خواننده محبوب سریال های تلویزیونی می باشد.

گفتگو: شهرام منفرد

※آقای خسروی بازی در سوت پایان چطور بود؟

※※سیروان خسروی: یک تجربه خوبی بود و یک نقش کوتاهی داشتم ولی واقعا بازیگری سخت هستش و کار هر کس نیست. تمام بازیگران این فیلم مطرح بودند و خوشحالم دقایق کوتاهی را در کنار آنها بودم.

※ آقای خواجه امیری چه اتفاقی باعث شد که با سیروان کار کردید؟

※※احسان خواجه‌امیری: دلیلش این‌است که‌سیروان کارش را خیلی خوب بلد است و من تنظیم هایش را خیلی دوست دارم. تصمیم گرفتم که قطعه ای از آلبوم را سیروان تنظیم کند و با او تماس گرفتم و این پیشنهاد را مطرح کردم و سیروان با وجود اینکه خیلی سرش شلوغ بود اما این کار را انجام داد.

※ آقای باقری آیا با بازی در مسیر زاینده رود قصد دارید وارد عرصه بازیگری شوید؟

※※ کریم باقری: نه اصلا اینطور نیست، آقای کاشانی از من خواستند که در سریال در مسیر زانیده رود حضور داشته باشم و چون این کار فرهنگی بود قبول کردم. در این سریال خودم بودم و نقش خاصی را بازی نکردم. زیرا اساسا اعتقاد دارم هر کسی را بهر کاری ساختند و کار من فوتبال است و نباید در کار هنر دخالت کنم و اصلا نمی خواهم بازیگر شوم.

※آیا آهنگ های خواجه امیری را گوش داده اید؟

※※ کریم باقری: بله، کارهای احسان خواجه امیری را دوست دارم و همیشه در ماشین به موزیک های او گوش می دهم، به نظر من صدای او بی نظیر است و معتقدم با افزایش سنش صدایش بهتر هم می شود. من اغلب کارهای قدیمی را گوش می دهم و تمام سی دی های ایرج پدر احسان را هم دارم. عاشق صدای پدرش هستم.

محک طلا آتش است و محک انسانها طلا

●مثل چینی

ناگفته‌های سریال ماندگار «هزاردستان» از زبان جمشید مشایخی و عزت‌الله انتظامی

۱۱ ساعت از سریال «هزاردستان» سانسور و پایان‌بندی آن عوض شد

در حالی که چند هفته پیش عزت الله انتظامی در مصاحبه‌ای عنوان کرده بود که قراربود پایان سریال هزار دستان به شکل دیگری باشد حالا جمشید مشایخی در تازه‌ترین مصاحبه خود عنوان می کند که هزار دستان در زمان خود بیش از ۱۱ ساعت سانسور شده است! رقمی که بسیار عجیب و غریب به نظر می‌رسد.

بد نیست بدانید که عزت الله انتظامی نیز چندی پیش در گفت و گویی با اشاره به سانسور سریال هزار دستان گفته بود: البته با همه اینها و با همه برش‌ها و قیچی‌ها «هزار دستان» هیچگاه از خاطر تماشاگر بیرون نمی‌رود

انتظامی همچنین در گفت و گوی چند هفته قبل خود در پاسخ به این پرسش که آیا پایان «هزاردستان» در زمان پخش اولیه (۲۲ سال قبل) تغییر کرد؟ گفته بود: پایان این سریال بعد از تحولاتی که به وجود آمد، تغییر کرد؛ قرار بود «هزاردستان» به صورت دیگری تمام شود.

جمشید مشایخی در سریال «هزاردستان» نقش «رضا خوشنویس» یا «رضا تفنگچی» که مهم‌ترین کاراکتر سریال است را ایفا کرده است.

بازیگر نقش «رضا خوشنویس» با اشاره به این که «هزاردستان» برای مردم و برای جمشید مشایخی به عنوان بازیگر سریال، یکی از آثار به یادماندنی است، تاکید کرد: ۱۱ ساعت از سریال «هزاردستان» سانسور و خیلی از صحنه‌ها کم شد. ۴ ساعت در خانه پیرنیا صحنه‌های مونتاژ شده وجود داشت که فقط ۲۰ دقیقه‌اش پخش شد یا در خانه اقدسیه ۳ ساعت مونتاژ شده داشتیم؛ این صحنه‌ها در آن زمان سانسور شد، ولی الان ممکن بود سانسور نشود.

نگاهی به فیلم «آناهیتا»

امان از این مولکول‌های آب...

سحر عصر آزاد

انتظار از «آناهیتا» به نوعی انتظار برای دیدن اثری جدید از کارگردان فیلم «اشک سرما» است که یکی از عاشقانه‌های به یادماندنی سینمای جنگ و دفاع مقدس است و البته کمکی به مقبول افتادن فیلم نمی کند.

عزیزالله حمیدنژاد پس از «هور در آتش»، «ستارگان خاک»، «قله دنیا»، «اشک سرما» و «شکوفه‌های سنگی» که متأثر از جنگ و پیامدهای آن در جغرافیای مختلف هستند، در ششمین فیلمش این سابقه را به کناری نهاده تا اولین فیلم متفاوت‌اش را در حوزه آثار علمی هم در کارنامه خود در سینمای ایران ثبت کند.

نقطه قوت اولیه فیلمنامه، درام‌پردازی یک کشف علمی بر بستری اینجائی است که منجر به ترسیم دغدغه‌ای جدید در شخصیت جوان ایرانی می‌شود. به این ترتیب تحقیقات پروفسور ایموتو در کشف رابطه بین شکل مولکول‌های آب و انرژی موجود در فضای موجود، موتور اولیه قصه را روشن می کند تا درام شکل بگیرد. اما اشکال اینجاست که این پتانسیل مهم در یک سطح تخت حرکت می کند و هیچ اتفاق دیگری در جهت پیشرفت این کشفیات یا تکمیل شدن آنها اتفاق نمی‌افتد. در طول قصه ما شاهد هستیم که قهرمان با تکیه بر تغییر شکل مولکول‌های آب در فضای اتاقش متوجه ناراحتی دوستش، ورود یک غریبه به اتاق، روح بیمار نامزدش و ... می‌شود و با همین تمهید هم کارش را پیش می‌برد و می‌تواند به پلیس کمک کند.

چون بار علمی قصه محدود به همین آزمایش در شکلی مشخص و ثابت مانده برای بالا بردن این کاستی و نبود پیشرفت درام در این جذابیت‌ها، موقعیت‌هایی طراحی شده که شخصیت‌ها به گونه‌ای باورناپذیر در همه جا صحبت از مولکول‌های آب، دیاپازون و مسائل علمی می کنند که به جهت وارد نشدن این اطلاعات به بافت درام و مستقیم بودن هیچ تأثیری ندارد و غیر واقعی می‌نماید.

علاوه‌بر آنکه تازه در یک سوم پایانی قصه شخصیت نامزد دختر افشا می‌شود و گذشته او به عنوان یک خطی فرعی پر و پیمان به خط اصلی پیوند می‌خورد. تغییر اطلاعات با این کمیت و در این محدوده زمانی باعث می‌شود همه چیز به نوعی جمع و جور کردن عجولانه و نمایشی به نظر بیاید که قرار نیست لزوماً مخاطب باور کند یا تحت تأثیر آن قرار بگیرد، بلکه تنها ناظر این اتفاقات است.

همچنین در کنار این خط داستانی، خط قصه فرعی دانشجوی انصرافی صورت‌سوخته هم به مشکلات فیلمنامه می‌افزاید و با تک گویی‌هایش درباره علاقه به درس و دانشگاه و همچنین باز کردن گره داستان و گره تحقیقات قهرمان قصه، بر ناکارآمدی این روند می‌افزاید.

حتی اگر این نکته را در نظر بگیریم که فیلم‌های علمی که بر مبنای تحقیقات واقعی در سینمای ایران ساخته می‌شوند، سابقه و پیشینه روشنی ندارند، حتی اگر پیچیدگی درام‌پردازی بر بستر یک موضوع پیچیده علمی را در نظر بگیریم، حتی اگر ... هیچکدام نمی‌توانند ذهنی را که با خاطره «اشک سرما»، «هور در آتش» و ... به تماشای «آناهیتا» می‌رود، راضی کند.

حبیب مجوز خوانندگی در ایران ندارد

دفتر معاونت هنری وزارت ارشاد خبر انتشار آلبوم موسیقی حبیب محبیان را تکذیب کرد.

در متن تکذیب خبر انتشار آلبوم حبیب از سوی معاونت هنری ارشاد آمده: «این دفتر تاکنون هیچگونه مجوزی برای این آلبوم و خواننده یاد شده صادر نکرده است.»

پیش‌تر برخی رسانه‌ها از انتشار آلبومی از حبیب محبیان با عنوان «عشق خدایی» با موضوع دفاع مقدس خبر داده بودند.

روستایی که کودکانش ۳ قرن نابینا به دنیا می‌آیند

مستند فقط کمی نور درباره ساکنان روستای «چهار برج» از توابع خراسان شمالی است که در حدود سه قرن است به دلایل نامعلومی در آن کودکان نابینا به دنیا می آیند.

این فیلم در جشنواره فیلم فجر سال گذشته مورد تقدیر قرار گرفت. حامد نوبری کارگردان این فیلم مدتها قبل در مصاحبه‌ای درباره این فیلم گفته: برای ساخت این مستند و نمایش معضل مردم روستا هیچ پولی نداشته و دو سکه جایزه فیلم قبلی اش را فروخته است.

فیلم «فقط کمی نور» جایزه بهترین مستند جشنواره فیلم کوتاه تهران را گرفت و در مراسم اختتامیه کارگردان فیلم برای مردم روستا کمک خواست که با موافقت مسوولین سینمایی همراه شد. در آن زمان آقای شمقدری به کارگردان فیلم قول می دهد که فیلم را به رئیس جمهور برساند و به گفته حامد نوبری انصافا این کار راانجام داد وایشان هم فیلم رادیدند وقول مساعدت دادند.

ولی همانطور که بعدا حامد نوبری در اظهار نظری عنوان می کند متاسفانه هنوز کمکی نشده و یک مدرسه‌ای هم که در روستا بوده، تعطیل شده است.

او این موضوع را با آقای شمقدری مطرح می کند و شمقدری نیز می گوید این کار مثل هر کار اداری دیگر زمان می‌برد و قرار است که چند دکتر به روستا فرستاده شود.

«فقط کمی نور» چگونه ساخته شد؟

روزی یکی از دوستان حامد نوبری اتفاقی درباره روستایی صحبت می کرد که در آن کودکان نابینا متولد می‌شوند. قضیه برای او جالب می‌شود و چند ماه در اینترنت و منابع دیگر تحقیق می کند. اما هیچ مطلب جامع و کاملی چه در اینترنت و چه در دیگر منابع پیدا نمی کند فقط توضیحی مختصر در یک روزنامه محلی وجود داشت که آن هم مربوط به سالها قبل بود و چندان قابل اطمینان نبود. بنابراین به خود روستا رفته وچیزی که حتی فکرش راهم نمی کرد به چشم خود می‌بیند. تقریبا همه تحقیقاتش را در روستا و بین همان مردم انجام می‌دهد.

فیلمسازی در بی پولی

اما آقای نوبری آن طور که در گفت وگویی با مرضیه ریاحی در سایت فیلم کوتاه گفته: برای شروع کار هیچ پولی نداشته واز آن بدتر در موقعیتی بوده که می‌دانسته چندین نفر در روستا مشغول فیلم ساختن هستند. حتی زمانی از ساخت فیلم منصرف می‌شود. ولی با همه‌این مشکلات می‌رود و دو سکه‌ای را که‌از فیلم قبلی اش (مشهد قالی) جایزه برده بود را فروخته و فیلم را می‌سازد. همچنین کمیته امداد نیز مبلغی به او کمک کرده وبعداز تحویل فیلم، حوزه هنری اراک هم نصف دیگر هزینه را به عهده می گیرد...

حامد نوبری وقتی برای ساخت فیلم خود وارد کوچه‌ها و خانه‌های مردم می‌شد، تازه به مصیبت روستا پی برد. به گفته خودش در هر خانه‌ای را که می‌زد حداقل سه نابینا را می دید. بعضی از بچه‌ها علاوه بر نابینایی معلولیت ذهنی و حرکتی هم داشتند. او نمی‌دانست با این همه مشکل چه کار باید بکند! پس تصمیم گرفت اول حرف مردم را به گوش مردم و مسوولین برساند.

کارگردان فیلم «فقط کمی نور» دفعه اول که به روستا رسید به خانه دهیار رفت جلوی در خانه به‌او قول داد که حرف دلش را به گوش رییس جمهور و مسوولین برساند هر کجا که می‌رفت می گفتند «آقا، صد تا صد تا فیلمبردار اینجا اومدن... برو، بذار به درد خودمون بمیریم!»... حتی اجازه تصویر گرفتن هم به‌او و گروهش نمی‌دادند. در حدود ۶۰ درصد از شات‌های فیلم از پایین و مخفیانه تصویر برداری شده و با هزاران ترفند از زیر زبان‌شان حرف بیرون کشیده شد. چون آنها اصلا تمایلی به حرف زدن نداشتند.

می‌خوای معرکه بگیری؟

حامد نوبری برای این فیلم با مسوولان نیز صحبت کرده و به گفته خودش با این جواب‌ها روبرو شده بود: «می‌خوای معرکه بگیری؟»، «نابینا هست ولی در این حدی که شما می گید نیست!»، «ما تحقیقات که کردیم بیشتر از ۱۰ تا نابینا تو روستا وجود نداره، دروغه آقا!».

حتی دهیار روستا با هزار سلام وصلوات جواب سوال‌های آنها را می‌داد که مبادا جایی از حرفش به فرماندار یا شخصی بربخورد البته به‌اعتقاد کارگردان فیلم اگر دهیار روستا (آقای دیرانلو) نبود شاید اصلا کار پیش نمی‌رفت.

دقایقی کوتاه همراه با شیرین بینا و دخترش

به یاد شیطنت های مدرسه

به سراغ شیرین بینا بازیگر خوب سینما و تلویزیون ایران که این روزها مشغول بازی در چند مجموعه تلویزیونی می باشند می رویم تا ببینیم خانم بینا همانند دخترش در گذشته در درس های مدرسه فعال بوده است یا خیر.

از دوران مدرسه خاطره ای در ذهن دارید؟

خاطره جذابی که از دوران مدرسه در ذهن من همیشه مانده است این که معمولا با شاگرد کناری دوست می شدیم و زمانی که معلم درس می داد، چون نمی توانستیم با هم صحبت کنیم، گوشه کتاب ها برای هم می نوشتیم و حرفهایمان را اینطوری به گوش هم می رساندیم و حالا که به آن فکر می کنم، احساس خوبی به من دست می دهد و برایم تبدیل به یک خاطره به یاد ماندنی شده است.

پس شاگرد شلوغی بودید، درسته؟

نه (با خنده)، خوب هر شاگردی در مدرسه شلوغی های خودش را دارد و زمانی جالب هستش که نامه می دهند و باید اولیا به مدرسه بروند، وای چه شود (با خنده).

فکر می کنید کتاب های درسی امروزه همانند قبل خاطره ساز هستند؟

فرزندان ما هنوز هم در این سال ها همان قصه های پر خاطره زمان مدرسه مادرها را در کتاب های درسی شان دارند. همه ما از زمان مدرسه تصمیم کبری و چوپان دروغگو را به یاد می آوریم. این قصه ها تا امروز و فرداها همراه بچه ها هستند. تنها شاید به نسبت تغییر بعضی از متون درسی، قصه های جدیدی برای بچه ها نوشته شده تا آنها هم مثل مادرهای خود این قصه ها را تا زمان فرزندانشان ببرند و برایشان ایجاد خاطره کنند.

آیا شما در گذشته همانند دخترتون خوب درس می خواندید یا نه؟

تقریبا آره، ما آن زمان درس را می گذاشتیم شب امتحان و آن شب آنقدر درس می خواندیم تا نمره بالایی بگیریم (با خنده).

هر دلبند همت تا پایه بلند بدست نیاورد از پای طلب ننشیند ● کلیله و دمنه

اعتراف

«آنگرت بوسو» خمیازه‌ای کشید و نگاهی به ساعت خود انداخت و گفت:

ـ آه خدایا ساعت ۱۰ شب است.

و بعد به همکار خود «رودی» گفت:

ـ رودی داخل را نگاه کن. ببین همه چیز مرتب است تا باشگاه را تعطیل کنیم. واقعاً خسته‌ام.

در حالی که رودی که شغلش مربی بدنسازی بود به سمت سالن می‌رفت آنگرت مدیر باشگاه شروع کرد به شمردن بلیط‌های فروخته شده. صد بلیت فروخته شده بود و این برای یک روز غیرتعطیل رقم خوبی بود. او با رضایت در صندوق را بست و در همین موقع صدای رودی را شنید که از انتهای سالن فریاد می‌زد:

ـ آنی در اتاق رختکن خانم‌ها، قفسه شماره ۸ هنوز بسته است. گویا یکی از مشتریان هنوز در سالن است.

آنی گفت:

ـ تصور نمی‌کنم!

ـ پس تو راهرو و گوشه و کنارها را بگرد شاید خسته شده و جایی خوابیده.

انگرت به راه افتاد و همه جا را وارسی کرد، اما نتیجه‌ای به دست نیاورد و گفت:

ـ رودی من همه جا را گشتم ولی از هیچ کس اثری پیدا نکردم. حالا واقعاً آیا داخل قفسه چیزی هست یا بر حسب اتفاق در آن بسته شده.

رودی جواب داد:

ـ من با کلید یدکی در قفسه را باز کردم، داخل آن لباس و وسایل یکی از خانم‌هاست. اگر در سالن نیست شاید رفته بیرون روی چمن‌ها استراحت کند، برویم آنجا را ببینیم.

آنها دو چراغ قوه برداشتند و از سالن خارج شدند. هوای بیرون کاملاً تاریک بود. هنوز دو دقیقه از جستجوی آنها نگذشته بود که صدای فریاد رودی بلند شد، او با ناراحتی می‌گفت:

ـ آنگرت، آنگرت، بیا اینجا، اوه خدایا چه می‌بینم؟

آنگرت با عجله روی چمن به سمت رودی دوید و با حیرت و وحشت کنار او ایستاد و در شعاع چراغ جیبی او روی چمن‌ها خیره شد. روی چمن جسد زنی دیده می‌شد که مرده بود. مقداری علف هرز و خاک روی او ریخته بودند. معلوم بود قاتل فرصت نکرده بود جسد را پنهان کند. رودی پس از کمی سکوت رو به انگرت کرد و پرسید:

ـ آیا او را می‌شناسی؟

آنی سری تکان داد و گفت:

ـ بله او خانم «کولر» است.

رودی گفت:

ـ ما باید هرچه زودتر به پلیس خبر دهیم.

طولی نکشید که کاراگاه «زیبرت» خود را به محل وقوع حادثه رساند و پس از بازرسی مختصر جسد گفت:

ـ او را خفه کرده‌اند.

بعد کارآگاه رو به طرف «استرودر» همکار خود کرد و گفت:

ـ شما خوب مواظب باشید که کسی به جسد و یا آثار و علایم اطراف آن دست نزند تا مأموران کشف جرم و تصویربردار خود را به اینجا برسانند. در این فاصله من هم چند سؤال از خانم و آقای مسوول باشگاه می‌پرسم. پس کارآگاه از انگرت که به شدت وحشت کرده بود، پرسید:

ـ شما این خانم را می‌شناسید؟

آنگرت با صدایی لرزان پاسخ داد:

خیلی زیاد نه! او جزء مشتریان دائمی ما بود. البته خیلی اهل معاشرت نبود. هر چهارشنبه ساعت ۵ به اینجا می‌آمد. من حتی نام کوچک او و یا آدرسش را نمی‌دانم. البته لوازم خانم کولر در یکی از قفسه‌هاست ما آن را باز کردیم ولی به وسایل آن دست نزدیم. در این موقع رودی کلید یدکی قفسه را به کارآگاه داد. کارآگاه پرسید:

ـ خانم کولر تنها به باشگاه آمده بود یا کسی همراهش بود؟

آنگرت در حالی که تلاش می‌کرد تا حافظه‌اش او را یاری دهد گفت:

ـ او تنها بود. یک بار دیگر هم تنها آمده بود. اما دفعات قبل به اتفاق مرد جوانی می‌آمد که اصلاً چهرهٔ او در خاطرم نیست.

کارآگاه زیبرت در حالی که در قفسه را باز می‌کرد حرفهای آنی را تأیید کرد. او یک کیف کوچک آبی رنگ و لباس‌های خانم کولر را از قفسه خارج کرد و بعد از بررسی کیف، یک کارت شناسایی از داخل آن پیدا کرد و آن را خواند و زیر لب زمزمه کرد:

ـ باربارا کولر. ساکن مدل شماره ۷ خیابان وردر.

او با دقت به عکس خانم کولر نگاه کرد و پرسید:

ـ آیا تصور نمی‌کنید که خانم کولر به باشگاه می‌آمد تا با کسی ملاقات کند؟

آنگرت سر خود را به علامت منفی تکان داد:

ـ نه! اصلاً! من اینطور متوجه شده‌ام که او اصلاً با کسی صحبت نمی‌کرد. او یا در حال ورزش بود و یا گوشه‌ای تنها می‌نشست.

ـ امروز چطور؟

آنگرت در حالی که به یاد نمی‌آورد خانم کولر چه کرده نگاهی به رودی کرد. او هم سرش را به علامت منفی تکان داد. کارآگاه از هر دو نفر آنها تشکر کرد و از آنجا خارج شد. در محوطه خارج از باشگاه مأموران در حال جستجو بودند. یکی از آنها تا کارآگاه را دید جلو دوید و گفت:

ـ قربان بین قاتل و مقتول کشمکش کوتاهی بوجود آمده. چمن‌ها در این قسمت لگدمال و له شده است. اثر پای قاتل هم پیدا شده. گویا او هم از کسانی بوده که به باشگاه می‌آمده.

بعد کارآگاه روی خود را به طرف معاونش کرد و گفت:

ـ آقای شولتش فردا صبح شما به اتفاق یکی از همکاران به باشگاه بیایید و اینجا را زیرنظر بگیرید. خصوصاً کسانی را که دائم به باشگاه می‌آیند. شاید سر نخی بدست بیاوریم من هم به خانه مقتوله می‌روم.

کلیدی را که کارآگاه در کیف مقتوله پیدا کرده بود به راحتی در آپارتمان او را باز کرد. اتاق نشیمن و اتاق خواب آپارتمان خیلی خوب تزئین و مرتب شده بود. کارآگاه فوراً متوجه میز تحریری شد که در گوشه‌ای از اتاق قرار داشت و روی آن مقداری کاغذ و یادداشت پراکنده دیده می‌شد. کارآگاه کاغذها را زیر و رو کرد. چند کاغذ صورتحساب مختلف بود. غیر از آن دفترچه یادداشتی هم کنار تلفن دیده می‌شد. کارآگاه دفترچه یادداشت را باز کرد. نگاهی به اسامی افراد و اشخاصی که با خانم کولر سروکار داشتند انداخت و شماره تلفن آنها را نگاه کرد. زیرا از میان این افراد امکان داشت بتواند قاتل را پیدا کند. در این موقع ناگهان صدایی بلند شد که می‌گفت:

ـ اینجا چه خبر است. شما که هستید و اینجا چه می‌کنید؟

کارآگاه به سمت صاحب صدا برگشت و در آنجا چشمش به زن چاق و مسنی افتاد که خود را مارگرت هنس و همسایه خانم کولر معرفی می‌کرد. کارآگاه زیبرت اشاره‌ای به همکار خود کرد که جستجو و کاوش خود را برای پیدا کردن آثار و مدارک جدید در خانه خانم کولر ادامه دهد، بعد

خودش به طرف مارگرت هنس همسایه خانم کولر آمد و از او پرسید:

ـ شما حتماً خانم کولر را خوب می‌شناختید؟

او با تعجب نگاهی به کارآگاه کرد و جواب داد:

ـ بله، خیلی خوب، اما چرا این سؤال را از من می‌پرسید؟

کارآگاه با خونسردی گفت:

ـ برای اینکه خانم کولر در باشگاه به قتل رسیده و ما می‌خواهیم دربارهٔ آن تحقیق کنیم.

خانم مارگرت از جا پرید و پرسید:

ـ به قتل رسیده است؟ چه کسی او را کشته؟ قاتل کیست؟

ـ این سؤالی است که ما هم به دنبال جواب آن هستیم. شاید شما بتوانید به ما کمک کنید.

مارگرت با نهایت تأسف سری تکان داد و گفت:

ـ پیتر همیشه با خانم کولر به این باشگاه می‌رفت. آنها اغلب با هم بودند ولی نه، او نمی‌تواند قاتل باشد. آنها با هم نامزد بودند. البته این اواخر به دلیل مزاحمت‌های همسر سابق پیتر، بین پیتر و خانم کولر اختلاف افتاده بود. در این موقع یکی از همکاران کارآگاه صحبت آنها را قطع کرد و گفت:

ـ جناب کارآگاه این را ببینید.

او یک کاغذ را که در میان اوراق خانم کولر پیدا کرده بود به کارآگاه داد. کارآگاه در حالی که نامه را می‌خواند به سمت میز تحریر مقتوله رفت و پس از زیر و رو کردن کاغذهای روی میز لبخند پیروزمندانه‌ای زد و گفت:

ـ بالاخره آدرس پیتر را پیدا کردم باید به آنجا برویم.

***

مردی با هیکل متوسط با موهای سیاه و رنگ و روی پریده در آپارتمان را به روی کارآگاه باز کرد و کارآگاه گفت:

ـ ما پلیس جنایی هستیم. شما آقای پیتر یوخن هستید؟

آن مرد که ۳۸ ساله به نظر می‌رسید رنگش کاملاً سفید شد و گفت:

ـ بله، من یوخن هستم. اتفاقی افتاده است؟

ـ ما در مورد باربارا کولر تحقیق می‌کنیم.

ـ چرا؟

ـ او به قتل رسیده و ما دنبال قاتل او هستیم.

یوخن به لرزه افتاد، اما تعادلش را حفظ کرد و گفت:

ـ خب! این موضوع چه ارتباطی به من دارد؟

کارآگاه زیبرت با خونسردی جواب داد:

ـ خیلی هم ارتباط دارد آقای یوخن. این نامه‌ای است که شما برای او نوشتید. بعد کارآگاه شروع به خواندن نامه کرد:

«باربارای مهربان! هفته گذشته وضع بد و خیلی جهنمی داشتم. من خواهش می‌کنم تو یک بار دیگر موقعیت مرا نزد خودت مجسم کن! الیزابت نامزد سابق من تعادل روانی ندارد، تو نباید به خاطر او، نامزدی‌مان را به هم بزنی. من چهارشنبه به باشگاه می‌آیم و در این مورد مفصلاً با تو صحبت خواهم کرد.

کارآگاه خواندن نامه را به پایان رساند و گفت:

ـ خب آقای یوخن حالا با این وضع عقیده شما چیست؟

یوخن به تندی جواب داد:

ـ هیچ، من حرفی ندارم. چون این مدرک به قول شما دلیل بر انجام قتل توسط من نیست!

ـ اما این قتل ارتباطی با شما دارد. زیرا باربارا دیشب در باشگاه به قتل رسیده راستی شماره پای شما چند است.

ـ ۴۳ چطور مگر؟

ـ بعداً خواهید فهمید. خب اجازه می‌دهید یک تلفن بکنم.

یوخن با تکان دادن سر جواب مثبت داد!

کارآگاه زیبرت شماره تلفن دفتر کار خود را گرفت و با یکی از همکارانش مشغول صحبت شد و بعد از چند کلمه صحبت ناگهان با تعجب به همکار خود گفت:

ـ چه گفتی؟ آثار لاک قرمز رنگ زیر ناخن‌های مقتوله که اصلاً ناخن‌های خود او لاک زده نشده، دیده شده و چند تار موی بلند و بلوند در دستهای او پیدا شده است؟ ... خب اندازه جای پای روی چمن چقدر بود؟

عجب! که اینقدر باریک و کوچک. اندازه پا ۳۸ بوده؟ خوب متشکرم! کارآگاه زیبرت گوشی تلفن را گذاشت و به سمت یوخن که در گوشه‌ای نشسته و از پنجره به بیرون خیره شده بود، رفت. یوخن گفت:

ـ باور کنید که من در اینکار دخالت نداشتم و من قصد داشتم با او ازدواج کنم!

در همین موقع صدایی از پشت سر آنها بلند شد که می‌گفت:

ـ عجب! که تو قصد داشتی با او ازدواج کنی؟

کارآگاه و یوخن به طرف صدا برگشتند. زن در حالی که به داخل می‌آمد گفت:

ـ اما تو دیگر او را نخواهی دید. من با دستهایم او را خفه کردم. اول در باشگاه یک مشت به سرش کوبیدم و وقتی گیج شد او را بیرون آوردم و خفه‌اش کردم او حتی نتوانست فریاد بکشد فقط می‌خواست دستهایم را بگیرد اما به موهایم چنگ زد.

یوخن به سمت زن حمله کرد و گفت:

ـ اِلی، تو او را کشتی؟ آخر چرا!

ـ من که به تو گفتم. تا وقتی زنده‌ام نمی‌گذارم با کس دیگری ازدواج کنی!

کارآگاه زیبرت، یوخن را گرفت و مانع از حمله او به الیزابت شد. همکار کارآگاه دستبندی را از جیب درآورد و به دستهای الیزابت که به قتل اعتراف کرده بود زد! ■

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

ثروت کوروش

زمانی کزروس به کوروش بزرگ گفت چرا از غنیمت‌های جنگی چیزی را برای خود بر نمی‌داری و همه را به سربازانت می‌بخشی. کوروش گفت اگر غنیمت‌های جنگی را نمی‌بخشیدم الان دارایی من چقدر بود؟...

کزروس عددی را با معیار آن زمان گفت. کوروش یکی از سربازانش را صدا زد و گفت برو به مردم بگو کوروش برای امری به مقداری پول و طلا نیاز دارد. سرباز در بین مردم جار زد و سخن کوروش را به گوششان رسانید. مردم هر چه در توان داشتند برای کوروش فرستادند. وقتی که مالهای گرد آوری شده را حساب کردند، از آنچه کزروس انتظار داشت بسیار بیشتر بود. کوروش رو به کزروس کرد و گفت، ثروت من اینجاست. اگر آنها را پیش خود نگه داشته بودم، همیشه باید نگران آنها بودم.

افسانه‌ای از فداکاری زنان...

بر بالای تپه‌ای در شهر وینسبرگ آلمان، قلعه‌ای قدیمی و بلند وجود دارد که مشرف بر شهر است. اهالی وینسبرگ افسانه‌ای جالب در مورد این قلعه دارند که بازگویی آن مایه مباهات و افتخارشان است.

افسانه حاکی از آن است که در قرن ۱۵، لشکر دشمن این شهر را تصرف و قلعه را محاصره می‌کند. اهالی شهر از زن و مرد گرفته تا پیر و جوان، برای رهایی از چنگال مرگ به داخل قلعه پناه می‌برند.

فرمانده دشمن به قلعه پیام می‌فرستد که...

قبل از حمله ویران کننده خود حاضر است به زنان و کودکان اجازه دهد تا صحیح و سالم از قلعه خارج شده و پی کار خود روند.

پس از کمی مذاکره، فرمانده دشمن به خاطر رعایت آیین جوانمردی و بر اساس قول شرف، موافقت می‌کند که هریک از زنان دربند، گرانبهاترین دارایی خود را نیز از قلعه خارج کند به شرطی که به تنهایی قادر به حمل آن باشد.

ناگفته پیداست که قیافه حیرت زده و سرشار از شگفتی فرمانده دشمن به هنگامی که هر یک از زنان شوهر خود را کول گرفته و از قلعه خارج می‌شدند بسیار تماشایی بود.

شکست پیمان و نقض عهد از شریعت و آیین مردی فرسنگها دور است ● بزرگمهر

لقمه حرام... قعر دوزخ...!

تمام اسامی مستعار است

صبا ادیب Saba.Adib@yahoo.com

– دامادمون خواهرم رو دو سال قبل کشته. همه‌مون اینو می‌دونستیم اما قرار بود کسی با خبر نشه. مدتیه که پدرم می‌خواد منو به زور بده به «مهران»، شوهر خواهرم. من با این ازدواج مخالفم. به همین خاطر تصمیم گرفتم راز این جنایت رو فاش کنم. به قرآن دروغ نمی گم... آدرس خونه مون و محل زند گی و کار دامادمون رو بهتون می‌دم. فقط تو رو خدا بهشون نگید که من شما رو باخبر کردم. اگه بدونن من همچین کاری کردم منو هم می کشن...

معاون فرمانده نیروی انتظامی در امور آگاهی که بر اساس تجربه‌اش می‌داند این دختر جوان که چنین هراسان و آشفته صحبت می کند و اشک می‌ریزد، دروغ نمی گوید در جلسه‌ای ماجرای تلفن دخترک و صحبت هایش را بیان می کند و اکیپی از کارآگاهان ورزیده مامور می‌شوند تا به پرونده رسید گی کنند.

تحقیقات محلی نشان می‌دهد مهران که از افراد با نفوذ منطقه است، چهار همسر داشته که دو سال قبل به گفته مهران یکی از همسرانش در مشهد به علت تصادف، فوت کرده و همانجا نیز دفن شده است. اما با این وجود این جریان کاملاً مشکوک است. اکیپ دست به تحقیقاتی گسترده می‌زنند. تحقیقات نشان می‌دهد که دوسال قبل مجلس ترحیم ختم و شب هفت برای یکی از همسران مهران به نام «بیتا» گرفته شده است. قدم بعدی استعلام از ثبت احوال است برای این که مشخص شود آیا شناسنامه بیتا باطل شده است یا نه؟ برای این مسئله مشخصات دقیق بیتا مورد نیاز است. با تحقیق در دفاتر ثبت ازدواج شهرستان و اطلاعاتی که از محل سکونت قبلی بیتا به دست می آید، مشخص می‌شود بیتا قبل از مهران همسر مردی دیگر به نام «عباس» بوده که از او جدا شده است. آدرسی که از عباس به دست می‌آید، آدرسی در نزدیکی محل دامداری مهران است.

با تحقیقات نامحسوس توسط تیم عملیاتی مشخص می‌شود عباس تا مدتی در دامداری مهران کار کرده و پس از مدتی همسرش بیتا از او جدا شده و همسر مهران شده است. با استعلام از ثبت احوال – طبق مشخصات ثبت شده در سند طلاق و ازدواج بیتا با عباس و مهران – معلوم می‌شود که شناسنامه بیتا باطل نشده است. همه این موارد دو فرضیه را در مقابل کارآگاهان قرار می‌دهد اول اینکه صحبت‌های خواهر بیتا دروغ بوده و او زنده است و دوم اینکه بیتا کشته شده است. در صورت اثبات فرضیه دوم، مهران اگر قاتل نباشد حداقل از نحوه مرگ بیتا خبر دارد. با این دو پیش فرض بازپرس پرونده لازم می‌بیند که مهران را احضار نماید. مهران احضار می‌شود اما از حضور در نزد بازپرس امتناع می‌ورزد. مبنای کار براین است که مهران نباید کوچکترین شکی به این مسئله نموده و از جریان تحقیقات باخبر شود. کارآگاهان در ظاهر امر، به امتناع او توجهی ننموده و مسیر تحقیقات را عوض می کنند تا بلکه با به دست آوردن اطلاعاتی دیگر، در حل این مسئله موفق شوند.

سودابه همسر سوم مهران که دسترس تر و مراجعه‌اش به آگاهی راحت‌تر است، احضار می‌شود. او در جواب سوال افسر پرونده می گوید:

– من همسر سوم مهران هستم و از مهران یه بچه چهار ساله دارم.

– شما بیتا رو می‌شناسید؟

– بله، بیتا زن چهارم شوهرم بود که توی دامداری زند گی می کرد. توی اون دامداری مدتها قبل برادر شوهرم هم زند گی می کرد که زنش دو سال قبل به خاطر بیماری روانی که داشت توی همون دامداری خود کشی کرد. پزشکی قانونی هم خود کشی اونو تایید کرد.

افسر پرونده برای لحظاتی گمان می کند که گزارش مربوط به همین زن است، اما بیتا کجاست؟

– از بیتا بیشتر بگین.

– دو سال، سه سال قبل بود که مهران به ما گفت بیتا توی مشهد تصادف کرده و مرده. ما هم براش مراسم گرفتیم...

در همین حین مهران که از مراجعه همسرش به آگاهی با خبر بوده، شخصا به دایره ویژه مراجعه می کند. صحبتهای سودابه ناتمام می‌ماند و مهران اعلام می کند آماده جواب دادن به سوالات کارآگاهان است. در این بازجویی مهران درباره بیتا می گوید:

– بیتا رفته بود مشهد. به ما خبر دادن که تصادف کرده. رفتیم اونجا و دیدیم بیتا مرده. همون جا دفنش کردیم و اینجا براش ختم گرفتیم.

معاون رییس آگاهی از او می‌پرسد:

– ولی تحقیقات ما نشون می‌ده که بیتا نمرده. شما مدارک محکمی دال بر فوت او دارید؟

– مثلا چه مدرکی؟

– مدارکی مثل بستری اون توی بیمارستان، گواهی فوتش، مدارک مربوط به خاکسپاری یا شناسنامه باطل شده ش؟

مهران آهی عمیق کشیده و می گوید:

– جریان فوت بیتا رو دروغ گفتم. دو سال قبل بیتا با نوشتن نامه ای رفت و دیگه برنگشت.

– چرا همون موقع گمشدنش رو اعلام نکردی؟

– بیتا از نظر اخلاقی مشکل داشت. وقتی به خانواده ش جریان رفتن بیتا رو گفتم پدرش گفت

با سپاس از آقای سید کمال توکلی – وکیل پایه یک دادگستری – که مرا در نوشتن این داستان یاری کردند.

بذار گم بشه، به جهنم. من هم که دل خوشی از بیتا نداشتم جریان رو پیگیری نکردم.

– ظاهرا همون روزا که بیتا گم می‌شه کسی توی دامداری شما فوت کرده؟ اون کی بوده؟

– همسر برادرم بود که به علت بیماری روانی خودکشی کرد. خودکشی و بیمار بودنش هم به تایید پزشکی قانونی رسید.

– بر اساس تحقیقات به عمل اومده ما، بعید نیست بیتا به قتل رسیده باشه.

– من هیچ اطلاعی از بیتا ندارم. اون دوسال قبل از خونه من فرار کرد.

– شما با بیتا کجا زندگی می کردین؟

– توی دامداری خودم.

– از خانواده بیتا نشونی دارین؟

– الان نه، من مدتهاست خبری از اونا هم ندارم.

تصمیم گرفته می‌شود که اکیپ تحقیقات و معاون اداره آگاهی همراه با مهران به محل زندگی خانواده بیتا بروند و ضمن دیدن عکس‌العمل‌های برخوردی آنان، پدر بیتا و خانواده اش در محل و در صورت لزوم در آگاهی بازجویی شوند. از زمان حرکت، افسر پرونده تمام حرکات و اعمال مهران را زیر نظر می گیرد. حرکات مهران نشان می‌دهد که بر خلاف آنچه گفته است خانه پدر بیتا را بلد است. نحوه ورود او به خانه نیز این را تایید می کند. در بدو ورود «مهتاب» خواهر بیتا نگاهی عجیب به مهران می‌اندازد که این نگاه از دید هیچ کدام از ماموران مخفی نمی‌ماند.

«جلیل» – پدر بیتا – اظهار می کند که بیتا دو سال قبل با نوشتن نامه ای از خانه مهران فرار کرده است. او در ادامه صحبت‌هایش می گوید:

– بیتا زن خوبی نبود واز همون موقع که دختر بود مشکل اخلاقی داشت. بارها از خونه فرار کرده بود. وقتی ازدواج کرد به شوهر اولش هم خیانت کرد و شوهرش طلاقش داد. مهران که یکی از دوستای خوب منه باهاش ازدواج کرد تا بلکه سربه راه بشه اما نشد. یه روز از خونه مهران هم فرار کرده بود و براش نامه نوشته بود که مهران رو دوست نداره و دلش می‌خواد زندگیش رو اونطوری که خودش دوست داره بسازه. مدتی گذشت و از بیتا خبری نشد. ما هم که دیگه از دستش خسته شده بودیم به همه گفتیم رفته مشهد و اونجا تصادف کرده و مرده...

کارآگاهان ترجیح می‌دهند از مهتاب که جریان کشته شدن بیتا را تلفنی به معاون فرماندهی نیروی انتظامی گفته بود، در آگاهی بازجویی شود. چون برخوردهای پدر بیتا و خانواده‌اش نشان می‌دهد که از مهران می‌ترسند. پس باید این ترس شکسته شود و کلید شکستن این ترس نشان دادن واقعی بودن بازداشت مهران است. در آگاهی در حضور خانواده بیتا به دستان مهران دستبند زده می‌شود و این اوج شکستن مهران و ترسی است که بر سر خانواده بیتا سایه افکنده است!. با دیدن این صحنه مهتاب از معاون اداره آگاهی می‌پرسد:

– شما واقعاً مهران رو بازداشت کردین؟

جواب مثبت افسر، سوالی دیگر را به همراه دارد:

– اون بعداً نمی‌تونه کاری علیه منو خانواده‌م انجام بده؟

و وقتی مطمئن می‌شود، لب به سخن می گشاید:

– یه شب همه خواب بودیم که مهران اومد خونه مون. گفت خودتون که بیتا رو می‌شناختین. اون چند بار به من خیانت کرد و من به روی خودم نیاوردم اما وقتی دیدم مهربونی چاره ساز نیست کشتمش و شما و خودم رو راحت کردم. بابام به خاطر پول نزولی که از مهران گرفته کلی سفته دستش داره. مهران از بابا و مامانم نامه و اثر انگشت گرفت که حرفی نزنن و شکایت نکن. بعد هم برای بیتا به اسم اینکه توی مشهد تصادف کرده و مرده ختم و هفت و چهلم گرفتن. مهران گفت بیتا رو توی دامداری کشتم و جسدش رو بردم بیابون و آتیش زدم. بعد هم ما رو برد بیابون و چند تا تیکه از لباسای بیتا رو نشونمون داد و گفت اینجا دفنش کردم. افتادن همه این اتفاقای بد تقصیر بابامه. اون هیچ وقت به فکر ما نبود. من و بیتا و مادرم از دست بابام خسته شده بودیم. بیتای بیچاره از بی محبتی مجبور بود پناه ببره به هر کسی و ناکسی تا محبت ببینه. زندگی ما واقعا جهنم بود آقا... من نمی‌خواستم این راز رو فاش کنم چون می‌ترسیدم مهران بفهمه و منو بکشه یا سفته‌های بابامو اجرا بذاره اما وقتی فهمیدم مهران به من نظر داره و بابام می‌خواد منو به عقدش دربیاره تصمیم گرفتم همه چیز رو به پلیس بگم... وقتی مهران به ما گفت بیتا رو کشته مادرم خیلی گریه کرد و گفت ما همه‌مون تاوان خوردن لقمه‌های حرومی رو پس می‌دیم که پدرتون سر سفره‌مون گذاشت...

مهران را از بازداشتگاه آگاهی به اتاق می آورند و با مهتاب رودر رو می کنند. مهتاب در حضور کارآگاهان به او می گوید:

– مگه تو ما رو بالای سر جسد سوخته بیتا نبردی؟ مگه تو تیکه‌های لباس بیتا رو نشون‌مون ندادی؟ مگه تو نبودی که گفتی بیتا رو به خاطر فساد اخلاقی کشتی؟

و بالاخره مهران فرو می‌ریزد و به قتلی که دو سال قبل انجام داده بود، اعتراف می کند:

– بیتا قبل از ازدواج با من وضعیت مناسبی نداشت. من و پدرش سالیان سال با هم دوست و شریک بودیم. اون موقع که دختر بود هم مشکل داشت. بیتا با پسری به اسم عباس آشنا شده بود و با هم ازدواج کردن. عباس کار نداشت و من اونو توی دامداری خودم استخدام کردم و اجازه دادم توی دو اتاق دامداری زندگی کنن. بیتا دست از کارای سابقش برنداشت و عباس طلاقش داد و رفت پی زندگیش. پدر بیتا اجازه نداد بیتا برگرده خونه. چون جایی برای موندن نداشت، دلم براش سوخت واز سر خیرخواهی همونجا توی دامداری خودم نگهش داشتم. مدتی بعد احساس کردم بهش علاقه مند شدم و به پدرش گفتم می‌خوام با بیتا ازدواج کنم. پدرش گفت هر کاری می‌خوای بکن، فقط شرش رو از سر من کم کن. بیتا رو که هجده ساله بود به عقد خودم دراوردمش و همون جا تو دامداری زندگی‌مون رو شروع کردیم. بهش گفتم من مثل شوهر سابقت نیستم اگر به من خیانت کنی تو رو می کشم. دو سال با هم زندگی کردیم و من که سه تا زن دیگه هم داشتم برای سر زدن به اونا هفته‌ای چند شب بیرون از دامداری بودم. یک روز صبح، چند بار تلفن دامداری زنگ زد. وقتی من گوشی رو برمی‌داشتم قطع می‌شد. به بیتا شک کردم اما به روی خودم نیاوردم. به بهونه اینکه می‌خوام برم بدون اینکه بیتا متوجه بشه رفتم گوشه یی مخفی شدم. تلفن زنگ خورد و بیتا جواب داد. با پسری به اسم عادل حرف می‌زد. لحن صحبت کردنش خیلی صمیمی و بی‌شرمانه بود. تعقیب و مراقبت از بیتا به من ثابت کرد که با مردی به اسم عادل رابطه داره و در نبود من اونو می‌یاره دامداری. دیگه همه چیز برام روشن شده بود. به بیتا گفتم مگه من و تو با هم عهد نکرده بودیم که تو دیگه خیانت نکنی؟ جوابی نداد. کتکش زدم و بهش گفتم من تو رو می کشم او گفت تو عرضه این کارو نداری... رفتم خونه پدرش و جریان رو برای خانواده اش گفتم. پدرش گفت برو هر طور که صلاح می‌دونی شرش رو از سر من و خودت کم کن. پدرش از من خواهش کرد که بیتا رو برنگردونم خونه و هر کاری که دلم خواست باهاش بکنم. شب برگشتم دامداری. خون جلوی چشمامو گرفته بود. بیتا خواب بود. گردنش رو بین بازوهام گذاشتم و اونقدر فشار دادم تا خفه شد. جسدش رو بردم بیابون و آتیش زدم. دوباره رفتم خونه پدر بیتا و جریان رو برای پدرش گفتم. پدرش خوشحال شد و گفت کار خوبی کردی. اون دختر آبرومو برده بود. مادر بیتا که یه زن مریضه و توی خونه افتاده شروع کرد به گریه و خطاب به شوهرش می گفت تو خرج منو بچه‌هات رو از راه بدبخت کردن بچه‌های مردم درآوردی، تو جوونای مردم رو به خاک سیاه نشوندی، حالا آخر و عاقبت خودت و من و بچه‌هات رو ببین. پدر بیتا بی‌توجه به حال و روز زن بیچاره شروع کرد به کتک زدنش. با هم نشستیم و نقشه کشیدیم که بگیم توی مشهد تصادف کرده و مرده... اما بالاخره بعد از دو سال دستمون رو شد...

با اعترافات صریح متهمان، مهران به اتهام قتل عمد و جلیل به اتهام خرید و فروش مواد مخدر با قرار بازداشت بازپرس ویژه قتل، تا هنگام محاکمه به زندان فرستاده شدند. ■

خون تمام افراد بشر یک رنگ است ولی لیاقت آنها متفاوت

● مثل آلمانی

زیر نظر: علی کیانی موحد
Sports_Haftegi@yahoo.com

گفتگو با بهداد سلیمی قهرمان وزنه برداری جهان

از جوگیر شدن ما گذشته است!

گفتگو: محمد طاهری

استان مازندران در طول چند دهه اخیر قهرمانان زیادی در عرصه وزنه برداری کشور داشته است. از استاد منوچهر برومند گرفته تا زنده یاد رمضانعلی تیموری و حسین توکلی همه و همه از خطه ورزش‌دوست مازندران برخاسته و خود را در تاریخ ورزش این مرز و بوم مطرح ساختند. حالا پس از گذشت سالها نوبت بهداد سلیمی این شیر مرد قائمشهری است تا بیاید و نام ایران را در میادین جهانی چون گذشته مطرح سازد. پس از کناره گیری حسین رضازاده از دنیای وزنه برداری این بهداد سلیمی است که می آید تا در دسته فوق سنگین خوش بدرخشد و مدال طلای این دسته را در انحصار ایران بگیرد. پس از بازگشت تیم ملی وزنه برداری از بازیهای آسیایی گوانگ‌ژو با بهداد سلیمی به گفتگو نشستیم و این قهرمان کم حرف قائمشهری با صمیمیت پاسخگوی سوالاتمان بود.

*** برگردیم به گذشته. اولین باری که دستت به میله هالتر خورد کی بود؟**

تابستان سال ۸۲ بود. من سه ماه تابستان را برای تفریح به سالن وزنه برداری رفته بودم اما تقدیر اینطور بود که این راه تا اینجا ادامه داشته باشد.

*** چرا مازندرانی‌ها بعد از کشتی به وزنه برداری روی می‌آورند؟**

فکر نمی‌کنم اینطور باشد. همانطور که گفتید غالباً به سمت کشتی می‌روند و بعد از آن به سمت فوتبال یا سایر رشته‌های دیگر گرایش دارند. ولی چون استعدادهای خوبی در وزنه‌برداری استان وجود دارد اکثر کسانی که به این رشته می آیند موفق می‌شوند.

*** اولین مسابقه‌ای که دادی یادت می آید؟**

بله. مسابقه آموزشگاه‌های استان بود که همان سال ۸۲ برگزار شد. که در دسته ۹۴ کیلو وزنه زدم و اول شدم. صد در صد دنبال اول شدن بودم وگرنه شرکت نمی کردم.

*** به زمان حال برگردیم. قبل از مسابقات جهانی چه افکاری در سرت می گذشت؟**

فقط به طلای جهان فکر می کردم. از همه چیزم زده بودم. از درس و تفریح و زندگی عادی تا بتوانم به طلای جهان برسم.

*** به نظر می‌رسید فشار زیادی رویت بود چون تنها امید تیم برای رسیدن به طلا به شمار می‌رفتی؟**

تقریبا بله. با توجه به رکوردهایی که داشتم اکثر نگاهها به من بود. هم من برای رسیدن به موفقیت و پیشرفت کاری، و هم کادر فنی برای ثابت کردن خودش و هم فدراسیون برای خروج از انتقادها و فشارها نیاز به این طلا داشتند و خدا را شکر که این مدال را گرفتیم.

*** پس به نوعی فدراسیون مدیون شماست؟**

نه. نمی‌شود گفت فدراسیون مدیون من است. (کلمه نه را با شدت خاصی ادا می کند) چرا حرف توی دهان آدم می گذارید! من فقط گفتم فدراسیون به این مدال نیاز داشت تا از فشار انتقادها به نوعی رها شود.

*** خیلی‌ها معتقدند بهداد در حد طلای جهان نبود و مصدومیت حریفش کمک زیادی به قهرمان شدنش کرد؟**

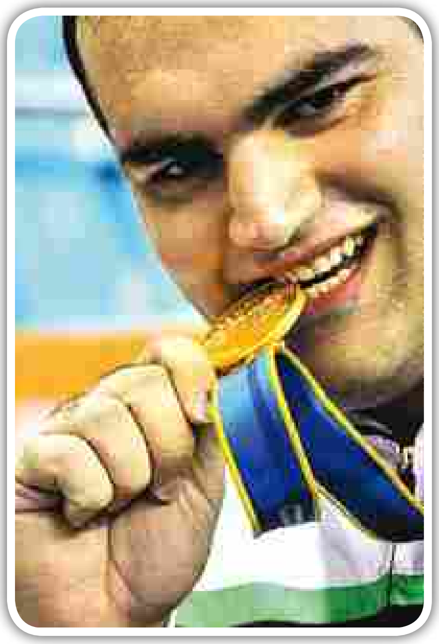

**** الان بیشتر توی چشم هستم و خیلی باید مراقب رفتارم باشم. باید رابطه‌ام با مردم خیلی مودبانه و دوستانه باشد...***

بروید و به کسانی که چنین حرفی زده‌اند بگویید بهداد عرضه‌اش را داشت و رفت و گرفت. شما هم اگر می‌توانید بروید و بگیرید! حتماً لیاقتش را داشتم و جنبه‌اش را خدا به من داده که به این جا رسیده‌ام.

*** بعد از بازگشت از مسابقات جهانی هم وضع مالی‌تان حسابی رو به راه شد!**

نه حسابی هم رو به راه نشد. در آن حدی که باید می‌رسیدند نرسیدند. البته منظور من به فدراسیون و سازمان تربیت بدنی نیست. مقصودم بیشتر شهردار و فرماندار قائمشهر است که وعده‌هایی دادند ولی با وجود پیگیری‌هایی که کردم حرفشان عملی نشد. من انتظار داشتم یک سری امکانات و جایزه‌هایی برایم در نظر بگیرند که...

*** بهداد سلیمی الان با یک سال پیش چه فرقی کرده است؟**

فرق که زیاد کرده است. یک سال پیش خیلی‌ها من را نمی‌شناختند. اما الان بیشتر توی چشم هستم و خیلی باید مراقب رفتارم باشم. باید رابطه‌ام با مردم خیلی مودبانه و دوستانه باشد. به بیان بهتر باید بهداد تغییراتی در اخلاقش بدهد تا همچنان نزد مردم محبوب بماند.

*** جالب است با اینکه اهل فوتبال نیستی خبرنگارها زورکی از تو سوال فوتبالی می‌پرسند. از اظهار نظر راجع به دربی آبی و قرمز تا چیزهای دیگر!**

بله. درست می گویید. باید بگویم من به فوتبال علاقه دارم اما نه فوتبال ایران.

*** یک سوال تقریبا متفاوت. چرا قهرمانان مازندرانی مثل یک جرقه می آیند و می‌روند؟ مثل مهدی حاجی‌زاده، حسین توکلی و... چرا قهرمانی‌هایشان استمرار ندارد؟**

این بستگی به سرنوشت ورزشکار دارد یا راهی که او انتخاب کرده است. بعضی‌ها مثل عبدالله موحد یا عسکری محمدیان سالها می‌درخشند و بعضی دیگر عمر قهرمانی‌شان کوتاه است. من مشخصا راجع به نفر خاصی نمی‌توانم نظر بدهم اما حرفتان را به صورت مطلق قبول ندارم که این خصیصه منحصر به اقلیم مازندران باشد. در نقاط دیگر کشور هم این مشکل وجود دارد و ممکن است پیش بیاید.

*** چرا اینقدر بحث رکوردشکنی شما مطرح می‌شود؟ به نظر می‌رسد گاهی اوقات با مطرح کردن این بحث می‌خواهند شما را به حاشیه ببرند؟**

من بحث رکوردشکنی را مطرح نکردم. من تحریک نشده‌ام که بخواهم راجع به این موضوع اظهارنظر کنم. من تمرینات خودم را انجام می‌دهم. من طلای مسابقات جهانی و بازیهای آسیایی را می‌خواستم که گرفتم. در درجه اول کسب مدال برایم مهم است.

*** به بازیهای آسیایی برسیم. همه جا گفته‌ام بهداد در روزی که اصلا سرحال نبود مدال طلا گرفت...**

حرف درستی است. اصلاً آن روز روز من نبود و سرحال نبودم و با توجه به تمرینات سختی که پشت سر

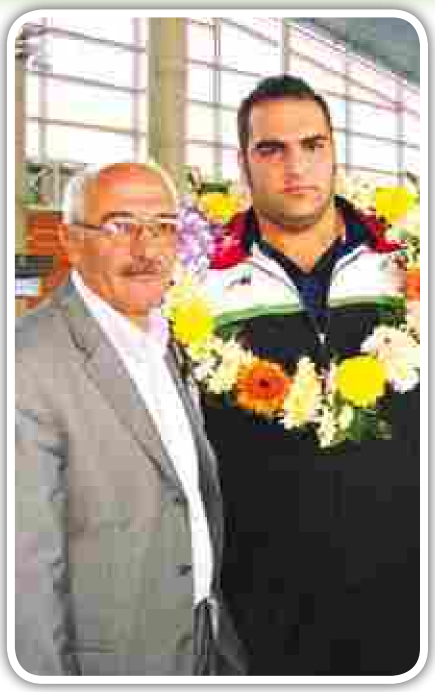

گذاشته بودم با یک آمادگی ۷۰-۶۰ درصد مدال طلا را گرفتم. من یک سرماخوردگی داشتم و این موضوع هم باعث شد تا چند روز نتوانم خوب تمرین کنم.

*** ولی سجاد انوشیروانی خیلی سرحال بود؟**

سجاد از مسابقات جهانی خیلی بهتر بود. حتی به نظر می‌رسید با اعتماد به نفس بالایی وزنه‌ها را لیفت می‌کند.

*** به نظرت سجاد هم سطح خودت است یا یک کلاس پایین‌تر از توست؟**

نمی‌شود گفت هم سطح است یا پایین‌تر. سجاد خیلی وزنه‌بردار خوبی است اما مشکلی که برای زانویش پیش آمد او را خیلی عقب انداخت. این مشکل باعث شد نتواند به آنچه که لیاقتش را دارد برسد.

*** وقتی روی تخته غش کردی دلم هری ریخت پایین! راستش را بخواهید خیلی ترسیدم!**

(می‌خندد) این اتفاق هم جزیی از ورزش وزنه‌برداری است. موضوع خاصی نبود و فقط فشارم پایین افتاده بود.

*** بعد از غش کردن که هوس نکردی برای بار سوم بیایی و وزنه بزنی؟**

اصلا دیگر شرایط مهیا نبود. کاملاً به هم ریخته بودم.

*** من ترسیده بودم که نکند جوگیر شده و بخواهی با آن حال برای بار سوم روی صحنه بروی؟**

(باز هم می‌خندد) دیگر از جوگیر شدن ما گذشته است. اگر می‌خواستم تحت تاثیر جو مسابقات مختلف قرار بگیرم و تصمیم بگیرم، به اینجا نمی‌رسیدم و چند بار مصدوم می‌شدم.

*** بهترین خاطره‌ای که از مسابقات بازی‌های آسیایی برایت مانده و قابل چاپ! است چیست؟**

خاطره خاصی که به ذهنم نمی‌رسد. می‌توانم بگویم کسب این مدال طلا بهترین خاطره‌ام از این مسابقات بود. در حقیقت تفریح و رفت و آمد خاصی در چین نداشتیم و بیشتر در همان دهکده بازیها و سالن تمرین بود که تردد می‌کردیم و برنامه خاصی برای گردش یا خرید و... وجود نداشت.

*** حالا که مسابقات جهانی تمام شده است برنامه‌ات برای آینده چیست؟**

جدی‌ترین برنامه‌ام برای آینده، مسابقات قهرمانی جهان سال آینده در پاریس است.

*** حالا کو تا مسابقات جهانی؟**

درست است که زمان زیادی باقی مانده است اما نمی‌شود بیکار نشست و برنامه‌ریزی نداشت.

*** در مسابقات جایزه بزرگ چین شرکت نمی‌کنی؟**

به احتمال زیاد شرکت نمی‌کنم. من خودم مخالف حضور در این مسابقات هستم ولی موضوع بستگی به نظر کادر فنی و فدراسیون دارد. اگر آنها بخواهند که نمی‌توانم مخالفت کنم.

*** ولی جایزه‌اش بد نیست ها!**

پول خاصی هم در آن نیست. از اینجا تا چین باید برویم برای یک جایزه ناچیز. ارزشش را ندارد.

*** خوشبختانه آنقدر وضع مالی تان خوب شده است که به ۶-۵ میلیون تومان می‌گویید ناچیز!**

اینطور ها هم که شما می‌گویید نیست. ما برای کارمان و وزنه‌هایی که بلند می‌کنیم ارزش قایل می‌شویم.

*** از شهرتت در زندگی روزمره استفاده کرده‌ای؟**

سعی کرده‌ام کمتر استفاده کنم. آخرین بار زیر تابلوی توقف ممنوع پارک کردم که مامور پلیس تا آمد جریمه کند من را شناخت و از خیر جریمه کردن گذشت!

*** الان در استراحت هستید دیگر؟**

تقریبا بله. البته استراحت مطلق هم نیست. به قول آقای کوروش باقری استراحت فعال است. یعنی استراحت با تمرینات سبک. ■

پایان مسابقات شنای ارتش

سازمان تربیت بدنی ارتش به مناسبت بزرگداشت اعیاد بزرگ قربان و غدیر خم اقدام به برگزاری رقابتهای شنا به میزبانی ستاد فرماندهی ارتش در استخر مجموعه ورزشی آزادی نمود.

به گزارش روابط عمومی سازمان تربیت بدنی ارتش جمهوری اسلامی ایران، در این مسابقات که با حضور ۷ تیم و ۸۰ شناگر از نیروهای زمینی، هوایی، دریایی، قرارگاه پدافند هوایی خاتم الانبیاء (ص)، هوانیروز، دانشگاه شهید ستاری و دانشگاه امام علی (ع)، در سه رده سنی عموم، ۳۰ تا ۴۰ سال و بالای ۴۰ سال برگزار شد، ورزشکاران ارتشی با هم به رقابت پرداخته و در پایان با معرفی نفرات برتر رشته های مختلف به کار خود پایان دادند.

برگزاری کلاس احیای قلبی در ارتش

سازمان تربیت بدنی ارتش ج.ا.ا با همکاری هیئت کوهنوردی ارتش اقدام به برگزاری یک دوره کلاس آشنایی با احیای قلبی در کوهستان ویژه کوهنوردان منتخب ارتش نمود. در این کلاس که به استعداد ۳۰ نفر و به میزبانی مرکز آموزش بهداری نیروی زمینی برگزار شد، شرکت کنندگان با مبانی کمکهای اولیه و روشهای احیای قلبی در کوهستان آشنا شدند.

گفتنی است کلاسهای مربیگری تیراندازی و دوره نجات غریق به مناسبت اعیاد بزرگ قربان و غدیر خم در تهران برگزار شد.

نشان فروهر در دستان سسک فابرگاس

کانون هواداران باشگاه آرسنال در ایران، سِس فابرگاس را به عنوان بهترین بازیکن فصل ۱۰-۲۰۰۹ این باشگاه برگزید و نشان فروهر را به عنوان هدیه برای او فرستاد. وب‌سایت این کانون نوشته سه ماه پس از ارسال هدیه، باشگاه آرسنال عکس سِس فابرگاس را که نشان فروهر را در دست داشته برای آنها فرستاده است.

خداحافظی قهرمان‌های بوکس

علی مظاهری و مرتضی سپهوند دو بوکسور ملی‌پوش از تیم ملی خداحافظی کردند.

مظاهری و سپهوند از سرشناس‌ترین بوکسورهای ایران هستند که در گوانگ‌ژو هم با تیم ملی بودند. البته سپهوند در این مسابقات با شکست مقابل حریف چینی از دور مسابقات حذف شد اما علی مظاهری به مدال برنز رسید.

خداحافظی علی مظاهری و مرتضی سپهوند از تیم ملی به نوعی اعتراض به شرایط فعلی بوکس نیز هست. علی مظاهری در مورد این موضوع می گوید: «من تنها ۲۷ سال دارم اما خسته شدم از بس که در آسیا حقمان را خوردند. کسی را هم نداریم که از حقمان دفاع کند. در بوکس آسیا اصلا لابی نداریم. ما هر دفعه به ناداوری می‌بازیم. هیچ کسی نیست حق ما را بگیرد.»

مظاهری ادامه می‌دهد: «حریف سوریه‌ای که در نیمه‌نهایی گوانگ‌ژو به او باختم و برنز گرفتم اصلا عددی نبود. خیلی راحت او را در شرایط عادی می‌برم. ولی ۵ امتیاز من را ندادند چون داور وسط سوریه‌ای بود و راحت از امتیازهای من چشم‌پوشی می کرد.» علی مظاهری که در دوره قبلی بازی‌های آسیایی در دوحه به مدال طلا رسیده بود یکی از امیدهای طلای ایران در گوانگ‌ژو بود اما به مدال برنز رسید.

مرتضی سپهوند نیز که در المپیک چین به مقام هشتم رسیده بود در مورد ناداوری‌ها در بوکس آسیا می گوید: «با این ناداوری‌ها اصلا فایده ندارد که بخواهم ادامه بدهم. همان بهتر که از تیم ملی خداحافظی کنیم چون کسی نیست که از حق ما دفاع کند.»

این تیم ب المپیک ژاپن بود

بحث ناکامی تیم امید در گوانگ‌ژو هم‌چنان پابرجاست و غلام پیروانی روی استدلالش پافشاری می کند.

او در برنامه ۹۰ یک بار دیگر دلیل برتری تیم ژاپن را برنامه ریزی این تیم دانست که بازیکنانش در برزیل بوده اند و ۴۰ بازی تدارکاتی داشته است. او مدعی است که این اطلاعات را ژاپنی‌ها در گوانگ‌ژو در اختیار او گذاشته اند و بازیکنان تیم امید هم همین جملات را در توجیه شکست شان در نیمه نهایی بازیهای آسیایی مطرح می کنند.

این ادعا اما عجیب‌تر از آن است که بتوان باور کرد و به آن شک نکرد. مگر می‌توان در لیگ منظم فوتبال ژاپن، بازیکنان تیم امید را برای ۴۰ بازی دور هم جمع کرد؟ علاوه بر این انجام ۴۰ بازی در کنار حتی ۲۰ بازی باشگاهی مجموع بازیهای یک بازیکن در طول سال را به ۶۰ می‌رساند که حتی برای بازیکنان لیگ برتر انگلیس هم طاقت فرسا به نظر می‌رسد.

بهترین راه برای برطرف شدن این تردید، اطلاعاتی است که خبرنگار ژاپنی از تیم امید این کشور می‌دهد. موری موتو در پاسخ به ادعاهای مطرح شده توسط کادر فنی تیم امید به همشهری می گوید: «این تیم هرگز در برزیل نبوده است. بازیهای تدارکاتی این تیم هم انگشت شمار بود و به ۲ یا ۳ بازی دوستانه با تیم‌های باشگاهی ژاپن محدود شد. بازیکنان اصلی تیم هم به دلیل درگیر بودن با بازیهای باشگاهی نتوانستند به گوانگ‌ژو بروند، به طوری که مطبوعات اسم این تیم را تیم «ب» گذاشته بودند. مدال طلای این تیم برای ما یک شگفتی بود.»

باید دید پاسخ سرمربی تیم امید به این ماجرا چیست؟

او حتی با ۵ بازیکن ملی پوش نتوانست به مدال برسد و فوتبالش هم نتوانست کارشناسان را راضی کند. در این شرایط صحبت از نداشتن بازی تدارکاتی، نرفتن به سونا و استخر و صحبت از ۴۰ بازی تدارکاتی ژاپن (که البته واقعیت ندارد) نمی‌تواند صورت مسئله را پاک کند.

فوتبالیست هستم، نه لوله کش

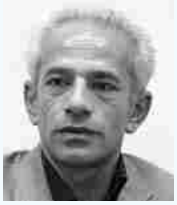

محمد خاکپور که به تازگی سرمربی تیم فوتبال استیل آذین شده، از دست فدراسیون بسیار عصبانی است: «این موضوع شاید تبدیل شود به جوک. مدتی پیش از فدراسیون فوتبال با من تماس گرفتند. گفتم بفرمایید. از آن طرف خط گفتند آقای خاکپور لوله کشی های رادیاتورهای فدراسیون ایراد پیدا کرده، به فدراسیون بیایید و آنها را تعمیر کنید. من در جواب گفتم ما را گرفته اید؟ که یکباره تلفن قطع شد. چند دقیقه بعد خانمی از فدراسیون تماس گرفت و از من معذرت خواهی کرد. گفت فامیلی لوله کشی که به فدراسیون می آید خاکپور است. به همین خاطر همکار ما اشتباهی با شما تماس گرفت... می خواهم بگویم بی نظمی در فدراسیون آنقدر زیاد است که من را با لوله کش اشتباهی می گیرند. آیا نمی‌توانند فایلی برای بازیکنان و پیشکسوتان در نظر بگیرند تا این اشتباهات صورت نگیرد؟ حالا اگر فامیلی یک نقاش مهدوی کیا باشد مسؤولان با مهدی تماس می گیرند تا به فدراسیون برود و اتاق ها را رنگ بزنند؟»

توضیحات همسر سابق حامد حدادی

همسر سابق حامد حدادی اعلام کرد که ماجراهای اخیر این بسکتبالیست در آمریکا، هیچ ارتباطی به وی نداشته است.

پس از اتفاق اخیر که برای حامد حدادی و نامزدش در آمریکا رخ داد، همسر سابق این بسکتبالیست طی تماسی با ایسنا اعلام کرد که وی در جریان این اتفاقات قرار نداشته و مسئله به وجود آمده برای حدادی، بین او و نامزدش بوده است.

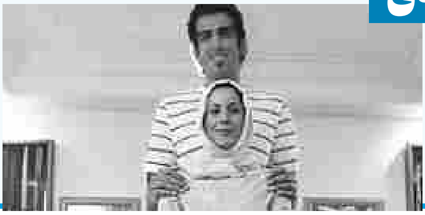

بر اساس این گزارش، خانم ناطقی همچنین گفت که در ایران زندگی می کند و پس از جدایی، دیگر ارتباطی با همسر سابقش ندارد.

پایان جنجالی ترین پرونده قتل ایران

۱ – خدیجه جاهد معروف به «شهلا» متولد ۲۰ اردیبهشت ماه ۱۳۴۸ در ۲۷ خرداد ۷۷ به واسطه «ح. د» یکی از دوستان محمدخانی، طرح آشنایی و ارتباط با ناصر فوتبالیست معروف را ریخت تا بعدها متهم اول جنجالی ترین پرونده جنایی کشور شود.

۲ – ماجرا از جایی شروع شد که ساعت ۱۴ بعدازظهر چهارشنبه ۱۷ مهر ماه سال ۸۱ جسد خونین همسر ناصر محمدخانی در منزلش کشف شد. پس از آن گره گشایی از یک معمای جنایی پیچیده که مربوط به قتل زن ۳۲ ساله‌ای به نام «لاله» در غیاب دو پسر کوچک او بود، در دستور کار قاضی کشیک قتل و ماموران اداره دهم پلیس آگاهی پایتخت قرار گرفت.

۳ – با بررسی روابط همسر مقتول، ردپای زنی ۳۲ ساله به نام شهلا (خدیجه) جاهد به عنوان همسر موقت ناصر محمدخانی به ماجرا باز شد. تحقیقات نشان داد که شهلا از ۱۳ سالگی به ناصر محمدخانی علاقه‌مند بوده است تا اینکه از طریق یکی از فوتبالیست‌های معروف دیگر توانسته با وی رابطه برقرار کند.

۴ – شهلا پس از آن که اتهام قتل همسر محمدخانی را پذیرفت همراه با قاضی و در حضور محمدخانی به محل جنایت رفت تا صحنه قتل را بازسازی کند.

۵ – وی در بازسازی صحنه جرم، گفت:
ناصر با پرسپولیس به آلمان رفته بود. من تصمیم گرفتم با استفاده از غیبت او برای همیشه لاله را از زندگیم حذف کنم.

۶ – شب حادثه با کلیدی که از خانه ناصر داشتم، داخل منزل او رفتم و پشت شوفاژ پنهان شدم. از آنجا دیدم که لاله، دو فرزند و دوستش به خانه آمدند. تا صبح پشت شوفاژ بودم.

۷ – وقتی فرزندان لاله به مدرسه رفتند و دوستش از خانه خارج شد، لاله روی تخت دراز کشید. من چاقویم را آماده و دستکشم را دست کردم. بعد یک راکت بدمینتون برداشتم و با دسته آن محکم ضربه‌ای به سر لاله زدم.

۸ – بعد با هم درگیر شدیم و من هم با ضربات چاقو آن قدر او را زدم تا جان داد.

۹ – جاهد در بازسازی صحنه جرم لکه خونی را نشان ماموران داد که پشت تشک خشک شده بود و ماموران متوجه آن نشده بودند.

۱۰ – در اولین جلسه محاکمه شهلا جاهد در مقام متهم به قتل پس از اعترافات او به قصاص محکوم شد؛ اما گفت: «من مطمئنم درباره من عدالت اجرا نشد.»

۱۱ – از سوی دیگر به دنبال اعتراض وکیل مدافع این متهم به دادنامه، دستور توقف اجرای حکم صادر شد. اما در تیر ماه ۸۶ و یکبار دیگر در اسفند ماه سال ۸۷ حکم قصاص تایید شد.

۱۲ – پس از طی روند قضایی، جلسات صلح و سازش برای اخذ رضایت از اولیای دم آغاز شد؛ ناصر محمدخانی که در این پرونده به ولایت قهری از عرفان محمدخانی فرزند لاله سحرخیزان حضور داشت، گفت: «شهلا باید قصاص شود و طولانی شدن این پرونده نیز به دلیل عملکرد خود شهلا بود». گفته می‌شود در لحظه اعدام شهلا در آخرین لحظات، وی نه با ناصر محمدخانی صحبت کرد و نه حتی به وی نگاه کرد. ناصر سرش پایین بود و چیزی نمی گفت

۱۳ – در تاریخ ۲۳ شهریور ماه سال جاری شهلا نامه‌ای خطاب به آیت‌الله لاریجانی نوشته و در آن عنوان کرده که حدود ۹ سال حبس، او را خسته کرده است؛ بنا بر این درخواست کرده که اگر ابهامی در پرونده وجود دارد، این ابهام برطرف شود و در غیر این صورت، حکم قصاص به مرحله اجرا درآید زیرا معتقد است که ۳ سال حبس او به موجب حکم دادگاه بوده و ۵ سال مازاد بر این مدت در کنار حکم قصاص، در واقع مجازات مضاعف است.

۱۴ – پس از این نامه، اواسط آبان ماه سال جاری اخباری مبنی بر پاسخ مثبت آیت‌الله آملی لاریجانی رییس قوه قضاییه به استیذان قصاص شهلا جاهد منتشر و به این ترتیب همه چیز برای پایان پرونده قتل لاله سحرخیزان مهیا شد.

۱۵ – سرانجام پس از ۸ سال، ساعت ۵ صبح روز ۱۰ آذر ۸۹ پسر لاله سحرخیزان صندلی را از زیر پای شهلا کشید. پس از قصاص شهلا و انجام معاینات از سوی پزشک و تایید مرگ، وی با یک دستگاه آمبولانس به سردخانه پزشکی قانونی منتقل شد و به این ترتیب یکی از مهم ترین و طولانی ترین پرونده های جنایی سالهای اخیر بسته شد.

هر که اول بنگرد پایان کار
اندر آخر او نگردد شرمسار
• مولوی

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای شنبه و سه شنبه از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۳۳۴ تماس بگیرند و جداً خواهشمندیم شماره های دیگر مجله را اشغال نکنند.

بیچاره کلاغ‌ها!

ناهید نیشتمان، ۴۹ ساله، متأهل، شاغل، مهاباد

خواب دیدم دشتی بود و درختی. چند جای علفا سوخته بود و خاکسترشون باقی مونده بود. مثل پاییز که علفای زرد رو می‌سوزونن. روی اون درخت، کلاغی با بچه‌هاش لونه داشتن «نمی‌تونم بگم جوجه‌هاش هی دلم می‌خواد بگم بچه‌هاش». کلاغ و بچه‌هاشو بردم یه انباری محافظت کنم. دو تا گربه اونجا بودن. دو تا از بچه‌ها رو خوردن و نتونستم کاری کنم. گفتم: بیچاره کلاغا که آوردم‌شون اینجا! یه آقایی اومد و کلاغا رو گذاشت روی همون درخت. مادرشون پرواز کرد و رفت.

گفتم: چون به بچه‌هاش دس زدم، ناراحت شد و رفت. بعد توی یه حیاطی بود. آقایی که تو بیداری خواستگار دخترمه، اونجا بود.

به آسمون نگاه می‌کردیم. یه چیزایی مثه فلش مقوایی بود که میفتادن جلو ما. گفتم: شاید کسی اَز اون طرف شلیک کرده... هیشکدوم به ما نخورد و بیدار شدم.

تعبیر

خواب شما می‌گوید: شما بیش از این‌که به فکر خودتان باشید در اندیشهٔ دیگرانید. آن جوجه کلاغ‌ها، بچه‌های یکی از وابستگان نزدیک شماست که به مشکلی دچارند و می‌خواهید کمک‌شان کنید. دوست دارید آستین بالا بزنید اما به قول معروف: فکر می‌کنید شاید به‌جای درست کردن ابرو، چشم‌شان کور شود. آن آقایی که کلاغ‌ها را سرِجای اول‌شان می‌گذارد، کسی است که در ذهن شما انسان کاملی است و می‌تواند کمک کند اما انگار کمک او هم سودی ندارد. آن کلاغ، مادر آن بچه‌هاست که از اصلاح زندگی خود چنان مأیوس شده که ترجیح می‌دهد بچه‌ها و خانهٔ بی‌ثباتش را بگذارد و برود. ناخودآگاه شما همچنان فکر می‌کند کمک‌های شما ممکن است کارها را خراب‌تر کند. آیا آن مادر، همسر یکی از نزدیکان شما نیست؟ مثلا برادرتان؟ آیا او شوهر و بچه‌هایش را رها نکرده و نرفته است؟ آیا برادرتان خطاکار نیست؟ «پاسخ‌ها مثبت است» پیشنهاد می‌کنم به جای حرف زدن با آن مادر، به برادرتان بگویید پیش مشاور برود زیرا تا برادرتان درمان نشود، همسرش برنخواهد گشت. اگر هم برگردد، دوباره می‌رود.

بخش دوم خواب شما می‌گوید: گرچه با خواستگار دخترتان اختلافی ندارید، ولی تهِ دل‌تان نگران است. حق هم دارید. دیگر این‌که به دلیل نزدیکی شهر شما به عراق و مسائل خاصی که از سال‌ها پیش درگیرش بوده‌اید، نگران امنیت خود و خانواده‌تان هستید اما چون مثبت نگرید، می‌توانید آرامش‌تان را حفظ کنید. همین ویژگی بسیار خوب است و راه موفقیت شما را هموار خواهد کرد.

پسرت از پشت بام افتاد

سوسن پاشایی، ۵۲ ساله، متأهل، شاغل، اهواز

خواب دیدم به مکه رفته‌ام. مسجدی بود که می‌گفتند مسجد امام حسن(ع) است. وضو گرفتم و گفتم: اللهُ اکبر... زنی گفت: خاک تو سرت با اللهُ اکبر گفتنت! پسرت از پشت بوم افتاده و جفت پاهاش شیکسته... بعد بیدار شدم.

تعبیر

این خواب می‌گوید: نگران رفتار و کردار پسرتان هستید. به کارهایی هم دست می‌زنید تا کمکش کنید ولی نتیجه‌ای نمی‌گیرید و از شما دورتر می‌شود. شکستن پاهایش یعنی به راهی می‌رود که از راه و قوانین خانه جداست. آسیب هم خواهد دید البته لزوماً آسیب جسمی نمی‌بیند و منظورم آسیب رفتاری است.

تعبیر خوابهای ایمیلی

پدرخواندهٔ ۲

نویسنده: مهشید خ، ۲۸ ساله، مجرد،
Saturday,September
۲۵، ۲۰۱۰ ۹:۰۳ PM

چندی پیش خوابم را تعبیر کردید و پیشنهادهای خوبی به من دادید ولی هیچ‌یک را انجام ندادم و اوضاع همان‌طوری شد که شما پیش‌بینی کرده بودید. حالا خواب دیگری دیده‌ام که در همان زمینه است. خواب دیدم پدرخواندهٔ ۳۴ سالهٔ من که همسری ۳۸ ساله و نازا به نام سارا دارد، به من تلفن کرد و گفت: سارا جون خوبی؟ گفتم: خوبم بابا جون. گفت سارا جون دلم برات خیلی تنگ شده. گفتم منم دلم برات خیلی تنگ شده... بعد به خودم گفتم: چرا منو با اسم خانمش صدا کرد؟ مگه اسم من مهشید نیست؟ بعد خواب دیدم با هم اس. ام. اس بازی کردیم و حرفای عاطفی زیادی به هم زدیم. در بیداری هم همین طور است البته. بعد خواب دیدم با هم بیرون رفتیم و او دستم را گرفت و با من مهربانی‌ها کرد. ضمناً پدرخوانده‌ام در بیداری به من گفته است که همهٔ اس. ام. های مرا به مادرخوانده‌ام نشان می‌دهد و او هیچ مشکلی در این زمینه ندارد.

تعبیر

این خواب می‌گوید شما به پدرخواندهٔ جوان‌تان گرایشی پیدا کرده‌اید که با گرایش دو ماه پیش شما فرق می‌کند و پرقوام‌تر شده است. در خواب اول شما را سارا صدا می‌کند که تعبیر خوبی ندارد: شما دوست دارید جای همسر او را بگیرید. گاهی نیز توجیه می‌کنید که زنش نازاست و چند سال بزرگ‌تر است اما اگر خودتان را در شرایط او بگذارید و دختری بیاید و بگوید چون تو نازا هستی، می‌خواهم با شوهرت ازدواج کنم، شما پوست سرش را می‌کنید... خواب دوم نیز همان چیزی را می‌گوید که در بیداری روی می‌دهد:

به هم اس. ام. می‌دهید و کلمات عاشقانه برای هم می‌نویسید و دست هم را می‌گیرید و مهربانی می‌کنید. قبلاً به شما هشدار داده بودم که اگر این رابطه را قطع نکنید، به عاطفهٔ سنگین‌تری دچار می‌شوید. حالا هم می‌گویم اگر کاری کارستان نکنید، رابطهٔ او با شما بسیار نزدیک‌تر می‌شود و ممکن است کارتان به خلاف شرع هم بکشد. نمی‌خواهم شما را بترسانم. وظیفه دارم حقیقت را بگویم. از سویی آن پدرخوانده، همهٔ اس. ام‌ها را به همسرش نشان نمی‌دهد. اگر باور نمی‌کنید، حرف‌هایی را که می‌زند و از خط قرمز رد شده، به مادرخوانده نشان بدهید. این‌که می‌گویید جلوی شما با همسرش بسیار مهربان است، فریب نخورید زیرا این نیز از فراست اوست تا مراقب باشد سیخ و کباب نسوزد ضمناً حسادت شما را تحریک کند تا به او وابسته‌تر شوید. او با زیرکی دارد کاری می‌کند که خودتان از او خواهش کنید مال او بشوید. اگر چنین شود، مطمئن باشید به خودتان و به مادرخوانده ضربهٔ بزرگی زده‌اید. در این گونه روابط، مردها آسیب چندانی نمی‌بینند ولی دخترها و زن‌ها نابود می‌شوند. اگر دوست دارید خودتان و سارا را نابود کنید، باز هم به حرف‌هایم گوش نکنید اما اگر خواستید عاقلانه‌تر فکر کنید، کمک‌تان می‌کنم تا راه درست را انتخاب کنید.

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دلگیرید ولی وانمود می کنید دلخورید در حالیکه همانطور که خودتان هم می‌دانید تفاوت این دو بسیار است و برای خیلی از آدم‌ها ایجاد سوءتفاهم می کند اما شما نباید انرژی‌تان را در این مقوله صرف کنید. فعال هستید و زیاد فکر می کنید و با اینکه پر انرژی هستید، ولی باز هم به داشته‌های خودتان توجه نمی کنید. دوست خوبم! مشارکتی را پیش رو دارید که دست شما برای انتخاب باز است و انگیزه شما می‌تواند سرمایه خوبتان و تجربه‌های گران‌قدری که دارید باشد و باید از آنها نهایت استفاده را ببرید و اطلاعات خود را به روز نگه دارید. که این برای همیشه و در هر زمینه‌ای می‌تواند تضمین کننده باشد.

اردیبهشت

اتفاقات زندگی شما بسیار جالب و زیباست و اینکه از تمام قدرت‌تان برای رسیدن به اهدافتان استفاده می کنید و جایی برای افسوس نمی گذارید یک هنر است. گرسنگی را به تنها بودن ترجیح می‌دهید و از پس سختی‌های زندگی با توکل به خداوند خوب بر می آیید و برای همین است که خوشبختی را حس می کنید و از همه مهمتر اینکه برای شما فراتر از پول چیزهایی وجود دارند که شما را راضی می کنند و یکی از آنها این است که حضور خدای مهربان را در لحظه لحظه زندگی خود احساس می کنید و با قاطعیت سخن می گویید. اما امیدوارم سفره دلتان را پیش هیچ کس جز او باز نکنید و بدانید که افکار مثبت و خیرخواهانه شما دانه‌های برکت در زمین حاصلخیز زندگیتان هستند، پس به رحمت الهی امیدوار باشید.

خرداد

هر قدر که بخواهید محکم و استوار هستید و براستی که خستگی ناپذیرید. گرما و سرمای روزگار را خوب چشیده‌اید. اتفاقاً به خوبی دارید مسایل را با تکیه بر خدا تجربه می کنید. مشوق خوبی دارید که او می‌تواند به شما کمک‌های زیادی کند و دروازه دل شما نیز به روی او باز است. راه خلاقیت هموار است و بیشتر از آنچه که فکر می کنید تاثیر گذارید و تمامی این واژه به شما این را تفهیم می کند که شما جز انسانی‌های خاص و موفق هستید که باید به این شیوه ادامه دهید، ولی دقت کنید که مسایل کارتان را با مسایل دیگر زندگیتان مرتبط نسازید و هر کدام را در جای مناسب خودش نگهدارید.

تیر

باوقارید و متانت شما زیاد است و چشم‌های بازی دارید و اهدافتان کاملاً مشخص پیش می‌روند. تراکم کار و مسؤولیتتان زیاد است و خوب می‌دانید که باید مشکلاتتان را خود حل کنید اما امیدوارم انجام هیچکدام از کارهایتان را به دقیقه ۹۰ موکول نکنید و سعی کنید با قدرت بر استرس‌هایتان غلبه کنید و بدانید که مهربانی معجزه می کند و تحول از درون باید آغاز شود، پس زود از کوره در نروید چون شما درون آرامی دارید که آرزوی هر انسانی است.

مرداد

قلبتان همیشه پر از امید است و صلح و صفا را دوست دارید و از دور هم بودن و ابراز لطف به عزیزان لذت می‌برید و خوب می‌دانید که احترام به دیگران سن و سال نمی‌شناسد و همگان قابل ستایش‌اند. به شرطی که عشق چاشنی زندگی شود. در ضمن کینه به دل ندارید و در عوض اینهمه خوبی آنچه که لازم است در اختیار دارید.

پس از زندگی حال حاضرتان لذت ببرید به فکر روشن قدم برداشتن باشید و مال غیر حلال را وارد زندگی خود نکنید که این کار سعادت را به شما هدیه می کند. به زودی اتفاقی می‌افتد که خستگی سالیانه شما را از تنتان بیرون می کند.

شهریور

خونسرد باشید و آرامش‌تان را حفظ کنید، چرا که هر کجا بروید آسمان همین رنگ است، پس سادگی را تقویت کنید و بر اتحاد جمعی تاکید داشته باشید و نخواهید که با خاطرات گذشته خود اطرافیان را گیج و منگ کنید. مسایل خاص خودتان را دارید و با خدای خودتان هماهنگ عمل می کنید که آن هم راه و روش خاص خود شماست. دوست خوبم! از تضادهای روزگار دوری جویید و برای شاد بودن خود شرط و شروط نگذارید که توقع شما از خودتان زیاد است در حالیکه به سادگی می‌توانید بخشی از آنها را نادیده بگیرید.

مهر

از چیزی رنج می‌برید و بلاتکلیفی را دوست ندارید و ترجیح می‌دهید که مسایل واضح باشند تا پیچیده. کلی سوال بدون پاسخ در ذهن دارید که باید به خود فرصت دهید و اگر مخالفتی دارید آن را به شکل مطلوبی بیان کنید و از ایجاد سوءتفاهم دور بمانید. در انتخاب دوست بیشتر دقت کنید که می‌تواند در غم و شادی شما شریک باشد. در پایان هم باید تاکید کنم به مسایل خانوادگی خود بیشتر توجه داشته باشید و از مشورت با افراد بی‌تعهد در این باره دوری جویید که آنها اعتقادات و نظرات خاص خودشان را دارند که شاید قابل احترام باشد، اما قابل اجرا نیست.

آبان

معمولاً پر سر و صدا هستید و در ابراز محبت سخاوتمند. به آنچه که دارید قانع‌اید، ولی از درون می‌خواهید که به بهترین‌ها برسید البته که هم حق شماست و هم لیاقتش را دارید پس این را نیز بدانید که همیشه حق به حق دار می‌رسد، پس خستگی در کنید و با انرژی بیشتری قدم بر دارید و بازده کارتان را با خیال راحت افزایش دهید، چرا که شما کسی نیستید که دست روی دست بگذارید. دوست خوبم! عاقلانه رفتار کنید و حسن نیت خود را ثابت کنید و بدانید که شما همیشه می‌توانید روی کمک فرد کنار دستی‌تان حساب کنید که البته هر خواسته‌ای راه و روش بر آورده شدن خود را دارد که باید آن را مد نظر بگیرید.

آذر

ایده‌های شما حرف ندارد و قابل اعتماد هستید و به ندرت با کسی مشکل پیدا می کنید و حس مسؤولیت پذیری و صداقت در شما قابل تحسین است. از کمک کردن لذت می‌برید و دو راهی برای شما مفهومی ندارد، چرا که می‌توانید سریع و درست تصمیم بگیرید، ولی حواستان باشد که باید با واقعیت‌های پیش روی زندگی‌تان جدی‌تر برخورد و بیهوده عیب جویی نکنید. گفت‌و گوی صمیمی را پیش‌رو دارید و باید رفتار عادی خود را بروز دهید و کاش بدانید که این حس درونی شما قشنگ‌تر و قابل قبول‌تر از هر تصوری است.

دی

خدا همیشه حواسش به شما بوده و به همین دلیل پاک و سالم زندگی کرده‌اید و این را خوب می‌دانید که اگر در زندگی مشکلاتی داشته‌اید تجربه‌های مثبت آن بسیار برای شما کارساز بوده. مشکلی را حس می کنید و باید آن را در حریم خصوصی و خلوت خانوادگی خود حل کنید و اجازه ورود هیچ غریبه‌ای را به حریم شخصی‌تان ندهید. دوست خوبم! از انتقادهای ناخواسته دیگران دلگیر نشوید، چون تحمل‌اش برای شما رفع نواقص را به همراه دارد. و باید خوشحال باشید که در چنین شرایطی دستتان به دهانتان می‌رسد که این پاداش کاری است که انجام داده‌اید و توکل به حضرت دوست می‌تواند جوابگوی بسیاری از سوال‌های ذهنی شما باشد.

بهمن

با اینکه احساس رضایت و غرور می کنید، احتیاج به محبت دارید و دلتنگی میهمان لحظه‌های شیرین‌تان شده. دوست خوبم! قبول کنید که گاهی در مقابل بازی سرنوشت از دست شما کاری ساخته نیست، پس حس همکاری‌تان را تقویت کنید و با یاد خدا دل خود را آرام سازید، چون شما به پول زیاد احتیاج پیدا می کنید اما نیازمند نمی‌شوید و اگر هم به آرامش مادی رسیدید دقت داشته باشید تا خواسته‌ها و آرزوهایتان را گم نکنید. در ضمن باید زیاده‌روی درهر موضوعی را کنترل کنید و چاره‌ای برایش بیندیشید که زنگ خطر نواخته شده!

اسفند

با اینکه دلتان گرفته، ولی قصد شکایت کردن ندارید و برای اظهار نظر به دنبال بی‌دردسرترین انتخاب هستید، ولی به قول خودتان نایاب است اما نباید نگران باشید که شما روزهای خوبی را پیش رو دارید. ماجرای جالبی برایتان رخ می‌دهد که باید یا ابراز وجود کنید و یا پادرمیانی. اما به هر حال اوضاع در اختیار شماست، اگر با تکیه بر حق پیش بروید. دوست نازنینم قدر توانایی‌های خود را بدانید و از گذشته درس بگیرید و آنها را تکرار کنید در ضمن از باهم بودن لذت ببرید و بدانید که خواسته‌های هر چند کوچک شما خیلی زود بر آورده می‌شود.

پول برای شما دوا می آورد ولی سلامتی نمی آورد

مترجم: فاطمه دارابی lifestyle-haftegi@yahoo.com

راز سلامتی اندام ها را بدانید

آیا نگران هستید که قوز پشت به نظر برسید؟ در اینجا روشی موثر برای نحوه قرار گرفتن درست اندامها و کشیدگی طبیعی عضلات ارائه می گردد که علاوه بر آن، عزت نفس و رفتارتان نیز بهبود خواهد یافت.

۱. با استفاده از آینه، گوشها، شانه ها و کتف هایتان را تراز کنید. تراز درست، قرار گرفتن گوشها بالای شانه است.

۲. ورزشهایی انجام دهید که عضلات بالای کمر و شانه ها را تقویت کند. این ورزشها نباید شدید باشند. تمرینهای زیر را با یا بدون وزنه های دستی انجام دهید:

* گوشها را بالای شانه تراز کنید. هر دو دست را کنار گوشها بالا بیاورید. به خاطر داشته باشید که گوشها را تراز نگه دارید. ساعد را به طرف شانه ها خم کنید تا با کتف تماس پیدا کند. این عمل را ۱۰ بار با هر دو دست انجام دهید، سپس برای هر دست ۱۰ بار تکرار کنید.

* گوشها را با شانه ها تراز کنید. هر دو دست را به طرف بیرون بالا ببرید. تا ۱۰ بشمارید. به آرامی دستها را پایین بیاورید، تا ۱۰ بشمارید. به آرامی دستها را تا ارتفاع شانه بالا ببرید، تا ۱۰ بشمارید. مرتباً تراز بدن را کنترل نمایید اگر ۱۰ تا برای شروع خیلی زیاد است، به اندازه ای که می توانید انجام دهید. باید حداقل احساس خستگی را در عضلات شانه داشته باشید.

* آرنجها را در دو طرف بدن قرار دهید و با کف دست شانه هایتان را لمس کنید. دستها را روی شانه نگه دارید، گوشها را تراز کنید، آرنجها را بالا ببرید (۱،۲) و کم کم به کنار کمر برگردانید (۱،۲). تا ۳۰ ثانیه این عمل را انجام دهید. متعجب خواهید شد که در عرض ۳۰ ثانیه چقدر تمرین می توانید انجام دهید.

ایستادن صحیح

۱. وزنتان را به طور مساوی روی پنجه های پا بیندازید، نه بر روی پاشنه. زانوها را سفت نکنید.

۲. پاها را به آرامی به اندازه عرض شانه باز کنید.

۳. دستها را کنار بدن به طور طبیعی آویزان کنید.

۴. چانه را هم سطح سر نگه دارید. مطمئن شوید که سر بالای گردن و ستون فقرات است و آن را به سمت جلو نیاورید.

۵. صاف با شانه های قائم بایستید.

۶. جلوی یک دیوار بایستید، به طوری که شانه ها و باسن با دیوار تماس داشته باشند. در این وضعیت، پشت سر باید با دیوار تماس داشته باشد، اگر اینطور نیست، در این صورت متوجه می شوید سر خیلی به طرف جلو آمده است.

نشستن صحیح

۱. روی صندلی اداری بنشینید.

۲. کمر تان را با پشت صندلی تراز کنید. از لم دادن به سمت جلو اجتناب نمایید، به ویژه هنگام خستگی بعد از یک مدت طولانی نشستن روی صندلی شانه ها را صاف نگه دارید.

۳. دستها را با زاویه ۷۵ تا ۹۰ درجه آرنجها خم کنید. شاید مجبور شوید صندلی را تنظیم کنید.

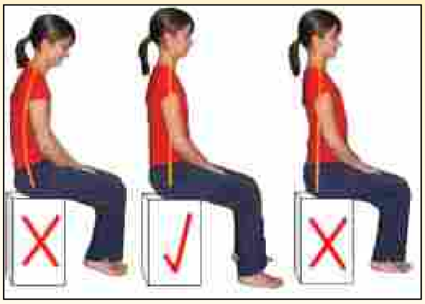

۴. اطمینان حاصل نمایید که گردن، کمر و پاشنه های پایتان تراز هستند.

۵. کف هر دو پا را روی زمین بگذارید. اگر نمی توانید به راحتی پاها را به زمین برسانید، می توانید از زیرپایی استفاده کنید.

راه رفتن صحیح

۱. سر را بالا نگه دارید و مستقیم به جلو نگاه کنید. سر را به طرف جلو نبرید.

۲. شانه ها را به درستی با بقیه بدن تراز نمایید.

هنگام حمل اشیا...

۱. همیشه روی زانوها خم شوید، نه کمر.

۲. از پا و عضلات شکم برای بلند کردن استفاده کنید.

۳. در صورت لزوم، از کمربند حمایتی برای حفظ وضعیت درست اندامها در حال بلند کردن استفاده کنید.

۴. هنگام حمل جسمی سنگین یا بزرگ، آن را نزدیک سینه نگه دارید.

۵. اگر جسمی را با یک دست حمل می کنید، مرتباً آن را با دست دیگر جابجا کنید.

۶. هنگام حمل کیف یا کوله پشتی، تا حد امکان آن را سبک کنید، و وزنش را به طور مساوی به دو طرف بیندازید، یا از یک طرف به طرف دیگر مرتباً جابجا کنید.

خوابیدن...

۱. تشک نسبتاً سفت برای محافظت درست از کمر، بهتر است..

۲. خوابیدن به پهلو یا پشت معمولاً برای کمر بهتر از خوابیدن روی شکم است.

۳. برای محافظت درست از بالشتی استفاده نمایید که سر و شانه ها را به درستی تراز می کند.

۴. حوله ای بپیچید و زیر گردنتان قرار دهید، بالشتی زیر زانوها بگذارید تا از مهره ها بهتر محافظت شود.

۵. هنگام خوابیدن به پهلو، بالشت نسبتاً تختی بین پاها قرار دهید تا ستون فقرات تراز و مستقیم بمانند.

حسن راست نگهداشتن سر، تراز گوشها و شانه بهبود عزت نفس و طرز رفتار است. اگر با سر بالا راه بروید، با اعتماد به نفس بیشتری به نظر می رسید و احساس اعتماد به نفس بیشتری دارید که طرز رفتار و منش شما را بهبود می بخشد، همچنین راه رفتن در حالتی که سر بالاست، راحت تر می باشد.

در رانندگی...

۱. برای حفاظت درست کمر، کمر تان را محکم به صندلی بچسبانید. باید فاصله صندلی از پدالها و فرمان مناسب باشد تا مجبور نشوید به جلو خم شوید.

۲. بالشت محافظ سر باید از وسط سر محافظت نماید و سر را قائم نگه دارد. در صورت امکان آن را به طرف جلو کج کنید تا مطمئن گردید که فاصله اش تا سر بیشتر از ۱۰ سانتیمتر نیست.

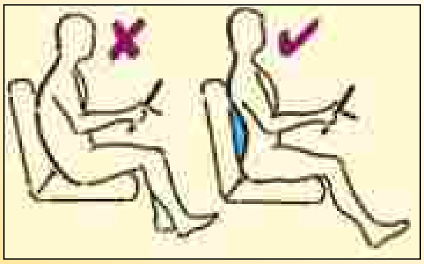

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

رفعت خانم، هجده آذر را با تقدیم شصت و شش شاخه گل رُز شادباش می گوییم. تولدت مبارک. **نوه‌ات حلیمه رمضان‌نژاد ــ همدان**

یاسر عزیز و **همسر محترمه**، آغاز زندگی مشترک را تبریک گفته و امیدوارم در سایه ایزد منان به کمال خوشبختی برسید. **دایی هادی فرخی –شیراز**

محمدمهدی پسر گلم، ۱۷ آذر روز چشم گشودنت و روز لبخند و شادی به جهان هستی مبارک. آرزوی ما تندرستی و سلامت بودن توست. دوستت داریم.

پدر و مادر و برادر و خواهر (سامان و سحر) فرهمند –تهران

سمیه دختر مهربانم، شکفتن شاخه گل وجودتان را به تو و همسر گرامیت تبریک می گویم از خدای بزرگ می‌خواهم همیشه با بوییدن این شاخه گل زندگیتان پر برکت باشید. **مادرت معصومه جهانساز –اردبیل**

عیسی جان، سوم دی ماه سالروز قشنگ ترین لحظه زندگیت، تولدت مبارک تنها آرزوی من سلامتی توست، دوستت دارم. **خواهرت الهام - اهواز**

شادی عزیزم، نیمه اول آذر ماه روز شکفتنت را با هزاران شاخه گل رز سفید جشن می گیرم. **نامزدت ایرج - گیلان غرب**

مادر عزیزم، روز تولدت را با نور خورشید نوشتیم و با تابش آن روی گل‌ها، انعکاس دوستت دارم را به چشم خود دیدیم. تولدت مبارک.

فرزندانت - سحر و سارا پور ترابی

فریبا خواهرم، هجده آذر پیوندتان را با پسر عموی عزیز تبریک می گویم؛ خداوند خوشبختی را همیشه در زندگیتان مستدام بدارد. **برادرت محسن کتابی - تهران**

نیما و **نساء جان**، هفده آذر روز شکفتن و روز به یاد ماندنی ماست، تولدتان مبارک دوستتان می داریم تا ابد. **پدر و مادرت رحیم و زهرا همت پور - قم**

صباجان، موفقیتت در راه‌اندازی شرکت و ادامه کار را به شما و همسرت تبریک می گویم و آرزوی پیروزی بیش از این را از خدای بزرگ می‌خواهم.

پدرت حسن زارع - سنندج

افسانه جان، شانزدهم آذر سالروز تولدت را به تو زیباترین گل زندگیم تبریک می گویم. **همسرت سعید جاجرم**

حمیدرضا اخوان عزیز، قشنگ ترین صدای زندگی تپش قلب توست و باشکوه ترین روز دنیا تولدت، پس برای من بمان که عاشقانه دوستت دارم.

همسرت لیلا گرانمایه - یزد

لیلاجان، ای که وجودت به قلب سبز من نوید بهار می دهد با دنیایی از مهر و محبت با یک سبد پر از گل‌های سرخ می گویم تولدت مبارک. **همسرت حمیدرضا اخوان**

محمد علی جان، می‌خواهم بدانی به اندازه آسمان بی کران دوستت دارم من و فرزندانت روز ۲۲ آذر سالروز تولدت را تبریک می گوییم.

همسرت پروین دشتی و فرزندانت پگاه و سحر صباغ –سردشت

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

۱۱۵ اختلاف در تصویر اسکی‌بازی

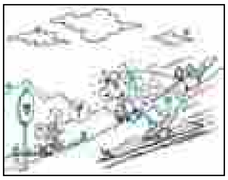

غریبه را پیدا کنید! شماره ۵ (بیضی چون بقیه، یعنی مکعب، کره، استوانه، مخروط و هرم همگی حجم دارند.)

شکلهای پنهان در تصویر ماهی گیری

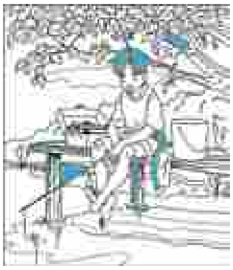

آیا می دانید؟ ۱-انسان، گوریل، تمساح، قورباغه ۲-بله (هر سال در حدود ۲ سانتیمتر تا ۲۰ سانتیمتر حرکت می کنند) ۳-سنج و طبل ۴- ۵۳۰۰۰- ۵-یک دانشمند (که هیولایی را ساخت). این داستان مشهور علمی –تخیلی را خانم «مری شلی» نویسنده انگلیسی در سال ۱۸۱۸ میلادی به رشته تحریر در آورد. اما بسیاری از مردم به اشتباه تصور می کنند «فرانکنشتاین» نام یک هیولا است!

امیر حسین جان، بهترین روز زندگی من تپش قلب توست و تو زیباترین و بهترین هدیه خداوند به ما هستی، تولدت مبارک.

پدر و مادرت - محمدرضا گوهر بختیاری - تهران

جناب آقای مهدی داغینه، معاونت محترم بانک مسکن شعبه مارلیک بدین وسیله از زحمات و بذل توجه جنابعالی نسبت به مراجعان بانک مذکور، کمال تشکر را داریم.

عده‌ای از مراجعه کنندگان به بانک مسکن

همسر عزیز و مهربانم، تو را می‌ستایم با همه مهربانی‌هایت و خداوند را شاکرم که مردی چون تو نصیبم کرد. ۲۳ آذر تولدت مبارک. **همسرت گوهر بختیاری**

پونه جان ، یازده آذر سالروز ازدواج تو و همسر گرامیت را تبریک می گویم و امیدوارم همیشه در سایه خداوند خوش و خرم باشید. **مهری محمودی - شیراز**

خواهر عزیزم، **طیبه جان**، درخشش زیبای عشق در آسمان پاک و مهربان قلبت را تبریک می گوییم و برایت آرزوی خوشبختی داریم. **فاطمه و بهرام باغبانی - تهران**

بهار جان، سکوت چه زیباست وقتی تمام گل‌ها از مهربانی‌های تو حرف می‌زنند.

همسرت حسین هاشم پور - ماهشهر

مادر خانم عزیزم، دنیا رو خیلی کوچک می‌بینیم که بگوییم. یک دنیا ممنون توام، به خاطر زحماتی که تا کنون برایمان کشیده‌ای. **دامادت حسین هاشم پور - ماهشهر**

بهنام جان، ۲۸ آذر خداوند مهربان، یک گل زیبا به زمین هدیه داد و زمین آن گل را در قلب ما کاشت عزیزم تولدت مبارک.

مادرت معصومه مهابادی و پدرت علی‌رضا اشرفی خواهرت بهاره - قرچک ورامین

نکیساجان، ۲۹ آذر روز به یادماندنی و روز پیوندمان را به تو همسر فداکار و زحمتکش تبریک می گویم. دوستت دارم. **همسرت فاطمه‌السادات بهادری - ورامین**

نامزد عزیزم، **سحر صانعی**، زیبایی عشق به سکوت است نه فریاد، با زبان سکوت می گویم دوستت دارم تولدت مبارک. **پوریا عزتی گیلانغرب**

سمیه‌جان، من را دریاب که امروز محتاج تو هستم ۲۳ آذر تولدت مبارک.

همسفر زندگیت ناصر بیابانی ــ اصفهان

همسر عزیزم **امیدجان**، دومین سالگرد یکی شدن قلب‌هایمان را به تو عزیزم تبریک می گویم، دوستت دارم. **حمید قدردان ــ شیراز**

سیماجان، بیست و هفتم آذر همزمان با طلوع خورشید روز تولد توست، تولدت مبارک، دوستت دارم. **همسرت سیدمصطفی زرتاج ــ تبریز**

پیشکش به صاحب بهترین قلب دنیا **یاسر عزیزم**، ۲۰ آذر بار دیگر بهانه‌ای شد تا بگویم به میمنت آمدنت از عرش تا فرش را شکوفه باران می کنم تولدت مبارک.

نامزدت فروزان فاتحی - تایباد

بدین وسیله از زحمات خداپسندانه و تشخیص صحیح و صادقانه **جناب دکتر احمد مهدیزاده**، در مداوا و معالجه خود کمال تشکر و قدردانی را نموده و سلامتی و موفقیت هر چه بیشتر برای ایشان آرزومندم. **غلامرضا ترابی**

معرفت‌الله دوست عزیزم، شاد بودنت تنها آرزوی ماست. ۲۰ آذر تولدت مبارک.

هانیه محمدی - شهرستان خدابنده

خانه موی ایران

اولین موسسه ترمیم مو در ایران

زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا

تهران- خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم

تلفن ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۳۸ - ۸۸۹۰۸۴۳۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

خوشابه حال گرسنگان و تشنگان عدالت زیرا ایشان سیر خواهند شد ● انجیل

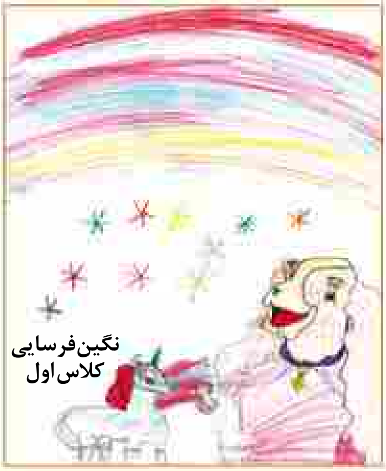
نگین فرسایی
کلاس اول

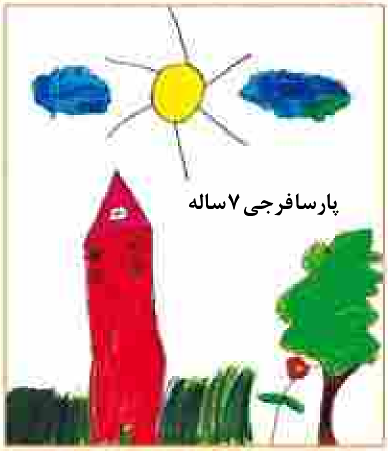
پارسا فرجی ۷ ساله

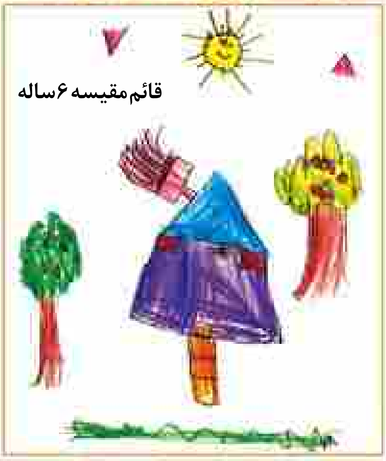
قائم مقیسه ۶ ساله

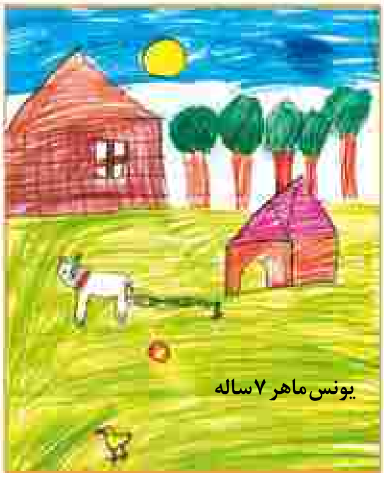
یونس ماهر ۷ ساله

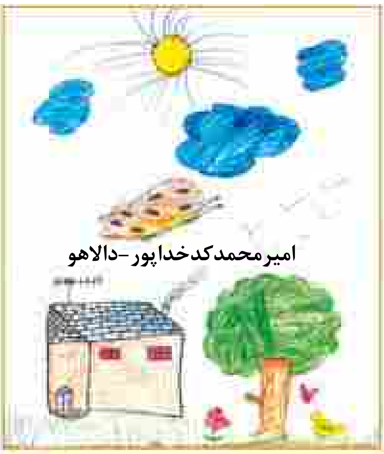
امیرمحمد کدخداپور - دالاهو

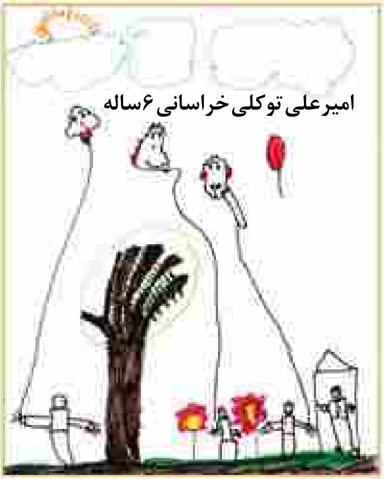
امیرعلی توکلی خراسانی ۶ ساله

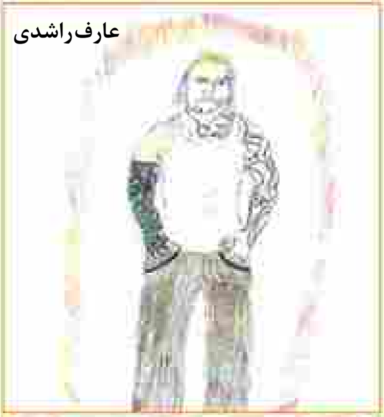
عارف راشدی

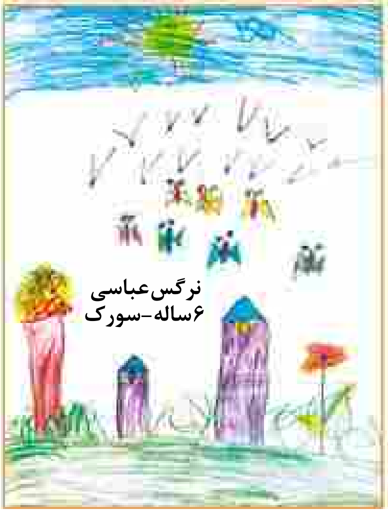
نرگس عباسی
۶ ساله - سورک

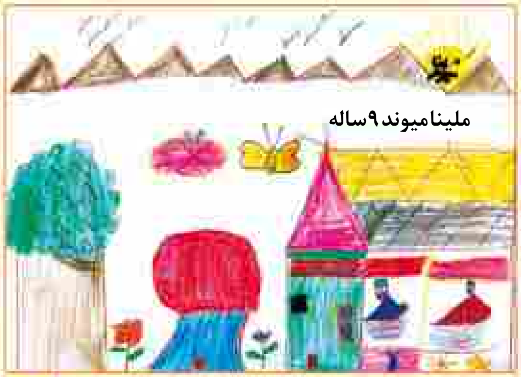
ملینا میوند ۹ ساله

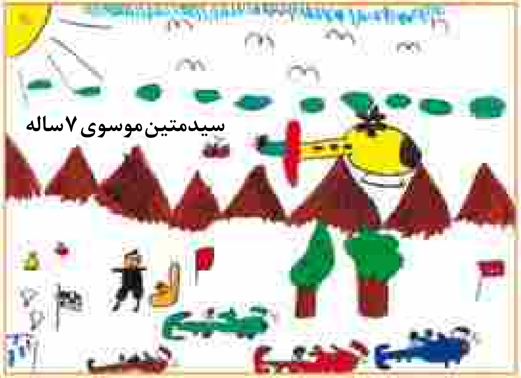
سیدمتین موسوی ۷ ساله

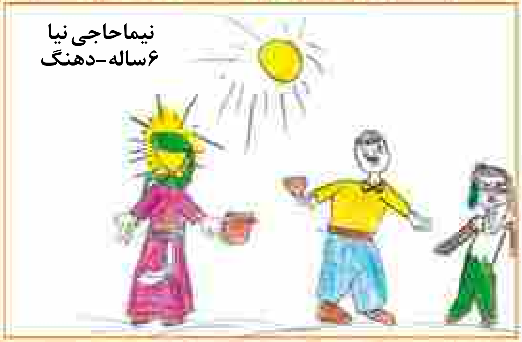
نیما حاجی نیا
۶ ساله - دهنگ

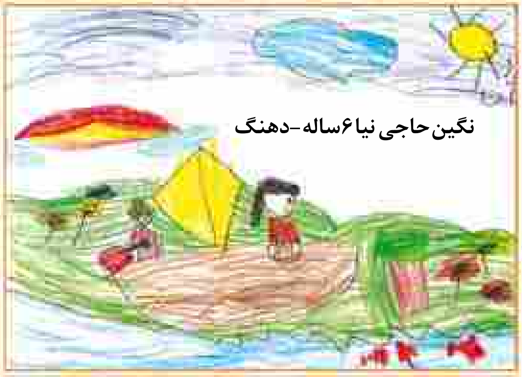
نگین حاجی نیا ۶ ساله - دهنگ

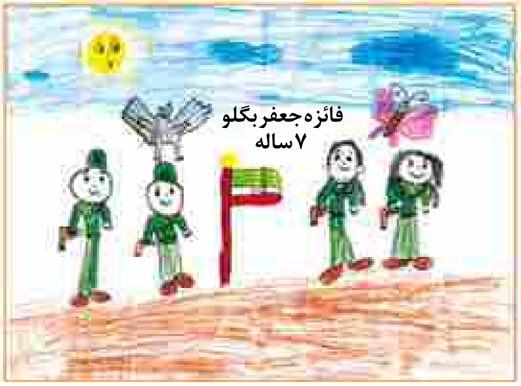
فائزه جعفربگلو
۷ ساله

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

تاریک و روشن؛ سالیسبوری - انگلستان، شنبه ۲۸ نوامبر: فضای بین صندلیها در کلیسای جامع سالیسبوری با عبور شمعهای متعدد زیبا شده است. در این مراسم سالانه که «از تاریکی تا روشنایی» نام دارد، در ابتدا تمام کلیسا در تاریکی و سکوت کامل قرار گرفته و سپس با عبور شمعها روشن می‌شود و در انتها مراسم با روشن شدن شمع بزرگی در انتهای کلیسا به پایان می‌رسد.

رویای لاک پشت ها؛ سان جوز - کاستاریکا، دوشنبه ۳۰ نوامبر: لاک پشت‌های دریایی برای تخم گذاری به سواحل سان جوز در کاستاریکا آمده‌اند. از آنجا که در این زمان بسیاری از شکارچیان از آمدن لاک پشت‌ها سوء استفاده کرده و آنها را برای فروش شکار می کنند، سازمان ملی حمایت از حیات وحش تمامی سواحل این منطقه را تحت نظر گرفته است. انتظار می رود امسال حدود ۸۰۰ هزار لاک پشت دریایی برای تخم گذاری به این ساحل بیایند.

بارش برف؛ گیتس هد - انگلستان، چهارشنبه ۱ دسامبر: مجسمه زیبای «فرشته شمال» که حاصل طراحی «آنتونی گروملی» است، در میان انبوهی از برف ایستاده است. بارش برف در انگلستان به ۳۵ سانتی‌متر رسیده و موجب مسدود شدن راهها ولغو پروازها شده است. امسال اروپا خیلی زود شاهد بارش برف زمستانی بود.

RECUERDO DE MI MADRE

هجوم آب؛ کاراکاس - ونزوئلا، پنجشنبه ۲ دسامبر: ساکنین شهر کاراکاس به ناچار باید خطر کرده و از میان آبهایی که خیابانها را پر کرده‌اند، عبور کنند. بارش باران موجب طغیان برخی رودخانه‌ها و سست شدن زمینها شد. هزاران خانه بر اثر سیل و رانش زمین تخریب شده و عده بسیاری آواره شدند. طبق گفته‌های رییس جمهور «هوگو چاوز» بیشتر از ۳۰ نفر در سیل اخیر جان باختند.

پرواز درخت؛ تروزمو - نروژ، چهارشنبه ۲۴ نوامبر: یک هلی کوپتر یک درخت کریسمس بزرگ را به مرکز شهر می‌برد. البته این درخت با سایر دختهای کریسمس متفاوت است. چراغهای این درخت همزمان با آغاز شب قطب که دو ماه طول می کشد، روشن خواهند شد و تا پایان آن روشن می‌ماند.

نقاشی گرانبها؛ آمستردام - هلند، جمعه ۳ دسامبر: به تازگی نمایشگاهی از آثار نقاشهای بزرگ بر پا خواهد شد. در تصویر نمونه‌ای که اثر هنرمند معروف «تیتیان» است را مشاهده می کنید. تیتیان که لقب «استاد پیر» را به او داده‌اند، آثار بی‌نظیری خلق کرده است و این نقاشی او حدود ۱۳ میلیون دلار قیمت دارد. این نمایشگاه در ابتدای سال نو میلادی برای بازدید عموم افتتاح می‌شود.

جشنواره پائیزه

ماکسیم

پوشاک نسل امروز... و فردا

فقط تا شنبه ۲۰ آذر

با ۲۰٪
تخفیف ویژه

maxim
COLLECTION
ماکسیم

دفتر مرکزی شرکت ماکسیم:
تهران، میرداماد، مجتمع پایتخت
تلفن: ۵ - ۸۸۷۸۶۷۸۲